خیانت در گزارش تاریخ

نقد کتاب بیست و سه سال

(جلد دوم)

نوشتار:

مصطفی حسینی طباطبایی

عنوان کتاب: خیانت در گزارش تاریخ(جلد دوم)

نویسنده: مصطفی حسینی طباطبایی

موضوع: پاسخ به شبهات و نقد کتاب‌ها

نوبت انتشار: اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار: آبان (عقرب) ۱۳۹٤شمسی، ١٤٣٦ هجری

منبع:

ایمیل: book@aqeedeh.com

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

﴿بَلۡ كَذَّبُواْ بِمَا لَمۡ يُحِيطُواْ بِعِلۡمِهِۦ وَلَمَّا يَأۡتِهِمۡ تَأۡوِيلُهُۥۚ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡۖ فَٱنظُرۡ كَيۡفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلظَّٰلِمِينَ ٣٩﴾ [یونس: ۳۹].

«... چیزی را دروغ شمرده‌اند که علم آن را فراگیر نشده‌اند و تاویلش بدیشان نرسیده است، پیشینیان نیز بدینگونه تکذیب کردند پس بنگر که سرانجام ستمگران چگونه بود»؟!.

بسم الله الرحمن الرحیم

خدای بی‌همتا را سپاسگزاریم که ما را به شرف توحید و افتخار اسلام رهبری کرد و با بعثت محمدﷺ بر ما منّت نهاد.

بخش دوم از کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» که اینک در برابر شما قرار دارد بنا بعللی مدتی بتاخیر افتاد و از این بابت از خوانندگان محترم پوزش می‌خواهم.

این کتاب روی هم رفته به چهار بخش تقسیم می‌گردد و هر بخش در یک مجلّد جای می‌گیرد. دو بخش از آن با رویدادهای پیش از هجرت، پیوند دارد و از اساس نبوت رسول اکرمﷺ و احوال شخصی آن حضرت دفاع می‌کند و دو بخش دیگر مربوط به حوادث پس از هجرت است و بیشتر، دفاع از مشی سیاسی و اجتماعی رسول خداﷺ را برعهده دارد و به طور کلّی این کتاب از سیره عطر آگین خاتم پیامبرانﷺ بصورتی گسترده جانبداری می‌کند.

برخی از فضلاء مایل بودند که اینجانب بجای گستردن مباحث، دایره سخن را محدودتر کنم و به طور فشرده پاسخی به کتاب ۲۳ سال بدهم تا کسانی که با خواندن آن کتاب در شبهه افتاده‌اند آسوده خاطر شوند. ولی بنظر من باید کاری کرد که کتاب‌هایی از قبیل ۲۳ سال اساساً نتوانند در جامعه ما رخنه یابند و اذهان را پریشان سازند. چاره این کار نیز آنست که اطلاعات صحیح و وسیعی از سیرت پیامبر اکرمﷺ و حقیقت اسلام در اختیار مردم قرار گیرد تا سطح آگاهی جامعه نسبت به مسائل اسلامی بالاتر رود و در نتیجه، بساط دروغپردازی و خیانت در نقل تاریخ بر چیده شود در غیر این صورت با گذشت زمان پیوسته باید در انتظار ۲۳ سال‌های تازه و دروغ‌های جدید بود!.

بعلاوه سال‌هاست که برخی از خاورشناسان یهودی و مسیحی یا کاملاً بی‌دین، از افتراهای گوناگون درباره پیامبر اکرم و قرآن مجید کوتاهی نورزیده‌اند؟ و متاسفانه کم‌تر دیده‌ایم کسی به ایشان پاسخ دهد و از راه تحقیق و برهان به رد تهمت و بهتان پردازد. اینجانب نقد کتاب ۲۳ سال را دستاویزی قرار داده‌ام تا به آثار **گلدزیهر و پطروشفسکی**

و بلاشر و امثال ایشان نیز پرداخته باشم و از این‌رو کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» تنها نقد کتاب ۲۳ سال نیست و وظیفه دیگری هم برعهده دارد.

در بخش حاضر از کتاب، دو مسئله بیش از هر چیز مورد توجه من بوده است. یکی اثبات بی‌مایگی نویسنده ۲۳ سال و اشتباهات و تناقض‌های او. و دیگری تحریف و خیانت وی در آثار و روایات تاریخی. امیدوارم پژوهشگران جوان و تازه کار مسلمان، از موضوع نخستین راه و رسم بحث عامی را فرا گیرند و در برابر دشمنان حقیقت همواره با سلاح برهان ایستادگی کنند. اما موضوع دوم که نقطه عطف کتاب است مخصوصاً باید مایه هشیاری کسانی باشد که می‌شنویم در خارج از ایران به تقلید از ۲۳ سال، کتاب و رساله می‌نویسند!.

اجازه بدهید این موضوع را اندکی توضیح دهم. نویسنده ۲۳ سال چنانکه در بخش نخستین از همین کتاب نشان داده‌ایم غالباً آثار تاریخی را با کمال جسارت تحریف می‌کند تا به مقصود خود دست یابد! مثلاً در صفحه ۱۱۰ از کتابش می‌نویسد:

«ابورهم غفاری یکی از صحابه است. در یکی از غزوات در صف پیغمبر مرکب می‌راند. مرکب آنها برحسب اتفاق به یکدیگر نزدیک شد بطوریکه کفش زمخت او به ساق پیغمبر خورد و متألّمش ساخت. آثار خشم بر او ظاهر شد و با تازیانه بر پای ابو رهم زد»!!.

نویسنده با این دروغ ناجوانمردانه، پیامبر ارجمند اسلام را مردی پرخاشگر و بی‌رحم معرفی می‌کند، بدون آنکه کم‌ترین سند و مدرکی درباره حادثهٔ مذکور ارائه دهد! اما با مراجعه به «سیرة ابن هشام» پرده از خیانت نویسنده برداشته می‌شود و در آنجا از قول ابو رهم غفاری می‌خوانیم:

«من در غزوه تبوک با پیامبرﷺ همراه بودم و شبی نزدیک پیامبر مرکب می‌راندم و به جایی بنام اخضر رسیده بودیم. در آن هنگام خواب سبکی مرا می‌گرفت و من می‌کوشیدم خود را بیدار نگاه دارم و مرکب من به مرکب پیامبرﷺ نزدیک شده بود و این نزدیکی مرا نگران می‌کرد و بیم داشتم آسیبی به پای پیامبر که در رکاب بود برسد، از این‌رو کوشیدم

تا مرکب خود را از پیامبرﷺ دور کنم. ناگهان در راه و به هنگام شب خواب بر چشم من چیره شد و مرکبم با مرکب پیامبر و پای او که در رکاب بود بخورد کرد و من از خواب بیدار نشدم مگر آنکه شنیدم پیامبر گفت: اوه! گفتم: ای پیامبر خدا برای من آمرزش بخواه. پیامبرﷺ فرمود: حرکت کن و از من درباره گروهی از بنی غفار که عقب مانده بودند (و در این سفر نیامدند) شروع به پرسش کرد».

«.... فَزَاحَمَتْ رَاحِلَتِي رَاحِلَةَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِي الْغَرْزِ فَأَصَابَتْ رِجْلَهُ، فَلَمْ أَسْتَيْقِظْ إِلا بِقَوْلِهِ:"حَسِّ"، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، اسْتَغْفِرْ لِي، فَقَالَ:"سِرْ"، فَطَفِقَ النَّبِيُّﷺ يَسْأَلُنِي عَمَّنْ تَخَلَّفَ مِنْ بني غِفَارٍ»[1].

این نمونه‌ای از تحریف و تغییر اسناد تاریخی است که در کتاب ۲۳ سال بنظر می‌رسد و این قبیل خیانت‌ها در کتاب نامبرده به فراوانی دیده می‌شود.

اینک می‌شنویم که دشمنان اسلام چنین کتاب رسوا و خائنانه‌ای را دستمایه قرار داده‌اند و بر مبنای آن در اروپا رساله‌ها می‌نگارند! چنانکه یکی از این رسائل جاهلانه را برخی از دوستان برای من فرستاده‌اند و شگفتا که بلحاظ خیانت در اسناد و تحریف اخبار، کپیه‌ای از کتاب ۲۳ سال شمرده می‌شود!.

جای دارد نویسندگان بی‌اطلاع این جزوه‌ها بدانند که کتاب ۲۳ سال فاقد هرگونه ارزش علمی و تاریخی است و طشت رسوایی آن از بام افتاده! پس با اعتماد به کتاب مزبور، نابخردانه خود و آثار خویش را آلوده نکنند که بتوفیق خدای بزرگ، قلم از دست خدمتگزاران اسلام نیافتاده و «لسان سعدی در کام و ذوالفقار علی‌؈ در نیام است»!.

ولا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم

تجریش: ۱۴۰۴ هجری قمری

مصطفی حسینی طباطبائی

۱- سیرة ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۵۲۸-۵۲۹.

فصل چهارم بعثت پیامبر

گزارشی مغلوط از طلوع وحی!

اگر کسی بخواهد درباره بعثت پیامبر اکرمﷺ از راه تحقیق سخن گوید، نخست لازمست به منابعی که از وحی نبوی خبر می‌دهند رجوع کند و با آگاهی و دقّت کافی، موثّق‌ترین آثار را از آن میان برگزیند. سپس باید ملاحظه کند که پیامبر اسلامﷺ در اثبات اصالت وحی و صحّت دریافت‌های روحانی خود چه دلائل و نشانه‌هایی را ارائه کرده است. آنگاه با پشتیبانی معلومات درستی که اندوخته از راه انصاف در این باره بداوری پردازد.

نویسنده بیست و سه سال در بحث از بعثت پیامبر اسلامﷺ متاسّفانه از پیمودن این راه مستقیم فرومانده و به بیراهه رفته است زیرا:

اوّلاً: از میان آثاری که درباره شکوفایی وحی نبوی رسیده بروایتی ناموثّق و مغلوط دست آویخته و آن را مایه کار و پناهگاه افکار خود قرار داده‌است.

ثانیاً: بدون توجّه بدلائلی که پیامبر گرامی بر درستی رسالت خویش در اختیار دیگران نهاده دست بدامن «روانشناسی» زده! بامید آنکه تکلیف آن روایت کذایی! را معلوم کند و دلخوش از آنکه به اسرار وحی راه یابد! درحالیکه نخست باید صحّت روایت را اثبات کرد و سپس آن را سرمایه سخن و دستاویز روانکاوی قرار داده و بقول عرب «ثبّت العرش ثمّ انقُش»[1]. و بزبان پارسی: «اوّل برادری خود را ثابت کن سپس ادّعای ارث بنما»! بخصوص که روانشناسی سیره‌نویس جدید، جدید است! و به رؤیاپردازی و افسانه‌پردازی بیشتر می‌ماند تا به تحلیل روانی! و به هرحال بهتر است تفصیل این پژوهش تازه را از کتاب ۲۳ سال بیاوریم.

۱– نخست سقف خانه را استوار ساز، سپس به نقش آن بپرداز!.

نویسنده پس از آنکه چند کلمه‌ای درباره کوه «حِراء» سخن گفته، چنین می‌نویسد:
«گاهی رغبت شدید به تنهایی و دوری از غوغای زندگانی، او (محمّد) را بدانجا می‌کشاند ..... یکی از غروب‌های پائیز (٦١٠) که بنا بود بخانه برگردد بموقع برنگشت، از این‌رو خدیجه نگران شده کسی بدنبال وی فرستاد ولی پس از اندکی، خود محمّد در آستانهٔ خانه ظاهر شد امّا پریده رنگ و لرزان، بیدرنگ بانگ زد: مرا بپوشانید، او را پوشانیدند و پس از مدتی که حال او بجای آمد و حالت وحشت و نگرانی برطرف شد پیش‌آمدی را که موجب این حالت شده بود برای خدیجه نقل کرد ....».

در اینجا پرسشی بذهن می‌آید که این ماجری (هر چه می‌خواهد باشد)! بنابر کدام سند و از قول چه کسی گزارش شده است؟ نویسنده ۲۳ سال بلافاصله در پی سخن گذشته خود باین پرسش چنین پاسخ می‌دهد: «خوب است حدیثی از عایشه نقل شود که غالب محدّثان بزرگ و معتبر چون مسلم، بخاری، ابن عبدالبر، ابو داود طیاسی(!!) نویری(!!) ابن سیّد النّاس و فقیه بنامی چون احمد بن حنبل در مُسند آورده‌اند....»[1].

با این توضیح معلوم شد که نویسنده بکدام حدیث روی آورده و چه مآخذی را مورد استناد قرار داده‌است، امّا پیش از آنکه روایت منقول از عائشه بپایان رسد باید بگوییم که **اوّلاً**: درمیان محدّثان کسی بنام **طیاسی** یا **نویری** از مادرزاده نشده‌اند! محدّث معروفی که نویسنده محقّق! خواسته از او ذکر خیری کرده باشد، **ابو داود طَیالِسی** (متوفی بسال ۳۰٤ هـ ق.) بوده است که کتاب **مُسنَدوی** شهرت دارد.

و نیز محدث دیگر، ابوزکریا یحیی بن شرف **نَوَوی** نام داشته که از اعلام مذهب شافعی در قرن هفتم هجری بشمار می‌رود و شرح مبسوطی بر «صحیح مسلم» نگاشته است.

ثانیاً: کسانی امثال مسلم و طیالسی و احمد بن حنبل و ابن عبدالبرّ و ابن سیّد النّاس و نووی در گزارش از امّ المؤمنین عائشه، اسنادی جداگانه از سند بخاری نیاورده‌اند تا با

۱- صفحه ٤۲ کتاب.

آوردن نام این محدّثان بتوان بر کثرت اسناد این روایت دلیل آورد بلکه سند محدّثان مذکور همان سند بخاری است یعنی همان روایتی که با اختلاف چند راوی در نهایت به «عروه بن زبیر» می‌رسد و او از عائشه نقل کرده است و این را می‌گویند خبر واحد! پس نام محدّثان بزرگ را پیاپی یاد کردن در چنین موضعی جز بکار «بازارگرمی» نمی‌آید!.

ثالثاً: باتّفاق ارباب سیره و تاریخ، عائشه لااقل چهار سال پس از بعثت پیامبر اکرمﷺ متولّد شده و بدیهی است که در هنگام بعثت شاهد احوال آن حضرت نبوده است و در خبر وی نیز نیامده که ماجرای بعثت را از پیامبرﷺ شنیده باشد با آنکه عائشه و عموم صحابه عادت داشتند چون حدیثی را از پیامبر اکرم آموخته بودند با این قید که: «**سمعت عن رسول الله**: از پیامبر خدا شنیدم ....» آن را گزارش می‌کردند تا بر اعتبار حدیثشان افزوده شود و مورد پذیرش همه قرار گیرد بنابراین بفرض آنکه حدیث مزبور بدون کم و زیاد از عائشه نقل شده باشد می‌توان احتمال داد که عائشه در کودکی آن را ازشخصی (جز رسول خداﷺ) شنیده است، امّا او چه کسی بوده و اطّلاعاتش تا چه اندازه دقیق و صحیح بشمار می‌آمده؟ هیچ معلوم نیست و بنا به اصطلاح علم حدیث این خبر از «مراسیل» شمرده می‌شود و خبر مرسل در خور اعتماد نیست.

رابعاً: هر خبری که در صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد بن حنبل و امثال اینها آمه باشد همواره نزد حفّاظ حدیث اعتبار ندارد چنانکه ابن حجر عَسقَلانی (متوفی بسال ۸۵۲ هـ ق.) در مقدّمه کتاب معروفش: «فتحُ الباری بِشرح صحیحِ البخاری» که آن را در توضیح صحیح بخاری نگاشته (همانگونه که در جزء نخستین آوردیم) می‌نویسد: «وقد انتقدهُ الحفّاظُ في عَشَرة ومِأَةِ حَديث». یعنی: «کتاب بخاری از سوی حافظان احادیث در صد و ده حدیث مورد انتقاد قرار گرفته است»! و نیز شهاب الدّین احمد قسطلانی (متوفّی در سال ۹۲۳ هـق.) در کتاب: «ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری» می‌نویسد: «ما انتُقد

على البخاريّ من الأحاديث اقلّ عَددا ممّا انتُقد على الـمسلم»[۱]. یعنی: «انتقاداتی که بر احادیث کتاب بخاری شده کم‌تر از انتقاداتی است که بر کتاب مسلم کرده‌اند»!. و دانشمند مشهور حنبلی، عبدالرحمن بن جوزی (متوفّی بسال ۵۹۷ هـ.ق.) در کتاب «صيدُ الخاطر» از قول احمد بن حنبل آورده که او گفته است: «قصدتُ في المُسند الـمشهور فلواردتُ ان اقصُد ما صحَّ عندی لم أورد من هذا المُسند الّا الشّيء بعد الشّيءِ اليَسير»[۲].

یعنی: «من در مسند هر چه را مشهور بوده آورده‌ام و اگر می‌خواستم احادیثی را که به نزد من صحیح شمرده می‌شود بیاورم جز چیزهایی اندک در پی یکدیگر نمی‌آوردم»!. پس جناب سیره‌نویس که بمندرجات کتب مذکور اعتماد کرده و بویژه بر مسند احمد تکیه نموده و می‌نویسد: «وفقیه بنامی چون احمد در مسند آورده» شبیه کاسهٔ داغ‌تر از آش و دیگ شیرین‌تر از حلوا شده است!.

خامساً: از میان احادیث کتب نامبرده گزارش عائشه مخصوصاً مورد نقد علمای برجسته قرار گرفته است!.

چنانکه نووی در شرح بر صحیح مسلم، می‌نویسد:

«وأما مُرسل الصّحابي ..... كقول عائشةَ رضي الله عنها: اوَّل ما بُدی به رسول اللهﷺ من الوحى الرُّؤيا الصّالحةُ .... قال الاستاذُ الامامُ أبو اسحق الاِسفراينیُّ لا يُحتجُّ به»[۳].

یعنی: «روایت صحابی که مرسل باشد مانند سخن عائشه که گفته است: (نخستین بار که وحی بر پیامبر آغاز شد بصورت رؤیای صادقه بود ... الی آخره) در این باره استاد، امام ابواسحق اسفراینی گفته است که نمی‌توان آن را حجّت قرار داد».

و اسفراینی از بزرگان اهل سنّت و از مشاهیر فقهای ایشان در قرن پنجم هجری بوده است. امّا از اکابر و اعلام شیعه که گزارش امّ المؤمنین عائشه را غیر قابل اعتماد

۱- إرشاد السّاری، چاپ مصر، الجزء الأول، صفحه ۲۱.

۲- صیدالخاطر، چاپ دمشق، الجزء الثانی صفحه ٤١٦.

۳- شرح صحیح مسلم (مطبوع در حاشیه إرشاد السّاری) چاپ مصر، الجزء الاول صفحه ٤٤.

شمرده‌اند امام، شرف الدّین عامِلی را باید نام برد که دربارۀ حدیث عائشه ضمن نامه‌ای به «مجمع علمی عربی» می‌نویسد: «فالحديث باطل من حيث متنه وباطل من حيث سنده»[۱].

یعنی: «این حدیث از حیث متن و سند باطل است»!.

بنابراین، گزارشی را که کارشناسان فن و ناقدان حدیث آن را معتبر نشمرده‌اند چگونه می‌توان موثّق شمرد و دستاویز سیره‌نویسی ساخت؟ و بدون نقد و تحقیق آن را سرمایه روانکاری قرار داد!.

آری گواه آوردن از حدیث شرایط و لوازمی دارد. حدیث ممکن است «متواتر» یا از «آحاد» باشد، ممکن است «مُسند» یا «مُرسل» شمرده شود، ممکن است «موثّق» یا «ضعیف» یا «مجعول» بشمار آید .... با وجود این، شما از کجا دانستید که حدیث عائشه از هر حیث در خور اعتماد است تا بخود اجازه دهید بر مبنای آن، وحی نبوی را تحلیل کنید؟!.

نویسنده‌ای که نام محدّثین مشهور را بدرستی نمی‌داند و نام چند کتاب در پی حدیثی مرسل و مخدوش، او را باین باور می‌افکند که حدیث مزبور از مسلمات اسلام شمرده می‌شود! چگونه می‌خواهد درباره سیره حقیقی پیامبر که باید از میان آثار گوناگون بانقّادی و دقّت برگزیده شود اظهار نظر کند؟ بقول حافظ شیرازی: نه هر که سر بتراشد قلندری داند!.

در اینجا موضوعی را یادآور می‌شوم که در بخش نخستین نیز از آن سخن گفتم و در طلیعه این بخش تذکار آن لازمست. موضوع اینست که بنای کار بیشتر مورّخان و سیره‌نویسان و بسیاری از محدّثان قدیم بر جمع و تألیف آثار بوده نه بر تنقیح و تهذیب اخبار، برخی از آنها نیز در آغاز کتب خویش این معنی را یاد کرده‌اند و در جزء اوّل نمونه‌هایی از اعترافات ایشان را آوردیم و در اینجا باز هم برای نمونه نظر خوانندگان را

۱- الی المجمع العربی بدمشق، مصلجه العرفان –صیدا– صفحه: ۸۶.

به سرآغاز کتاب معروف «السّیرة الحلبیّة» اثر مشهور علیّ بن برهان الدّین حَلبی جلب می‌کنیم که از قول دانشمند معروف، زین الدّین عراقی (متوفی در سال ۸۰٦ هـق.) این بیت را می‌آورد:

ولیعلم الطّالب أنَّ السِّیَرا تجمعُ ما صحَّ وماقد أُنکرا[1]

یعنی: «هر پژوهنده‌ای باید بداند که کتابهای سیره، آثار صحیح و ناصواب، هر دو را گرد آورده‌اند»! البته این روش ویژهٔ مورّخان قدیم اسلامی نبوده بلکه مثلاً هرودوت مورخ شهیر یونان باستان که وی را «پدر تاریخ» نام نهاده‌اند در کتاب هفتم از تاریخ خود می‌نویسد:

«من آنچه را که روایت کرده‌اند باز می‌گویم لکن الزامی به باور کردن آنها در کار نیست و شما این سخنم را می‌توانید در تمام روایات این تاریخ، صادق بشمارید»[2].

گفتار هرودوت سخنی را بیاد می‌آورد که پیش از این (در بخش اوّل) از مورّخ بزرگ اسلامی ابو جعفر طبری آوردیم و در حقیقت روش گردآوری اخبار بدون توجه بصحّت و سقم آنها روزگاری در دنیا رایج بوده است و اگر کسی بدون توجّه باین شیوه، بر هر خبری که در کتابی قدیمی دید اعتماد ورزد و بدون نقد علمی آن را مایه کار قرار دهد اساساً در فهم تاریخ به بیراهه می‌افتد و یکی از دلائل انحراف نویسنده ۲۳ سال نیز عدم دقّت در همین مورد است.

البتّه مورّخان قدیم در انتخاب روش مذکور با ابو سعید أبی الخیر عارف مشهور قرن پنجم همرای بوده‌اند که می‌گوید: «خردمند آنست که چون کارش پدید آید، همه رأی‌ها را جمع کند و به بصیرت در آن نگرد تا آنچ (آنچه) صواب است از او بیرون کند و دیگر رایله کند هچنانک (همچنانکه) کسی را دیناری گم شود اندر میان خاک اگر زیرک باشد

۱- السیرة الحلبیة، چاپ مصر، الجزء الأول، صفحه ٤.

۲- کتاب «تواریخ» اثر هردوت، ترجمه وحید مازندرانی، چاپ تهران، صفحه ۱۸ و نیز صفحه ۳۹۷.

همه خاک را که در آن حوالی بود جمع کند و به غربالی فروگذارد تا دینار پدید آید»[1]. بهمین صورت در جهان اسلامی پس از آنکه اخبار و آثار گردآوری شد، اصول و قواعدی تمهید و تأسیس گشت که سره از ناسره بدان‌ها شناخته شود، از این‌رو می‌بینیم در قرون اوّلیه اسلامی کتاب‌های علل الحدیث را در نقد اخبار تاریخی و فقهی بنگارش در آوردند چنانکه کتاب «علل الحدیث» اثر عبدالرحمن بن ابی حاتم (متوفّی در ۳۲۷ هـ ق.) معروفست و در دسترس قرار دارد. دانشمندان اسلامی در این راه چندان پیش رفتند که کهن‌ترین اسناد را نیز در معرض نقد و تحقیق قرار دادند بطوریکه مثلاً سیره ابن اسحق مطلبی را که ابن هشام بازگو کرده نقّادی نمودند (در این باره به کتاب: «شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام» اثر محمّد بن احمد فاسی باب سی و ششم نگاه کنید). البته این کار تنها درمیان اهل سنت انجام نگرفت بلکه در عالم تشیّع نیز تا اندازه‌ای صورت پذیرفت چنانکه مهم‌ترین کتب حدیث امامیّه یعنی اصول و فروع و روضه «کافی» را برخی از علمای این فرقه نقد کردند و ضعف و ارسال بسیاری از احادیث آن را آشکار ساختند (به کتاب: «مرآة العقول في شرح أخبار آل الرّسول» بنگرید).

با این همه، آیا نشان ساده‌انگاری و بی‌اطّلاعی نیست که نویسنده ۲۳ سال بدون هیچ پژوهشی از میان احادیث یکی را بر گزیند و به پندار خود با استمداد از اصول روانشناسی! تکلیف دیگران را با وحی الهی تعیین کند؟!.

اکنون باید به متن حدیث عائشه نظر افکنیم و ببینیم تا گزارش وی چه می‌گوید؟ و نویسنده ۲۳ سال از آنچه می‌خواهد؟! نویسنده کتاب، حدیث امّ المؤمنین عائشه را چنین ترجمه کرده است:

«آغاز وحی رسول، بشکل رؤیای صالحه به وی دست می‌داد و مانند سپیده بامداد روشن بود. غروب یکی از روزهائی که در غار حرا گذرانیده بود ملکی بر وی ظاهر شد

۱- اسرار التّوحید في مقامات الشیخ ابی سعید، چاپ تهران، صفحه ۲۵۸.

و گفت: إقرء: بخوان. و حضرت محمّد جواب داد: «ما أنا بقارء» «نمی‌توانم بخوانم». آنچه حضرت محمّد برای حضرت خدیجه نقل کرده است بدین قرار است: «فأخذنی وغظنی حتّی بلغ منّی الجهد». یعنی: «آن فرشته مرا پوشانید (فروپیچید) به حدّی که از حال رفتم». چون بخود آمدم باز گفت: إقراء یعنی بخوان. باز گفتم نمی‌توانم بخوانم. باز مرا فروپیچید به حدّی که ناتوان شدم. آنگاه مرا رها کرد و برای بار سوّم گفت بخوان. باز گفتم نمی‌توانم. باز مرا پوشانید (فرو پیچید) و سپس رها کرده گفت: ﴿ٱقۡرَأۡ بِٱسۡمِ رَبِّكَ ٱلَّذِی خَلَقَ ۞ خَلَقَ ٱلۡإِنسَٰنَ مِنۡ عَلَقٍ ۞ ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ ۞ ٱلَّذِی عَلَّمَ بِٱلۡقَلَمِ ۞ عَلَّمَ ٱلۡإِنسَٰنَ مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ ۞﴾ [العلق: ۱-٤]. بعد از این صحنه فرشته ناپدید شد و حضرت به خود آمده راه خانه‌اش را پیش می‌گیرد سپس به حضرت خدیجه می‌گوید: من بر جان خود بیمناک شدم (خشیت علی نفسی) این عبارت حضرت رسول را بر چه باید حمل کرد؟ چرا بر جان خویشتن بیمناک شده است؟ آیا خیال کرده است در مشاعروی اختلالی روی داده‌است؟ یا سحر و جادوئی در کار او کرده‌اند؟ و یا بیماری چاره‌ناپذیری بر وی مستولی شده است؟ از جوابی که خدیجه به وی می‌دهد و او را تسلیت می‌بخشد و آرام می‌کند چنین احتمالاتی ممکن بنظر می‌رسد زیرا به وی می‌گوید: هرگز خداوند بر مرد درستی چون تو که از مستمندان دستگیری می‌کنی، مهمان‌نواز و نسبت بخویشان مهربان هستی و به آسیب‌زدگان کمک می‌کنی بی‌عنایت نخواهد شد...»[1]. در اینجا چند نکته قابل ملاحظه است.

نخست آنکه: ظاهراً سیره‌نویس ضمن ترجمۀ روایت، چنان وانمود کرده که عائشه این داستان را به وسیله حضرت خدیجهؑ از پیامبر اکرمﷺ گرفته است بطوریکه درمیان روایت می‌نویسد: «آنچه حضرت محمّد برای حضرت خدیجه نقل کرده است بدین قرار است ....». و در صفحه ٤۷ از کتابش می‌گوید: «تنها مطلبی که (پیامبر) گفته است همان

۱- صفحات ٤۲-٤۳.

حکایتی است که از عائشه نقل کردیم». با اینکه عائشه چهار سال پس از بعثت پیامبرﷺ متولّد شد و بهنگام وفات خدیجه کودکی شش ساله بود و از چگونگی وحی و نزول قرآن چیزی نمی‌فهمید چه رسد به آنکه مدّتی پیش از وفات خدیجه÷ در این باره سخنی شنیده باشد! بعلاوه در متن عربی این گزارش، کم‌ترین اشاره‌ای به آنکه عائشه ماجرای بعثت را از حضرت خدیجه÷ یا خود پیامبرﷺ گرفته باشد وجود ندارد و از همین‌رو ملاحظه شد که علمای سنّی و شیعی، حدیث عائشه را از زمره احادیث مرسل شمرده‌اند. پس ادّعای سیره‌نویس در صدور این حدیث از پیامبر کاملاً بی‌اساس است.

دوّم آنکه: شکل وحی در روایت عائشه با آنچه در قرآن کریم آمده تفاوت دارد بدین معنی که فشار شدید فرشته و از حال رفتن پیامبر، در آیات قرآن که از وحی الهی سخن می‌گوید حتّی یکبار هم دیده نمی‌شود[۱] و نیز در گزارش جابر بن عبدالله انصاری که بخاری در «صحیح» نقل کرده[۲] و در گزارش عبدالله بن عبّاس که ابن سیّد الناس در کتاب «عیون الاثر» آن را بازگو نموده[۳] و در گزارش عمرو بن شرحبیل (ابومیسره) که واحدی آن را در کتاب «اسباب النزّول» روایت کرده[٤] و در گزارش عبدالله بن ابی بکر بن حزم که باز، ابن سیّد الناس در «عیون الاثر» بذکر آن پرداخته[۵] و در گزارش دیگری از خود امّ المؤمنین عائشه که ابو جعفر طبری در تفسیر «جامع البیان» آورده است[٦] از فشار مزبور و بی‌حال شدن پیامبرﷺ کوچک‌ترین اشاره‌ای درمیان نیست و به استناد یکی دو روایت

۱- بویژه در آیا سوره «نجم» که نزول فرشه و رساندن وحی را توصیف می‌کند.

۲- صحیح بخاری، چاپ مصر، الجزء السادس، صفحه ۲۰۰.

۳- عیون الاثر، چاپ بیروت، الجزء الاول، صفحه ۸۳.

٤- اسباب النزول، چاپ بیروت صفحه ۱۱.

۵- عیون الأثر، چاپ بیروت، الجزء الاول، صفحه ۸۲.

٦- جامع البیان، چاپ مصر، الجزء الثالث والعشرون، صفحه ٤٦.

نامعتبر و مرسل (مانند روایت عائشه و روایت عُبید بن عُمیر) نمی‌توان رویدادن این حادثه را پذیرفت.

شگفتا! مگر فرشتهٔ وحی با کسی دست بگریبان می‌شود؟ یا پیک الهی با پیامبر برگزیدهٔ خداکشتی می‌گیرد؟!.

ما از طرفداران این عقیده که متاسفانه در میان مسلمانان نیز فراوان یافت می‌شوند می‌پرسیم هنگامی که فرشته وحی می‌گوید: «بخوان» و پیامبر اکرم پاسخ می‌دهد: «نمی‌توانم بخوانم»! فرشته مزبور، آن حضرت را دیگر برای چه جرمی یا برای چه هدفی سه بار بشدّت تحت فشار قرار می‌دهد؟ اگر مقصود از این فشارها آن بود که پیامبر، چیزی را بخواند که هیچ از آن آگاهی نداشت و هنوز به او وحی نشده بود! این، تکلیف مالایطاق و حکمی دور از صواب است و چنین کاری در شأن پیک خداوند نیست و اگر مراد آن بود که پیامبر چیزی را قرائت کند که به او رسیده بود آیا پیش از نخستین وحی، کدام پیام به آن حضرت رسیده بود که حاضر نمی‌شد آن را بخواند؟! و اگر مراد آن بود که پیامبر، کلمات و نوشتاری را از لوح یا دیبایی که فرشته با خود داشت بر خواند (چنانکه در روایت عبید بن عمیر ادّعا شده) این نیز امری معقول و نظری مقبول نیست زیرا آن حضرت، درس ناخوانده و اُمّی بود و خود اعتراف کرد که «نمی‌توانم بخوانم»! و اگر مقصود آن بود که با فشار شدید، آن حضرتﷺ خواندن را فراگیرد! روشن است که کسی بازور! ندانسته‌ها را نخواهد دانست و حروف و کلمات را از راه آموزش لازمست به دیگران آموخت نه از طریق آزار دادن و بی‌حال ساختن! پس سزاوار بود تا فرشته وحی، کلمات مزبور را بر آن حضرت خوانده و معانی آنها را به روان پاک او القاء کند، فشار و عذاب چه ثمره‌ای داشت؟!.

مگر نه آنکه بارها در قرآن کریم از وحی پیامبران و نزول فرشتگان بر آنان سخن رفته؟ آیا درباره کدامیک از ایشان چنین احوال و اوصافی آمده است؟

من از نویسنده ناآگاه ۲۳ سال چندان شگفت ندارم بلکه از علماء و فضلائی در شگفتم که این روایات نادرست (ولاقل مشکوک) را در برخی از کتب قدماء می‌خوانند و می‌دانند که اکثر متقدّمان در صدد جمع آثار بوده‌اند نه تصحیح اخبار، آنگاه این گزارش‌های تردید آمیز را چون وحی منزل! می‌پندارند و آنها را در کتاب خود با آب و تاب فراوان می‌آورند، پس نقد حدیث و درایت آن که این همه بزرگان ما درباره‌اش اصرار داشتند و تأکید می‌ورزیدند بکجا رفت؟!.

سوم آنکه: در گزارش عائشه آمده است که پیامبرﷺ پس از نزول وحی و رؤیت فرشته، از وحی الهی در تردید افتاد و بر خویشتن ترسید! آنگاه همسرش خدیجه÷ درصدد بر آمد تا او را مطمئن سازد و از شک بدر آورد! این ادّعای نادرست بلکه افترای موهن و سست با مفاد قرآن مجید مخالف است و با آثار مروی از صحابه نیز نمی‌سازد و با گزارش دیگر از خود امّ المؤمنین عائشه هم منافات دارد! زیرا در قرآن کریم ضمن سوره شریفه نجم که ظاهراً از طلوع وحی سخن گفته چنین می‌خوانیم:

﴿مَا كَذَبَ ٱلۡفُؤَادُ مَا رَأَىٰٓ ١١﴾ [النجم: ۱۱].

«در قلب پیامبر نسبت بآنچه رؤیت کرد دروغ راه نیافت».

و علمای تفسیر نیز بر این معنا رفته‌اند چنانکه زمخشری در کشّاف، ذیل همین آیه می‌نویسد: «لَم یشُك فی أنَّ ما رآهُ حَق»[1]. یعنی: «پیامبر شک نکرد که آنچه را دیده، راست است». و در گزارش جابر بن عبدالله و عمرو بن شرحبیل و روایت دیگر از عائشه نیز کم‌ترین سخنی از تردید پیامبر نرفته است بلکه بعکس، در گزارش عبدالله بن عبّاس (پسر عموی پیامبر) می‌خوانیم: «فَرَجَعَ إلی بَیتِهِ وهُو مُوقِن»[2] یعنی: «پیامبر به خانه‌اش برگشت در حالی که به وحی خود یقین داشت». و در گزارش عبدالله بن ابی‌بکر بن حَزم آمده است:

۱- الکشّاف، چاپ بروت، الـمجلّد الرّابع، صفحه ۴۲۰.

۲- عیون الأثر، چاپ لبنان، الجزء الاوّل، صفحه ۸۳.

«استَعلَنَ بِهِ جبرئیلُ .... وَ بَشَّرَهُ بِرسالةِ ربِّهِ حتَّی اطمَأَنَّ»[1]. یعنی: «جبرئیل بر او آشکار شده و وی را به رسالت الهی نوید داد تا مطمئن گردید». و ابو جعفر طبری در تفسیر «جامع البیان» از خود عائشه نیز گزارشی درباره بعثت آورده که بکلی با روایت مورد بحث تفاوت دارد، بر طبق روایت طبری، عائشه در پایان سخنش تصریح نموده که آیات نخستین از سوره نجم دربارۀ طلوع وحی آمده است (به تفسیر طبری، چاپ مصر الجزء السّابع والعشرون، صفحه ٤٦ نگاه کنید) و این خود اعترافی ضمنی است بر نادرست بودن گزارشی که می‌گوید پیامبر در سرآغاز وحی، دچار تردید شده است! با این همه چگونه می‌توان گزارش پیشین عائشه را معتبر شمرد و برای تفسیر آن بقول سیره‌نویس ناشی! از اصول روانشناسی! کمک گرفت؟! راستی که

خانـــه از پـــای بســـت ویـــران اســـت   خواجـــه در بنـــد نقـــش ایـــوان اســـت!

وحی و روانشناسی!

از این پس، نویسنده ۲۳ سال در صدد بر آمده تا وحی نبوی را بصورتی علمی تحلیل کند! و در این باره می‌نویسد: «در حدیث عایشه چیزی که برخلاف موازین طبیعی باشد نیست و بلکه می‌توان آن را با اصول روانشناسی منطبق ساخت، رغبت شدید به امری آن امر را به صورت ظهور و واقع شده درمی‌آورد(!!) صورت آرزوی مردی که قریب سی سال به موضوعی اندیشیده(!!) و پیوسته(!!) بواسطه تماس با اهل کتاب در نفس وی راسخ شده و را ریاضت(!!) و اعتکاف در غار حراء از آن فکر اشباع شده و سپس بشکل رؤیا یا به اصطلاح متصوفه(اشراق) ظاهر گردیده است جان می‌گیرد، صورتی از اعماق ضمیر ناخودآگاه بیرون جسته و او را به اقدام می‌خواند ولی هول اقدام(!!) به این امر او را می‌فشارد بحدّی که تاب و توان از او سلب شده حالت خفگی به وی دست می‌دهد

۱- عیون الأثر، الجزء الأول، صفحه ۸۳.

ورنه توجیه دیگری نمی‌توان بر این واقعه تصورّ کرد ...»[1].

من هنگامی که عبارت بالا را می‌خوانم بیاد کسی می‌افتم که درباره یوسف پیامبر، پرسیده بود: «راستی آن دختری که شغال او را خورد، دختر کدام امام بود»؟! به آن جناب پاسخ دادند که: اوّلاً دختر نبود و پسر بود! ثانیاً دختر امام نبود و پسر پیغمبر بود! ثالثاً شغال او را نخورد و گرگ بود! رابعاً گرگ هم او را نخورد و دروغ بود!! آری:

﴿وَجَآءُو عَلَىٰ قَمِيصِهِۦ بِدَمٖ كَذِبٖ﴾ [یوسف: ۱۸].

برادرانش جامه او را با خون دروغین آوردند!.

درباره بیانات سیره‌نویس نیز انسان واقعاً متحیّر می‌ماند که کدام بخش از سخنان وی را اصلاح کند؟! چرا که بنای استوار! ایشان متاسفانه مصداق:

﴿خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا﴾ [البقرة: ۲۵۹].

است یعنی خراب اندر خراب است! زیرا:

اولاً: روایت عائشه که زیر بنای بحث نویسنده شمرده می‌شود، حالش معلوم شد! و نصیبش از اصالت و صحّت مشخص گردید و جناب نویسنده اگر روایت شناس بود، اساساً زحمت تطبیق روایت مزبور را با اصول روانشناسی بخود نمی‌داد و از این بحث صرف نظر می‌کرد!.

ثانیاً: تحقیق از ماهیّت اموری که در مراحل پایین‌تر از «وحی» قرار دارد مانند: هیپنوتیزم، مانیتیزم، روشن بینی، تله‌پاتی و امثال این‌ها، امروز در روانشناسی جایی ندارد بلکه در «پاراپسیکولوژی» یعنی در پژوهش‌های فراتر از روانشناسی از آنها بحث می‌شود تا چه رسد به ماهیّت وحی و نزول ارواح مقدّس بر پیامبران، از همین‌رو کسانی که می‌خواهند این حقایق را با قالب‌های محدود روانشناسی بسنجند مانند نویسنده ۲۳ سال به لغزش‌های عجیب و غریب گرفتار می‌شوند!.

۱- صفحه ۴۳ کتاب.

ثالثاً: اینکه نویسنده در آغاز تحلیل روانشناسانه خود! می‌نویسد: «رغبت شدید به امری آن امر را بصورت ظهور و واقع شده درمی‌آورد»! آیا این قاعده بصورتی که اداء شده، یک قاعده مطلق و علمی است؟ و مثلاً کوهنوردانی که در سرمای فوق‌العاده، راه را گم کردند و خشکیدند! از آنجا که رغبت شدید به حرارت داشتند فوراً احساس گرما در ایشان پدید آمد و نجات یافتند؟!.

رابعاً: اینکه نویسنده در پی قاعدهٔ مذکور می‌نویسد: «صورت آرزوی مردی که قریب سی سال به موضوعی اندیشیده ....». راستی این موضوع در کدام بخش از گزارش عائشه آمده است تا ما آن را با قاعده کذایی تطبیق کنیم؟! کجا امّ المؤمنین عائشه گفته است که پیامبر اسلامﷺ رغبت شدیدی به دریافت وحی و وصول نبوّت داشت بطوری که قریب سی سال در امید و آرزوی این مقام بسر برد؟! آیا آن همه اعتماد بگزارش عائشه برای همین مقصود بود که آنچه در روایت او نیامده! مورد تفسیر و تطبیق قرار گیرد؟!.

خامساً: گزارش عائشه نشان می‌دهد نزول وحی برای پیامبرﷺ چنان خلاف انتظار بود که آن حضرت بر خود نگران شد و به خیال افتاد نکند به بیماری مبتلا شده باشد! ولی همه می‌دانند که اگر کسی سی سال در آرزوی حادثه‌ای بسر برد البته با دست یافتن به مقصود، از شوق و شعف در پوست خود نخواهد گنجید، نه آنکه بر خویشتن بترسد و خود را بیمار پندارد! پس چگونه جناب سیره‌نویس این‌دو امر متضاد را با یکدیگر تطبیق می‌دهد؟!.

سادساً: نصّ صریح قرآن دلالت دارد که پیامبر اسلامﷺ پیش از بعثت خود، اساساً امیدی نداشت که «کتاب وحی» به او برسد چنانکه می‌خوانیم:

﴿وَمَا كُنتَ تَرۡجُوٓاْ أَن يُلۡقَىٰٓ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبُ﴾ [القصص: ۸۶].

«تو امیدوار نبودی که این کتاب بسوی تو وحی شود».

و نویسنده ۲۳ سال هم در صفحه ۱۲۸ از کتابش اعتراف می‌کند که: «مسلّماً حضرت محمّد به آنچه می‌گفته است ایمان داشته و آن را وحی خداوندی می‌دانسته است»

بنابراین، پیامبر اسلامﷺ به زبان وحی و در کمال راستی خبر داده که امید وحی و نبوّت برای خود نداشته است پس ادّعای سیره‌نویس مبنی بر اینکه آن حضرت سی سال در آرزوی پیامبری بود چه معنا تواند داشت؟!.

سابعاً: تماس پیوسته با اهل کتاب! در کدام بخش از روایت عائشه دیده می‌شود که دیگر حلال‌زاده‌ها آن را نمی‌بینند؟! آیا این دروغ‌ها چه ضرورتی داشته و برای چیست؟ آری! نویسنده ۲۳ سال بدنبال حدیث عائشه می‌نویسد: «پس از این گفتگو و پس از آنکه محمّد آرامش خود را باز می‌یابد، خدیجه خانه را ترک کرده بسوی ورقه بن نوفل می‌شتابد و حادثه را برای وی نقل می‌کند. ورقه که از بت‌پرستان مکّه بیزار و پیوسته محمّد را به تامّلات روحانی خویش و دوری از عادات سخیف قریش تشویق می‌کرد(!!) به خدیجه میگوید: بعید نیست که این حادثه دلیل توجه خداوندی باشد و محمّد را به هدایت قوم خود مأمور فرموده باشد»! البته در متن گزارش عائشه اثری از این عبارت نیست که: «ورقه پیوسته محمّد را به تأملات روحانی خویش و دوری از اثار سخیف قریش تشویق می‌کرد». و این جمله را جناب سیره‌نویس بنا به رعایت کمال امانت! از سوی خود بر آن افزوده‌اند! و ما در جزء نخستین از همین کتاب باندازه کافی درباره رابطه پیامبر اکرم با اهل کتاب سخن گفتیم و از ورقه و پیوندش با آن حضرت بحث کردیم و گفتار خود را در این باره تکرار نمی‌کنیم.

ثامناً: ریاضت کشی پیامبر در غار حراء طُرفه حکایتی است! خود نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۳۹ از کتابش می‌نویسد: «گاهی رغبت شدید به تنهائی و دوری از غوغای زندگی او را بدانجا (حراء) می‌کشانید» پس برای پیامبرﷺ خلوت گزینی مطرح بوده نه ریاضت کشی! و در حدیث عائشه نیز آمده است: «حَبَّبَ الله تعالى إليهِ الخلوةَ فَلَم يَكن شىءٌ أَحَبَّ إليهِ من أن يَخلوَوحدَهُ»[۱]. یعنی: «خدای تعالی علاقهٔ به تنهایی در او بوجود آورد و

۱- سيرة ابن هشام، القسم الاول، صفحه ۲۳٤.

چیزی را بیشتر از آن دوست نداشت که تنها بسر بَرَد». البته در گزارش عائشه از «تَحَنُّث» بمعنای «تعبد» نیز یاد شده ولی این معنا چیزی جدا از ریاضت کشی است که در هیچ تاریخی نیامده و کسی گزارش نکرده است بویژه که خوب می‌دانیم در آیین پیامبرﷺ روش مرتاضان و راهبان، ناپسند شمرده شده و آن حضرت به هیچ‌وجه با کار ایشان موافقت نداشته است. در آثار گوناگون آمده که چند تن از یاران پیامبر خواستند به روش مرتاضان زندگی کنند! روزی با یکدیگر گرد آمدند و یکی از ایشان گفت من پیوسته روزه می‌گیرم! دیگری اظهار داشت من همواره شب‌ها را برای عبادت بیدار خواهم ماند! سوّمی گفت من برای همیشه از همسرم کناره‌گیری خواهم کرد! پیامبرﷺ چون از تصمیم آنها آگاه شد همگی را گرد آورد و فرمود: «أَنْتُمُ الَّذِينَ قُلْتُمْ كَذَا وَكَذَا أَمَا وَاللَّهِ إِنِّى لأَخْشَاكُمْ لِلَّهِ وَأَتْقَاكُمْ لَهُ، لَكِنِّى أَصُومُ وَأُفْطِرُ، وَأُصَلِّى وَأَرْقُدُ وَأَتَزَوَّجُ النِّسَاءَ، فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّى»[1]. یعنی: «شمایید که چنین و چنان گفتید! بخدا سوگند من بیش از شما از خدا می‌ترسم و از نافرمانی او بیشتر پرهیز می‌کنم با وجود این، گاهی روزه می‌گیریم و گاهی نمی‌گیرم و هم نماز می‌گزارم و هم می‌خوابم و نیز با زنان زناشویی می‌کنم پس هر کس از راه و روش من روی گرداند، از من نیست»!. و برای چنین مواردی آیه ۸۷ از سوره شریفه مائده نیز نازل شده است که:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُحَرِّمُواْ طَيِّبَـٰتِ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكُمۡ﴾ [المائدة: ۸۷].

«ای مؤمنان، نعمت‌های پاکیزه را که خدا بر شما حلال کرده بر خویشتن حرام مکنید».

بنابراین پیامبر اسلامﷺ را چون مرتاضان پنداشتن، جز دور شدن از شیوه زندگی و عقاید او چیزی نیست بویژه که می‌دانیم حالت وحی بر پیامبر در مدّت ۲۳ سال، تکرار می‌شده با اینکه در این مدّت پیامبر اکرم زندگانی اجتماعی بسیار پر حادثه‌ای را می‌گذرانیده و فرصتی برای خلوت‌نشینی و ریاضت کشی پیدا نمی‌کرده است با این همه

۱- صحیح بخاری، الجزء السابع، صفحه ۲ و صحیح مسلم.

حالت وحی، پیاپی او را فرا می‌گرفت و پیامهای قرآنی را دریافت می‌کرد پس این حالات را نمی‌توان مولود آن نسبت موهوم دانست.

تاسعاً: اینکه نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد: «از آن فکر اشباع شده و سپس به شکل رؤیا یا به اصطلاح متصوفه (اشراق) ظاهر گردیده است جان می‌گیرد»! باید بگویم که بار دیگر غرض‌ورزی خود را در تطبیق گزارش عائشه با اصول روانشناسی نشان داده‌است زیرا در آغاز حدیث عائشه می‌خوانیم:

«أَوَّلُ مَا بُدِئَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ مِنَ الْوَحْيِ الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ فِي النَّوْمِ ، فَكَانَ لاَ يَرَى رُؤْيَا إِلاَّ جَاءَتْ مِثْلَ فَلَقِ الصُّبْحِ». و خود نویسنده ۲۳ سال عبارت مذکور را چنین ترجمه کرده است: «آغاز وحی رسول، بشکل رؤیای صالحه به وی دست می‌داد و مانند سپیده صبح روشن بود». هر چند این ترجمه، دقیق نیست ولی به هر حال نویسنده اعتراف کرده که مقدّمه وحی بصورت رؤیاهای راست ظاهر می‌شده است، امّا در تطبیق این رؤیاها با اصول روانشناسی کم‌ترین سخنی نمی‌گوید! و اساساً راست بودن رؤیاها را به روی مبارک نمی‌آورد! بلکه بدون هیچ تحلیلی به «متصوّفه و اشراق»! گریز می‌زند، آری پیامبری که مقدمۀ وحیش رؤیاهای صادقه بوده و بقول کتب سیره: «فَكَانَ لا يَرى شَيئاً فِي المَنامِ إلّا كانَ»[1]. یعنی: «هرچه در رؤیا می‌دید بهمان صورت در بیداری رخ می‌داد». چگونه ممکن است متن وحی او که قوی‌تر از مقدّمات آن باید باشد پندار و وهم شمرده شود؟! و اگر از اشراق صوفیان، معنایی شبیه به رؤیای صادقه بنظر نویسنده آمده در این صورت پیامبری که به اعتراف خود نویسنده از این مرحله گذر کرده چه مانعی دارد که به رؤیت پیک الهی و شهود حقایق پنهان در این جهان نائل شده باشد؟ چرا سیره‌نویس امین! این مرحله حسّاس را به اجمال گذرانده و از حقیقت آن دم بر نیاورده است؟! (به صفحه ۲۱۶ از بخش اول این کتاب نیز نگاه کنید).

۱- السيرة الحلبية، الجزء الأول، صفحه ۳۷۷.

عاشراً: در مورد آنچه نویسنده آورده که: «صورتی از اعماق ضمیر ناخودآگاه بیرون جسته و او را به اقدام می‌خواند ولی هول به این امر او را می‌فشارد بحدّی که تاب و توان از او سلب شده حالت خفگی به وی دست می‌دهد، ورنه توجیه دیگری نمی‌توان بر این واقعه تصورّ کرد»! باید گفت که هول به اقدام! آن هم تا سر حدّ خفگی! معمولاً برای مردم ضعیف دل و بخصوص در مرحله عمل پدید می‌آید نه در لحظه تصوّر و پندار! و اگر قرار باشد کسی که می‌خواهد به کاری خطیر برخیزد با تصوّر آن کار، به حالت خفگی افتد یا مدهوش گردد! چنین شخصی بهنگام اقدام و عمل ناگزیر از ترس، قالب تهی خواهد کرد! ولی آیا انصافاً این اوصاف با روح سر سخت و قلب استوار رسول اکرمﷺ تطبیق می‌کند؟! پیامبر بزرگی که خود نویسنده ۲۳ سال درباره‌اش می‌نویسد: «حضرت محمّد شجاع بود و هنگام جنگ بر کمانی تکیه کرده مسلمانان را به جنگ تشجیع می‌کرد و اگر هراسی از دشمن بر جنگجویان اسلام مستولی می‌شد محمّد پیشقدم شده و از همه به دشمن نزدیکتر می‌شد». (صفحه ٤٠ از کتاب) از این گذشته، نخستین، پیام وحی بنابر اقرار سیره‌نویس این بود که: «بخوان بنام خداوندت که آفرید، انسان را از لخته خونی آفرید. بخوان که خدای تو بخشنده‌ترین است، کسی که از راه قلم بیاموخت، به انسان آنچه را که نمی‌دانست تعلیم داد». آیا در این فرمان، چه امر هولناکی دیده می‌شود که پیامبر اسلامﷺ با آن قدرت روحی و شجاعت نفسانی از ترس به حالت خفگی در افتاده باشد؟! راستی اینست معنای روانکاوی علمی؟! نکته‌ای دیگر نیز بر این ده ایراد بیافزایم: در نخستین کلماتی که بر پیامبر القاء شد (و بقول سیره‌نویس: از اعماق ضمیر ناخود آگاه او بیرون جست)! درباره آمرزش انسان بوسیله «قلم» سخن رفته است، اگر این کلمات را زاده آرزوهای سی ساله پیامبر بشماریم ناچار باید قبول کنیم که آن حضرت مدّت‌های دراز در اشتیاق «خط آموزی و قلم‌زنی»! بسر می‌برده است، در این صورت چرا سی سال از آموختن خط و در دست گرفتن قلم، خودداری ورزید؟ و حتّی پس از ازدواج با خدیجه و فراغت از تلاش معاش بفراگرفتن خط نپرداخت (چنانکه

علی÷ و عثمان و دیگران فرا گرفتند)؟! آیا این اشتیاق سی ساله! با آنچه نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۹۲ از کتابش می‌نویسد که: «تواتر و اجماع و قرائن عدیده حاکی است که حضرت محمّد قادر به نوشتن نبوده است». چگونه می‌سازد؟! از ایرادهای گوناگونی که به سراپای سخن نویسنده آوردیم اگر یکی هم وارد باشد گفتار ایشان را درباره حادثه تاریخی بعثت باید به «زباله‌دان تاریخ»! افکند چه رسد بآنکه همهٔ ایرادها معقول و منطقی شمرده شود! و اگر گزارش امّ المؤمنین را هم بپذیریم با ملاحظه آنچه گفته شد باز نمی‌توانیم تحلیل نویسنده را تحلیلی موافق با بعثت پیامبرص تلقّی کنیم. و اگر فرض نماییم که نویسنده قصد خیانت در گزارش تاریخ را نداشته و تنها ناآگاهی در کار حدیث و سیره وی را به خطا افکنده است باز هم از سرزنش او نمی‌توانیم خودداری کنیم زیرا بقول أبو الفتح بُستی:

فَإن لَمَ تَجِد قَولاً سَديداً تَقولُهُ فَصَمتُكَ عَن غَيرِ السَّدادِ سِدادُ

و بقول **سعدی** شیرازی:

چون نداری کمال و فضل آن به که زبان در دهان نگه‌داری؟

با وجود آن همه مباحث رنگارنگ! چه لزومی داشته که نویسنده‌ای ناآگاه در این فن خطیر وارد شود و مقدّسات اصیل میلیون‌ها مسلمان را دستخوش بی‌حرمتی قرار دهد؟! آیا این کار شرط عقل و نماینده انصاف و دلیل بی‌غرضی است؟!.

نویسنده در همین فصل برای تقویت خبر عائشه و تأیید روانکاوی‌های خود! بگزارش دیگری دست آویخته و می‌نویسد:

«خبر معتبر(!!) دیگری در این باب هست که این فرض(!!) و تحلیل را موجّه می‌سازد و آن اینست که محمّد به خدیجه گفت: «جائنی(!!) وأنا نائم بنمط من الدّيباج فيه كتاب فقال: إقرء وهبت(!!) من نومی فكانّما كتب في قلبي كتاباً». «او (فرشته) در حالی که من خواب بودم کتابی را که در پارچه‌ای از دیبا پیچیده بود برای من آورد و به من گفت بخوان. از

خواب جستم و گوئی در قلبم کتابی نقش بست»»[1]. پیش از هر سخنی، این نکته را یادآور می‌شوم که حدیث مورد بحث از مراسیل «عُبَید بن عُمَیر» است که آن را برای «عُروهٔ بن زُبیر» بازگو کرده و پیش از این، درباره اعتبار احادیث مرسل بقدر کافی سخن گفتیم. نویسنده ۲۳ سال همین حدیث نامعتبر را نیز بصورتی نیمه تمام و مغلوط آورده است «در اصل حدیث، بجای: جائنی (فجائنی جبرئیل) و بجای: هبت (هببت) آمده است».

این خبر که بدست جناب سیره‌نویس تقطیع شده، نه تنها گزارش عائشه را تأیید نمی‌کند بلکه برخلاف آن نیز گواهی می‌دهد! زیرا خبر مذکور می‌گوید که پیامبر در حالت رؤیا! فرشته وحی را دیده است، با آنکه روایت امّ المؤمنین عائشه از رؤیت پیامبرﷺ در بیداری سخن بمیان می‌آورد! و اگر پیامبر رؤیایی دیده و در خواب، فشاری احساس کرده بود بدیهی است با بیدار شدن از خواب، اثر آن رؤیا زائل می‌گردید و کار بدانجا نمی‌کشید که بگزارش عائشه، پیامبر اکرمﷺ بر جان خود بترسد و «خَشیتُ عَلی نَفسی» بگوید! و خدیجه‌÷ پیامبر را تسلّی دهد! و برای تحقیق و مشورت بنزد ورقه بن نوفل رود! آیا همه این ماجراها که در خبر عائشه آمده برای رؤیایی بود که حدیث عُبَید بن عُمَیر از آن حکایت می‌کند؟! رؤیای وحشت‌آور، امری طبیعی است که هزاران انسان با آن روبرو شده و می‌شوند و حادثه‌ای غیر طبیعی شمرده نمی‌شود تا این پیامدها را داشته باشد بویژه برای شخصیتی شجاع و روحی پر توان آن هم در سنّ چهل سالگی!.

پس روایت تازه با گزارش عائشه موافق نیست چنانکه با مفاد قرآن کریم و گزارش دیگر صحابه که از نزول پیک وحی در بیداری خبر دادند نیز مخالفت دارد و سیره‌نویس جدید هنوز معنای توافق دو خبر را با یکدیگر نمی‌داند و خبر مخالف را موافق می‌پندارد! چنین ناپخته‌ای اگر جسارت ورزیده و در احوال روحی خاتم پیامبران و بر گزیده جهانیان می‌نویسد:

۱- صفحه ٤٤ کتاب.

«خستگی یک روز پر از تفکّر و تأمّل او را به خواب خلسه مانندی می‌افکند(!!) و در این حالت خلسه و استرخاء آرزوهای نهفته (!!) ظاهر می‌شود و عظمت کار و اقدام او را به وحشت می‌اندازد»! (صفحه ٤٤ از کتاب) حقاً کافی است که از سوی پیامبر بزرگوارﷺ بگوییم:

وَإِذا أَتتكَ مَذَمَّتی مِن ناقِصٍ فَهِیَ الشَّهادَةُ لی بِأَنی کامِلُ!

گر عیب مرا ز ناقصی بشنیدی البتّه نشانی ز کمالم دیدی![1]

این خام اندیشان مغرور، وحی مقدّس الهی و رسالت عظیم پیامبران را با احوال نافرجام خود، آن هم در کنار منقل وافور! قیاس می‌کنند و آن را «خَلسه» و «إسترِخاء» یعنی سستی و بی‌حالی! می‌پندارند و کار پاکان عالم را قیاس از دل ناپاک خود می‌گیرند! و نمی‌اندیشند و نمی‌بینند که وحی محمّدی چهارده قرن است آفاق حکمت و معرفت را زیر سایه خود گرفته و فرهنگ عظیم و گسترده و شکوهمندی پدید آورده است که هزاران دانشمند اسلامی و غیر اسلامی از چشمهٔ جوشان آن یعنی «قرآن کریم و سنّت مطهّر نبوی» بهره می‌برند و سیرآب می‌شوند و به تأثیر اسلام در علم و فرهنگ و تمدّن جهان اعتراف دارند، آیا همه این برکات، مولود خواب و خلسه و ناشی از خستگی روزانه بوده است؟! زهی نادانی و بی‌انصافی!.

خود نویسنده ۲۳ سال بحکم «دروغگویی و کم حافظگی»! در صفحه ۳۱۲ از کتابش می‌نویسد:

«پیدایش، رشد و نموّ، انتشار و تسلّط اسلام یکی از حوادث بی‌نظیر تاریخ است».

آیا مردم خردمند بخود اجازه می‌دهند که «بی‌نظیرترین حوادث تاریخ» را معلول اشتباهی ناشی از خوابزدگی! بشمار آورند؟! و آیا کسی که چنین نسبتی را پذیرفته، خود به خواب فرو نرفته و رؤیای آشفته ندیده است؟!.

نویسنده، بعنوان آخرین تحلیل روانشناسانه و علمی! می‌نویسد:

۱- ترجمه بیت، از نویسنده این کتاب است.

«این حالت برای اشخاصی که دو نحو زندگی دارند: یکی زندگانی عادی و دیگر زندگانی در آفاق مجهول و نیم تاریک روح پر از اشباح خود، اتّفاق می‌افتد»![1].

کسی نمی‌داند که «اشباح»! آن هم در حالت «خلسه و استرخاء»! چگونه توانسته‌اند کسی را که نه از حکماء و علماء شمرده می‌شد، نه از جمله معلّمان و مربیّان بود، نه سخنوری و شاعری می‌کرد، نه به قضا و دادرسی اشتغال داشت، نه قانونگذار و سیاستمدار بشمار می‌آمد، نه فرمانده جنگ و زمامدار جامعه بود، نه نظام معیشت مردم را بدست داشت .... تبدیل به انسانی کنند سرشار از حکمت قرآنی، و فنون تربیتی، و قدرت سخنوری، و تمیز قضائی، و امتیاز قانونگذاری، و ابتکار سیاسی، و هنر نظامی، و برنامه معیشتی که آئین او قرن‌ها بر باطن و ظاهر خلق، حکومت کود و مدت‌های دراز سرزمین‌های پهناور را اداره نماید.....؟!.

اگر بپذیریم که پیامبر اسلامﷺ در عمق روح خود استعداد فرا گرفتن همه این امتیازات را داشته باید قبول کنیم که عاملی مثبت و خلاق لازم بوده تا این استعدادهای نهان را بمرحله فعلیّت و ظهور برساند نه اشباح پنداری! آیا اشباح رؤیایی! آن بیان بی‌سابقه و معانی لطیف قرآنی را به او آموخته‌اند و مخالفان اسلام را از آوردن کتابی همانند قرآن ناتوان ساخته‌اند؟!.

آیا اشباح خیالی! آن پیشگویی‌های صحیح قرآنی را به پیامبر القاء کرده‌اند؟![2].

آیا اشباح پنداری! معجزاتی را که در غزاوت صدر اسلام رخ می داد بنفع پیامبرﷺ ترتیب داده‌اند؟![3].

آری، تاریخ کسانی را بما معرّفی می‌کند که می‌پنداشتند از سوی ارواح مقدّس مورد خطاب واقع می‌شوند و از آنها ماموریّت می‌گیرند ولی در حقیقت چنین نبوده و فقط

۱- صفحه ٤٤ کتاب.

۲- به صفحات ۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹ از جزء نخستین این کتاب نگاه کنید.

۳- ذکر این معجزات در جزء نخستین از همین کتاب ضمن صفحات ۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳ گذشت.

خیال می‌کردند! امّا این عدّه با پیامبران خدا و برگزیدگان الهی از چند جهت تفاوت اساسی داشتند.

اوّل آنکه: افراد مزبور چون به عدم تعادل در نیروی «مخیّله» مبتلا بودند در حقیقت، افرادی بیمار گونه محسوب می‌شدند از این‌رو «خیال‌پردزای» در آنها بر «عقل‌گرایی» غلبه داشت و لذا در کار خود (بویژه اگر کار بزرگ و مشکلی را هدف‌گیری کرده بودند) شکست می‌خوردند. بر خلاف پیامبر بزرگ اسلامﷺ که به تصدیق دوست و دشمن، نیروی عقل بر کارهایش غلبه داشت و با حسن سیاست، نهضت خود را رهبری می‌کرد و با قدرت تدبیر شؤون گوناگون مردم را اداره می‌نمود و از سخنانش قوّت اندیشه نمایان بود و در رفتار وی با نزدیکان و شاگردانش، کمال خردمندی دیده می‌شد و وعده‌هایی که درباره شکست دشمن و پیروزی خود می‌داد همگی به وقوع پیوست و امروز هیچ مورخ منصف و صاحب‌نظری در دنیا پیدا نمی‌شود که او را انسانی خیالباف و بیمارگونه و پریشان احوال بشمار آورد که ۲۳ سال با اشباح موهوم سرگرم و درگیر بوده است! و لذا می‌بینیم نویسنده ۲۳ سال با همه غرض‌ورزی، درباره توان عقلی و قدرت مدیریّت آن حضرت می‌نویسد:

«چگونه می‌شود تصوّر کرد مردی به فراست و تدبیر و دوراندیشی حضرت رسول، مردی که از صفر آغاز کرده، چنین دستگاهی را از هیچ بوجود آورده است....»[1].

و باز درباره شخصیّت برتر و حسن تدبیر آن حضرت اعتراف می‌کند که: «بدون هیچ تردیدی محمّد از برجسته‌ترین نوابغ سیاسی و تحوّلات اجتماعی بشر است. اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد هیچ یک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابری نمی‌کنند»[2].

۱- صفحه ٢٧٦ از کتاب.

۲- صفحه ١٤-١٥.

اگر ادّعا کنیم چنین شخصیتی که عقل و فراست و تدبیر بی‌نظیر بر او غلبه داشته، در عین حال مقهور اوهام و خیالاتی بدون واقعیّت بوده است بطوری که در بهترین و پر بارترین سال‌های عمرش، روز و شب با اشباح موهوم سخن می‌گفته و مانند بیماران روانی هیچ نمی‌فهمیده که گرفتار وهم و خیال است! آیا در این ادّعا دچار تناقض‌گویی نشده‌ایم؟

دوم آنکه: افراد بیمارگونه یعنی کسانی که در اوقات گوناگون، چهره‌های غریب بنظرشان می‌رسد و صداهای عجیب می‌شنوند (با آنکه هیچ کدام واقعیّت ندارد) هرگز آورندگان فرهنگ و آموزگاران معرفت نمی‌توانند باشند زیرا اشباح خیالی، معلوماتی در خور اهمیّت به کسی نمی‌آموزند! آری، اینگونه افراد نه از معلّمان کتاب و حکمت شمرده می‌شدند و نه از قانونگذاران دنیا بودند بلکه حداکثر، با شرح احوال درونی خود عدّه‌ای ساده دل را بر می‌انگیختند تا در مسیر تمایلات ایشان گام بردارند. امّا انبیاء الهی همواره منشأ هدایت و رشد فرهنگی مردم و مصدر آگاهی و بصیرت بوده‌اند چنانکه در قرآن کریم وظیفه پیامبر اسلامﷺ را همین امر پر اهمیت شمرده و می‌فرماید:

﴿كَمَآ أَرۡسَلۡنَا فِيكُمۡ رَسُولٗا مِّنكُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡكُمۡ ءَايَٰتِنَا وَيُزَكِّيكُمۡ وَيُعَلِّمُكُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمۡ تَكُونُواْ تَعۡلَمُونَ ١٥١﴾ [البقرة: ۱۵۱].

«چنانکه رسولی درمیان شما از خودتان فرستادیم که آیات ما را بر شما می‌خواند و پاکتان می‌سازد و کتاب و حکمت بشما می‌آموزد و چیزهایی به شما می‌آموزد که آنها را نمی‌دانستید».

بعلاوه خود نویسنده ۲۳ سال به نقش بزرگ پیامبر اسلامﷺ در انقلاب فرهنگی جامعه خویش اعتراف کرده و می‌نویسد:

«قبل از اسلام، عرب به قبیله و نسب خود می‌بالید و حتی تیره‌های مختلف بر یکدیگر تفاخر می‌کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضائل هم در میان نمی‌آمد، برتری در زور، کشتن، غارت و حتی در تجاوز به ناموس دیگران بود، تعالیم اسلامی این اصل را منکر

شد و وجه امتیاز اشخاص برایمان و تقوی قرار گرفت...»[۱]. پس تعالیم و آموزش‌های پیامبر بود که فرهنگ عرب را منقلب کرد و عادات دیرینه ایشان را دگرگون ساخت و از گروهی عرب بت‌پرست و دخترکش و نادان، افرادی برجسته و با ارزش و خردمند تربیت کرد و جامعه‌ای بمراتب برتر و نیرومندتر از گذشته پدید آورد و البته هیچ متفکّر منصفی نمی‌تواند بپذیرد که اشباح خیالی و رؤیاهای غار! بتواند فرهنگی نوین و اجتماعی مترقی بوجود آورند و تحوّل در عقاید و افکار و اخلاق جامعه ایجاد کنند.

سوّم آنکه: رؤیت اشباح دروغین و دستور گرفتن از آنها! به هیچ‌وجه با آیات حکیمانه قرآن و نقش رهبری آن، مناسبت ندارد زیرا اغلب آیات برحسب «شان نزول‌ها» و حوادث جاری، بتدریج می‌آمدند و در عین کلّیّت و شمول خود، مشکلات زمانی را نیز حل می‌کردند و به پرسش‌ها، پاسخ می‌دادند و جامعه اسلامی را بسوی نظامی برتر هدایت می‌نمودند. از طرفی، پیروی از قوّهٔ خیال و اشباحی که از آن منبعث می‌شوند با نظام زندگی انسان موافقت ندارد و اگر عقل، مقهور قوّهٔ خیال شود نظم زندگی شخصی مختل می‌گردد، چه رسد به زندگی اجتماعی شخص! و چه رسد به آن زندگی اجتماعی که شخصی خیال پرور و بیمار گونه رهبرش باشد!.

پس اگر کسی مانند نویسنده ۲۳ سال فرض (!!) کند که آیات قرآن از اشباح خیالی الهام گرفته و مولود طغیان قوّهٔ مخیّله بوده است با این ایراد روبرو می‌شود که چگونه این آیات شریفه توانسته‌اند جامعه را بتدریج و مرحله بمرحله بسوی نظامی برتر هدایت کنند؟ آیا ایجاد نظم و تدبیر امور، زاییده انحراف در نیروی خیال است یا نتیجه کمال در قوّهٔ عقل؟!.

اینجا است که سیره‌نویس تازه، به بن‌بست می‌رسد! زیرا یا باید پیامبر راستین اسلام را بکلّی دروغگو شمارد که این فرض را خود او آشکارا باطل و مردود می‌داند و در صفحه ۱۲۸ از کتابش می‌نویسد: «مسلماً حضرت محمّد بآنچه می‌گفته است ایمان داشته و آن را

۱- صفحه ۲۹۳ از کتاب ۲۳ سال.

وحی خداوندی می‌دانسته است». و یا باید تعالیم عالیه و تلاش‌های مدبّرانه پیامبر را مولود طغیان قوّهٔ خیال! فرض کند که این نیز از درجه اعتبار ساقط و باطل است. پس راهی نمی‌ماند جز همان حقیقتی که قرآن مجید بیان داشته است:

﴿قُلۡ نَزَّلَهُۥ رُوحُ ٱلۡقُدُسِ مِن رَّبِّكَ بِٱلۡحَقِّ﴾ [النحل: ۱۰۲].

«بگو این قرآن براستی روح القدس از سوی خداوند تو فرود آورده است».

آری، روح القدس را بمنزله «عقل منفصلی» باید دانست که بقول قرآن مجید از «افق بالاتر» آمده و بر ضمیر پیامبر پرتو افکنده است، وحی محمدیﷺ را تنها در رابطه با این حقیقت می‌توان تفسیر کرد چنانکه در سوره شریفهٔ «نجم» می‌خوانیم:

﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ ۝١ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمۡ وَمَا غَوَىٰ ۝٢ وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ۝٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ۝٤ عَلَّمَهُۥ شَدِيدُ ٱلۡقُوَىٰ ۝٥ ذُو مِرَّةٖ فَٱسۡتَوَىٰ ۝٦ وَهُوَ بِٱلۡأُفُقِ ٱلۡأَعۡلَىٰ ۝٧ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ ۝٨ فَكَانَ قَابَ قَوۡسَيۡنِ أَوۡ أَدۡنَىٰ ۝٩ فَأَوۡحَىٰٓ إِلَىٰ عَبۡدِهِۦ مَآ أَوۡحَىٰ ۝١٠ مَا كَذَبَ ٱلۡفُؤَادُ مَا رَأَىٰٓ ۝١١﴾ [النجم: ۱-۱۱].

با تاکید بر اینکه زیبایی و جاذبه این آیات و نکات باریک آن در ترجمه نمی‌آید، می‌توانیم آیات شریفه را چنین ترجمه کنیم:

«سوگند به ستاره چون (از افق) فرود آید، که هم سخن شما نه گمراه شده و نه بباطل گراییده است، و نه از سر هوی سخن می‌گوید. سخن او جز وحی که به وی می‌رسد هیچ نیست. آن را (پیکی) بس نیرومند بدو آموخته است. (پیکی) پر توان و بی‌نقص، که در افق بالاتر ظهور کرد. سپس نزدیک شد و فرود آمد. تا به فاصله دو کمان بلکه نزدیک‌تر رسید، آنگاه وحی را به بنده خدا – هر چه بود رسانید. در دل وی نسبت بآنچه رؤیت کرد دروغ راه نیافت».

بی‌مناسبت نمی‌دانم چند کلمه‌ای در توضیح این آیات عجیب و عمیق بیاورم تا ملاحظه شود که قرآن مجید در برابر مسئله وحی چه دیدگاهی را به روی انسان گشوده است و تفصیل این سخن را به «تفسیر بزرگ قرآن» موکول می‌کنم تا اگر توفیق الهی یار شد به اعماق این آیات بقدر توانایی سفر کنیم.

در آغاز سوره نجم با سوگند به ستاره آسمان، نظام اختری و حرکات آن را قابل احترام و اهمیّت می‌شمرد (زیرا سوگند، همواره به اشیاء مهم و محترم یاد می‌شود) ضمناً فرود آمدن نجم یعنی غروب ستاره[1] را از افق آسمان، مقدمه سخن قرار می‌دهد تا درباره نزول پیک وحی از افق بالاتر سخن گوید که این هر دو، تابع یک فرمانند و بر نظام «تکوین» و «تشریع» امر واحدی حکومت می‌کند. افقی که پیک خداوند در آن ظهور کرده فضایی پاک از هر گونه ظلمت بوده است و لذا در سوره «تکویر» از آن به: «افق مبین» تعبیر شده:

﴿وَلَقَدۡ رَءَاهُ بِٱلۡأُفُقِ ٱلۡمُبِينِ ٢٣﴾ [التکویر: ۲۳].

در این تعبیر بکنایه نشان می‌دهد که رؤیت پیامبرﷺ در چنین افقی از اشتباه و خطا مصون بوده است. ظهور آن روح قدسی در جهان مادّی بقول قرآن کریم به طریق تمثل صورت می‌گیرد همانگونه که در سوره «مریم» می‌خوانیم:

﴿فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرٗا سَوِيّٗا﴾ [مریم: ۱۷].

«آن روح مقدّس، بصورت انسانی کامل بر مریم تجلّی کرد».

بنابراین، ظهور روح القدس اغلب به شکلی است که با دریافت‌کننده وحی، ملایمت یا تناسب دارد نه بصورت ملکوتی و اصلی خود. این عقل منفصل و گوهر نورانی به سوی بنده برگزیده خدا بتدریج فرود آمده و با «دل» او ارتباط یافته یعنی پیام خدا را در کانون ضمیر و صفحه وجدانش إلقاء کرده است و قرآن از این جایگاه به «فؤاد» تعبیر می‌نماید. در این مقام، هیچ خطا و ناراستی و تزلزلی راه نداشته و پیام الهی با کمال حضور و آگاهی دریافت شده است از این‌رو قرآن می‌گوید: ﴿مَا كَذَبَ ٱلۡفُؤَادُ مَا رَأَىٰٓ ١١

۱- در سوره «انعام» نیز از غروب ستاره به افول یعنی «فرود آمدن از افق» تعبیر شده است:
﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيۡهِ ٱلَّيۡلُ رَءَا كَوۡكَبٗاۖ قَالَ هَٰذَا رَبِّيۖ فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَآ أُحِبُّ ٱلۡأٓفِلِينَ ٧٦﴾ [الأنعام: ۷۹]. «چون شب بر او تاریکی افکند ستاره‌ای را دید گفت: اینست خدای من! سپس چون آن ستاره (از افق) فرود آمد گفت: فروروندگان را دوست نمی‌دارم....».

أَفَتُمَٰرُونَهُۥ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ ﴿١٢﴾ [النجم: ۱۱-۱۲]. یعنی: «در دل او نسبت بآنچه رؤیت کرد دروغ راه نیافت. آیا شما با او بر سر آنچه می‌بیند جدل می‌کنید»؟. پیامبرﷺ بهنگام وحی، از خود بیخود نمی‌شده و اختیار از کف وی بیرون نمی‌رفته است و لذا به او فرمان می‌رسد که:

﴿وَلَا تَعۡجَلۡ بِٱلۡقُرۡءَانِ مِن قَبۡلِ أَن يُقۡضَىٰٓ إِلَيۡكَ وَحۡيُهُۥ﴾ [طه: ۱۱٤].

«پیش از آنکه وحی قرآنی کارش به پایان رسد در خواندن آن شتاب مکن».

بنابراین پیامبرﷺ با هشیاری در امر وحی مراقبت داشته است. یاران و شاگردان او نیز با کنجکاوی به احوال آن حضرت توجه می‌کردند و گاهی درباره چگونگی وحی از پیامبرﷺ پرسش می‌نمودند. از آنجا که نویسنده ۲۳ سال گزارشی نادرست از همسر پیامبر اکرمﷺ در مورد نزول فرشته وحی آورده، در اینجا مناسب می‌بینم من نیز گزارشی موثّق از وی درباره چگونگی وحی نقل کنم و حدیثی قابل اعتماد را در این زمینه با آیات قرآنی همراه نمایم.

محدّثان و مورخان اسلامی با اسناد خود از امّ المؤمنین عائشه گزارش کرده‌اند که گفت: حارث بن هشام از پیامبر پرسید: «يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ يَأْتِيكَ الْوَحْىُ»؟: «ای رسول خدا، وحی چگونه بتو می‌رسد؟».

پیامبر پاسخ داد: «أَحْيَانًا يَأْتِينِي مِثْلَ صَلْصَلَةِ الْجَرَسِ - وَهُوَ أَشَدُّهُ عَلَيَّ - فَيُفْصَمُ عَنِّي وَقَدْ وَعَيْتُ عَنْهُ مَا قَالَ، وَأَحْيَانًا يَتَمَثَّلُ لِيَ الْمَلَكُ رَجُلاً فَيُكَلِّمُنِي فَأَعِي مَا يَقُولُ»[1].

یعنی: «گاهی از اوقات، وحی (در خلال آوایی) چون طنین زنگ بمن می‌رسد و این سخت‌ترین حالات وحی بر من است، سپس آن حالت از من برطرف می‌شود و آنچه گفته شده ضبط کرده‌ام. و گاهی فرشته برایم متمثّل می‌گردد و با من سخن می‌گوید و آنچه گوید حفظ می‌کنم».

این حدیث چنانکه ملاحظه می‌شود حدیثی «مُسنَد» است (نه مُرسَل) یعنی اتصال سند دارد و به خود پیامبر اکرمﷺ می‌رسد، بعلاوه عائشه در سنینی آن را شنیده که کاملاً

۱- صحیح بخاری، الجزء الأوّل، صفحه ۲-۳ و طبقات ابن سعد، القسم الأوّل، صفحه ۱۳۲ و دیگران.

می‌توانسته چنین مسائلی را در یابد زیرا «حارث بن هشام» به اتّفاق مورّخان، در روز فتح مکّه اسلام آورده است چنانکه إبن عَبدِ البَّر اندلُسی در کتاب: «**الاستیعاب في معرفه الاصحاب**» درباره او می‌نویسد: «**أسلَمَ یومَ الفَتحِ وحَسُنَ إسلامُهُ وکانَ من فُضَلاءِ الصَّحابةِ و خیارِهِم**»[۱]. یعنی: «وی در روز فتح مکّه، اسلام آورد و مسلمان نیکی شد و از فضلاء صحابه و نیکان ایشان بود». سؤال حارث بن هشام نیز در روزگار مسلمانیش بوده بدلیل آنکه با پیامبر اکرمﷺ به لفظ: «**یا رسول الله**» سخن گفته است و در این زمان، امّ المؤمنین عائشه به سنّ رشد رسیده و از فهم و ذکاوت کافی، برخوردار بود. بنابراین گزارش، پیامبر اکرمﷺ سخت‌ترین حالت وحی را حالتی شمرده است که آوایی چون طنین زنگ می‌شنیده (و از میان طنین مزبور، آیات قرآن بر او خوانده می‌شده است) پس داستان بی‌هوش شدن پیامبر از فشار وحی! با این گزارش نیز که از خود عائشه رسیده نمی سازد!.

سیمایی که در قرآن کریم از وحی نبوی ترسیم شده چنان بود که گذشت، و بیانی که در حدیث شریف از پیامبر اکرمﷺ رسیده نیز چنین است. اگر کسی بخواهد تحقیق و تفسیری درباره وحی آورد باید آن را بر این بنیاد، استوار کند نه آن که آراء این و آن را درباره وحی پیامبر بیاورد! یا به روایات مرسل و مقطوع السَّند توسّل جوید!.

و هرگاه کسی با تامل به قران کریم که محصول این وحی است بنگرد و بیاد آورد که پیامبر اسلامﷺ مردی امّی و درس ناخوانده بوده و از صناعت شعر آگاهی نداشته تا سخن خود را بیاراید و فلسفه نظری و علمی نمی‌دانسته تا حکمت و قانون بیاورد، شک نمی‌کند که قرآن مجید با نظم بی‌سابقه و بدیع و حکمت اصیل و عمیقش، ساخته و پرداخته پیامبر نیست و خاستگاهی جز وحی الهی ندارد. بویژه که با گذشت روزگار، اسراری شگفت‌انگیز از قرآن بدست آمده است که اعجاز آن را بیش از پیش اثبات و

۱- القسم الأوّل، چاپ مصر، صفحه ۳۰۲.

تقویت می‌کند. مثلاً در روزگار ما دکتر عبدالرّزاق نوفل، دانشمند بزرگ مصری، عجائبی از قرآن کریم دریافته و نظام عددی تازه‌ای را در آن کشف کرده است که خدایی بودن قرآن را بر هر طفل ابجد خوانده‌ای ثابت می‌کند. عبدالرّزاق نوفل در کتاب گرانقدر خود بنام «الإعجازُ العَدَدی لِلقُرآنِ الکریم» که بتوفیق پروردگار متعال، این بنده آن را بپارسی ترجمه کرده و به تصحیح و تکمیلش اهتمام ورزیده‌ام نشان می‌دهد که واژه‌های متناسب و گوناگونی در قرآن مجید تکرار شده‌اند که بطور شگفتی از حیث شمارش با یکدیگر برابرند! بعنوان نمونه: کلمه «دنیا» در قرآن ۱۱۵ بار آمده و از کلمه «آخرت» نیز ۱۱۵ مرتبه یاد شده است! تعداد واژه‌های «شیاطین» و «ملائکه» در قرآن با یکدیگر برابرند زیرا هر کدام ۸۸ مرتبه وارد شده‌اند. «نفع» و «فساد» با مشتقّات خود هر یک ۵۰ بار در قرآن آمده است. «زکات» و «برکات» و مشتقات آن دو، در شمارش با یکدیگر متساویند چنانکه «عقل» با «نور» برابر آمده‌اند و «لسان» با «موعظه» و نیز «حرب» بمعنای جنگ با «أسری» بمعنای اسیران متساوی است و همچنین «مسلمین» با «جهاد» و «دین» با «مساجد» و «شدّت» با «صبر» و «جزاء» با «مغفرت» و «قرآن» با «حکمت» و «ألباب» بمعنی مغزها با «أفئدة» بمعنی قلب‌ها، و «صیف» بمعنای تابستان با «شتاء» بمعنای زمستان، «حَرّ» یعنی گرما با «بَرد» بمعنی سرما، و لغات متناسب و فراوان دیگری در سراسر قرآن بطور متساوی نازل شده‌اند (که تفصیل آنها را در کتاب مذکور می‌توان دید) اینجا است که باید اعتراف کرد پیامبر اسلام که آیات قرآن را به تناسب رویدادهای و پرسش‌ها در طی ۲۳ سال بر مردم خوانده است، ممکن نبود بدون وحی الهی بتواند بگونه‌ای سخن گوید که تعداد کلماتش با یکدیگر برابر آیند! بویژه که تناسب و فراوانی این تساوی‌ها، شبهه «تصادف» را دفع می‌کند و اگر کسی چنین پندارد که پیامبر درس ناخوانده با محاسبه دقیق! این واژه‌ها را متساویاً بکار برده است باید بداند که در آن صورت بی‌تردید پیامبر، رنج خود را تباه نمی‌کرد و این برابری را فاش می‌ساخت و آن را امتیازات قرآن و دلیل اعجاز آن می‌شمرد، ولی در این مورد کمترین اثری از آن حضرت و سایر مسلمانان صدر

اسلام نرسیده و جهان اسلامی تاکنون از این امتیاز قرآنی بی‌خبر بوده است! پس اینکار را از خود پیامبر (و یا بزعم سیره‌نویس تازه، از اشباح خیالی و بی‌حقیقت!) نباید دانست و قرآن را کتابی بالاتر از پندارهای کودکانهٔ فلان روانشناس ملحد غربی یا پیروان او در شرق! باید شمرد. این کتاب یگانه، در نظام شگفت خود مانند قوانین ستارگان، حساب شده و دقیق است و نظم ریاضی عجیبی را در واژه‌های متناسبش بهمراه دارد و از سوی همان قدرت شکوهمندی نازل شده که نظام نجومی را سامان بخشیده است:

﴿فَلَآ أُقۡسِمُ بِمَوَٰقِعِ ٱلنُّجُومِ ۝٧٥ وَإِنَّهُۥ لَقَسَمٞ لَّوۡ تَعۡلَمُونَ عَظِيمٌ ۝٧٦ إِنَّهُۥ لَقُرۡءَانٞ كَرِيمٞ ۝٧٧ فِي كِتَٰبٖ مَّكۡنُونٖ ۝٧٨ لَّا يَمَسُّهُۥٓ إِلَّا ٱلۡمُطَهَّرُونَ ۝٧٩ تَنزِيلٞ مِّن رَّبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ۝٨٠﴾ [الواقعة: ۷۵-۸۰][1]

نویسنده ۲۳ سال در پی گفتار پیشین، موضوعی را دستاویز ادّعای نادرست خود قرار داده‌است که آن موضوع از نشانه‌های اصالت وحی محمّدیﷺ شمرده می‌شود! و شگفتا که هر نشانه حقّی، بنظر او گواه فریب! می‌آید و هر حادثهٔ مثبتی در ذهن او رویدادی منفی جلوه می‌کند! و این «واژگونه بینی»، وی را از رؤیت حقایق بازداشته و وحی راستین را در دیده او، بیماری و خیالپردازی جلوه داده‌است.

صاحبنظر نگر! زخال لبم غیر از این ندید کاندر رُخم سیاهی زخمی نشانده‌اند![2]

اصل حادثه این بوده است که: وحی نبوی مدّتی کوتاه به تأخیر افتاد تا آنجا که دشمنان پیامبرﷺ بر او طعن زدند و آن حضرت جز شکیبایی و انتظار رحمت الهی،

۱- به غروب گاه‌های ستارگان سوگند.

«و اگر بدانید، چنین سوگندی بس بزرگست! (سوگند) که این نامه، قرآنی فرخنده و گرانقدر است. همان قرآنی که در کتاب پوشیده عالم بود. و جز فرشتگان پاک کسی را بدان کتاب دسترس نیست. قرآنی فرو فرستاده از سوی خداوند جهانیان است. این آیات، از اصل قرآن که در «کتابی ناپیدا» مندرج بوده، خبر می‌دهد؟ کتاب مزبور در کجا است؟! شاید در لابلای امواج در فضای بالاتر باشد! هر جا هست بقول قرآن، جز مأموران خدا کسی را بدانجا دسترس نیست و پیک وحی از آنجا پیام‌های قرآنی را دریافته و به محمّد مصطفیﷺ القاء کرده است».

۲- بیت، از نویسنده این کتاب است.

واکنشی نشان نمی‌داد تا آنکه باران وحی خداوندی دوباره باریدن گرفت و فیض حق بر روح مطهّرش جاری شد. و این حادثه نشانه‌ای بود بر آنکه پیامبرﷺ از خود سخن نمی‌گوید و مبدء وحی، بیرون از نَفسِ گرامی او است (که اگر جز این بود با آن همه طعن‌ها، چیزی از خود در آن مدّت می‌آورد)! امّا بگمان نویسنده ۲۳ سال، این پیشامد و نظایر آن، بر نفسانی بودن وحی دلالت دارد!! اجازه بدهید اصل حادثه را از زبان سیره‌نویس جدید بیاوریم و سپس داوری او را در این باره ببینیم، می‌نویسد: «پس از این واقعه دوباره بیرون رفت و به غار حرا پناه برد ولی دیگر نه فرشته‌ای ظاهر شد و نه رؤیائی دست داد و نه هم ندائی رسید .... از این هنگام شکّی چون تیز آب خورنده، جان او را می‌خورد. یأس بر او غالب گردید بحدّی که قصد انتحار(!!) در وی پدید آمد و چند مرتبه اندیشه پرت کردن خویش از کوه در وی آمد، امّا پیوسته ورقه و خدیجه او را آرام کرده امید می‌دادند (!!) این بی‌خبری و نرسیدن ندای غیبی که در تاریخ اسلام به انقطاع وحی(!!) مشهور است سه روز یا سه هفته و یا به روایتی سه سال (!!) طول کشید تا سورۀ مدثّر نازل شد و سپس دیگر وحی منقطع نشد». (صفحه ٤٤-٤٥)

مطابق معمول! جناب سیره‌نویس روایتی را که در این باره آمد بهمراه تحریف و تغییر گزارش کرده است و این شغل شریف! و شیوه مرضیّه! را تا پایان کتاب همچنان ادامه می‌دهد!.

البته درباره تأخیر یا «فَترت وحی» آثار مطمئنی رسیده است ولی نویسنده ۲۳ سال، همان روایت عائشه را تعقیب می‌کند و آثار دیگر را به بوتۀ نسیان می‌سپارد!س و با وجود این، از تحریف گزارش عائشه نیز دریغ نمی‌ورزد! زیرا:

اوّلاً: در بخشی از روایت عائشه که درباره تأخیر وحی آمده می‌خوانیم: «ثُمَّ لَمْ يَنْشَبْ وَرَقَةُ أَنْ تُوُفِّيَ وَفَتَرَ الْوَحْيُ فَتْرَةً»[1]. یعنی: «سپس چندی نکشید که ورقه وفات یافت و در

۱- مسند احمد بن حنبل، چاپ دارالفکر، الـمجلّد السّادس، صفحه ۲۳۲ و صحیح بخاری الجزء التّاسع، صفحه ۳۸ و دیگران.

وحی، فترتی پیش آمد...»!. از این عبارت بروشنی فهمیده می شود که فترت وحی پس از وفات ورقه رخداده است و بنابراین، ورقه در آن هنگام زنده نبوده تا بقول نویسنده: پیامبر را آرام کند و به او امید دهد!! آیا این خیانت نیست که نویسنده‌ای خبر عائشه را معتبر شمارد و آن را با آب و تاب بازگو کند! سپس بخشی از خبر را بر دارد و چیز دیگری را که در هیچ تاریخی نیامده، بجای آن گذارد؟!.

ثانیاً: گزارش أُمّ المؤمنین بدین صورت ادامه می‌یابد: «حَتَّى حَزِنَ النَّبِيُّ ﷺ فِيمَا بَلَغَنَا حُزْنًا غَدَا مِنْهُ مِرَارًا كَيْ يَتَرَدَّى مِنْ رُءُوسِ شَوَاهِقِ الْجِبَالِ، فَكُلَّمَا أَوْفَى بِذِرْوَةِ جَبَلٍ لِكَيْ يُلْقِيَ مِنْهُ نَفْسَهُ، تَبَدَّى لَهُ جِبْرِيلُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ حَقًّا. فَيَسْكُنُ لِذَلِكَ جَأْشُهُ وَتَقِرُّ نَفْسُهُ فَيَرْجِعُ...».

یعنی: «تا آنجا که پیامبر خدا سخت اندوهگین شد (بنابر آنچه بما رسیده)! بطوریکه چند بار می‌خواست خود را از قلّهٔ کوه‌های بلند بپایین بیفکند، پس هر بار که به بالای کوهی بر می‌آمد تا خود را از آن پرتاب کند جبریل بر او نمایان می‌شد و می‌گفت: ای محمّد، تو براستی فرستاده خدا هستی. آنگاه رسول خدا از بیم و نگرانی آسوده می‌شد و جان وی آرام می‌گرفت و باز می‌گشت».

چنانکه ملاحظه می‌شود در این گزارش بتصریح آمده است که در دوران فترت وحی، پیامبرﷺ با پیک الهی روبرو می‌گشت و به رسالت خود اطمینان می‌یافت و آرام می‌گرفت، نه آنکه ورقه یا خدیجه‌÷ او را دلداری دهند! و از این‌رو، شارحِ صحیح بخاری «ابن حَجَر عَسقلانی» می‌گوید: «مراد از فترت وحی آن نیست که جبرئیل بر رسول خداﷺ فرود نمی‌آمد، مقصود آنست که تنها نزول قرآن بر آن حضرت به تأخیر افتاده[1] بود» امّا سیره‌نویس امین! با یک دنیا صداقت! قیچی مبارک را بدست گرفته و دنباله حدیث را بریده و بجای آن هرچه دل تنگش خواسته، گذاشته است واقعاً که دست

۱- عبارت ابن حجر چنین است: «لَيسَ الـمرادُ بِفتَرةِ الوحيِ ... عَدَمَ مَجيء جبرئيلَ إليه بَل تَأَخُّر نزولِ القُرآنِ عليهِ فقط».

مریزاد!.

ثالثاً: اصل گزارش عائشه چنانکه مکرّر گفتیم صحّت ندارد تا چه رسد به نسخه بدل آن! یعنی گفتار سیره‌نویس، که با اصل هم برابر نیست. قرینه تازه‌ای که می‌توان بر نادرستی روایت امّ المؤمنین نشان داد همین افسانه انتحار!! است که در هیچ گزارش موثّقی نرسیده و پیامبر اکرمﷺ کلمه‌ای در این باره به کسی نگفته است و عجب آنکه نویسنده ۲۳ سال در مورد اینکه برخی گفته‌اند: «پیامبر اسلام هنگام بازگشت از کوه حراء بر هیچ سنگ و درختی نمی‌گذشت مگر آنکه می‌شنید که می‌گوید: **السلام علیك یا رسول الله**»! بر آشفته و در صفحه ٤٦ از کتابش می‌نویسد: «اگر پیغمبر تک و تنها بیرون رفته و چنین صدائی بگوش وی رسیده است سایرین از کجا مستحضر شده‌اند زیرا خود پیغمبر چنین مطلبی را بکسی نگفته است و حدیثی مستند و معتبر در این باب نیامده است پس طبعاً مخلوق قوّهٔ مخیّله کسانی است ....». ما نیز عیناً همین سخن را در مورد قصد انتحار پیامبر! به نویسنده ۲۳ سال بر می‌گردانیم و می‌پرسیم که اگر بفرض، پیامبر چنین قصدی داشته سایرین از کجا به نیّت درونی آن حضرت پی برده‌اند، با اینکه پیامبر اکرمﷺ چنین موضوعی را بکسی نگفته و حدیثی مستند و معتبر در این باب نیامده است؟!.

امّا روایت عائشه، حقّاً در موضوع انتحار افسانه سرایی را به نهایت رسانده است! چرا که در پی آنچه پیش از این آوردیم می‌گوید: «فَإِذَا طَالَتْ عَلَيْهِ فَتْرَةُ الْوَحْيِ غَدَا لِمِثْلِ ذَلِكَ ، فَإِذَا أَوْفَى بِذِرْوَةِ جَبَلٍ تَبَدَّى لَهُ جِبْرِيلُ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ». یعنی: «همین که فترت وحی بر پیامبر بدرازا می‌کشید قصد انتحار را از سر می‌گرفت! پس چون قلّهٔ کوهی می‌رسید باز جبرئیل بر او آشکار می‌شد و سخنی همانند سخن گذشته باو می‌گفت»!.

آیا واقعاً بر این گزارش نباید خندید که پیامبر بر گزیده خدا با اینکه فرشته وحی مکرّر بر او نازل می‌شده، بارها به قصد خودکشی به قلّهٔ کوه می‌رفته است که چرا خداوند آیه‌ای بر او نازل نمی‌کند؟! و چون فرشته الهی بر وی فرود آمد و به رسالت او از

سوی خدا گواهی می‌داد موقّتاً منصرف می‌گشت ولی دوباره به قصد خودکشی رهسپار کوه می‌شد !! آیا انصافاً چنین انسان کم استقامت و ناپایداری با پیامبر مقاوم و سرسخت اسلام هیچ سنخیّت دارد؟! همان پیامبر بزرگواری که ۲۳ سال ناملایمات و شدّت‌ها و فشارها را تحمّل کرد تا توانست از مردمی فاسد و پراکنده جامعه‌ای سالم و متحد و نیرومند بوجود آورد و از هزاران انسان جاهل و ناشایسته، قهرمانان فضیلت و پایداری در راه خدا بسازد؟ و شگفتا! که خود نویسنده ۲۳ سال به این ویژگی رسول اکرمﷺ در جایی دیگر اعتراف کرده و می‌نویسد:

«از صفات مشخّص دعوت اسالم، پایداری و استقامت حضرت محمّد است. رسوخ و استواری یک مقصد اعلی از آن هویدا است، هیچ مانعی محمّد را از دعوت خود منصرف نکرد، نه وعده و نه وعید، نه تمسخر و نه استهزاء، و نه آزار یاران ضعیف او» [1].

آیا روحیّه چنین بزرگمردی با روحیّه کسی که در روایت عائشه وصف شده قابل مقایسه است؟!.

وانگهی هرگاه از پیامبرﷺ کاری سر می‌زد که سزاوار او نبود بهنگام نزول آیات، پیامبرﷺ مورد عتاب قرار می‌گرفت یا به آمرزش خواهی فراخوانده می‌شد.

مانند اینکه می‌فرماید:

﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ﴾ [التوبة: ٤٣].

«خدا از تو در گذردا! چرا به ایشان (متخلّفان از جنگ) اجازه دادی (که به جهاد نیایند)؟».

و یا می‌فرماید:

﴿وَٱسۡتَغۡفِرۡ لِذَنۢبِكَ﴾ [المؤمن: ٥٥].

«و از گناهت آمرزش بخواه»!.

با وجود این، اگر فرض کنیم که پیامبر در دوران تاخیر وحی بارها تصمیم به خودکشی گرفته بود، چرا در آیاتی که بلافاصله پس از دورۀ فترت آمده، آن حضرت

۱- صفحه ٦٤ از کتاب ۲۳ سال.

مورد ملامت واقع نشد؟! آیا قصد خودکشی بطور مکرّر، آن هم برای پیامبری بر گزیده، از دیدگاه قرآن کاری ناچیز و بی‌اهمیّت شمرده می‌شود؟!.

جالب است! که راوی حدیث عائشه، نیز بوقوع این حادثه اعتماد نداشته و در میان روایت خود، عبارت: «فیما بلغنا» را افزوده است! یعنی: این چیزی است که در روایت بما رسیده و حقیقت آن را خدا می‌داند!.

از اینها گذشته، تاخیر وحی در طول ۲۳ سال رسالت پیامبرﷺ چند بار پیش آمده و اختصاص به این مرحله نداشته است، چنانکه در «حادثه إفک» یعنی تهمت به امّ المؤمنین عائشه (که تفصیل آن خواهد آمد) نیز پیامبرﷺ مدّت یک ماه شکیبایی ورزید و رنج کشید تا آیات سوره شریفه «نور» نازل شد. و یا در مورد «اصحاب کهف» نیز آیات قرآن با مدّتی تاخیر و درنگ آمد ولی هیچ گاه پیامبر اکرم از این تاخیرها لب به شکایت نگشود، چه رسد بآنکه واکنشی آنچنانی! از خود نشان دهد. در سورهٔ کهف مخصوصاً به پیامبرﷺ هشدار می‌دهد که:

﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْيۡءٍ إِنِّي فَاعِلٞ ذَٰلِكَ غَدًا ٢٣ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُۚ﴾ [الکهف: ۲۳-۲٤].

«در هیچ کاری مگو که من قطعاً فردا آن را انجام خواهم داد مگر آنکه خدا بخواهد».

و با این تعبیر به آن حضرت القاء می‌کند که سخن خود را درباره کارهای آینده همواره به مشیّت الهی تعلیق کن. و بقول طبری و دیگر مفسّران، این آیهٔ شریفه بآن ماجرا اشاره دارد که کسانی، از پیامبرﷺ درباره اصحاب کهف سؤال کردند، آن حضرت که مدّتی بود هر روز پیک وحی را رؤیت می‌کرد بگمان اینکه در روز بعد نیز با او ارتباط می‌یابد، پاسخ داد: فردا حتماً جواب شما را خواهم داد! امّا برخلاف انتظار، وحی مقدّس پانزده روز تاخیر کرد! و پیامبرﷺ در این ایّام، مشتاق و منتظر و اندوهناک بود تا آنکه پیک الهی فرود آمد و وحی خداوندی در روح پاک پیامبر درخشید و بهمراه ماجرای «أصحاب

کهف» این هشدار را نیز برای وی آورد که: «در هیچ کاری مگو که من قطعاً فردا آن را انجام خواهم داد مگر آنکه (بگویی: اگر) خدا بخواهد»[1].

اینک، چگونه می‌توان تصوّر کرد پیامبری که برای غفلتی کوچک بدینگونه تادیب گردیده، بارها آهنگ خودکشی کند و هر بار توبهٔ خویش را در این باره بشکند! ولی کوچک‌ترین اشاره و هشداری در قرآن مجید برای او نیاید؟!.

باری، هرکس در «فترت وحی» بیاندیشد، به روشنی و وضوح در می‌یابد که وحی محمّدی به هیچ‌وجه در اختیار او نبوده است بلکه آن فیض قدسی، به وساطت روح القُدُس از سوی پروردگار جهان به او می‌رسیده و هرگاه حکمت الهی اقتضاء می‌کرد مدّتی از نزول باز می‌ایستاد چنانکه اگر بفرض، روزی مشیّت خداوند تعلّق می‌گرفت تا قرآن را از روان بنده‌اش محو سازد بی‌گمان، وی همه آیات الهی را فراموش می‌کرد همانگونه که در قرآن شریف آمده است:

﴿وَلَئِن شِئۡنَا لَنَذۡهَبَنَّ بِٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ﴾ [الإسراء: ٨٦].

«اگر بخواهیم آنچه را که بسویت وحی کردیم (از روان تو) می‌بریم»!.

آری، در کار وحی، پیک خدا نیز پیام‌رسانی بیش نبود و مؤثّر حقیقی خدا بود و بس! چنانکه ضمن کتب تفسیر می‌خوانیم:

پس از سپری شدن دوران فترت و نزول روح القدس، پیامبرﷺ در آغاز مکالمه‌اش با وی گفت: «ما جِئتَني حتّى اشتَقتُ إِلَيكَ فقالَ جِبريلُ: كنتُ أَنَا إِليكَ أشوَقَ ولكنِّي عَبدٌ مأمورٌ، وما نَتَنزَّلُ إِلّا بِأَمرِ رَبِّكَ....»[2]. یعنی: «چندان بسوی من نیامدی تا مشتاقت شدم! پیک خدا پاسخ داد: من بیشتر شوق تو را داشتم ولی بنده‌ای فرمانبردارم و جز بفرمان خداوندت فرو نمی‌آیم .....».

۱- تفسیر طبری «جامع البيان في تأويل آی القرآن» ذیل آیه ٢٤ از سوره کهف.

۲- تفسیر آلوسی بغدادی، الجزء الثّلاثون، صفحه ١٥٨.

سیره‌نویس تازه که از «فترت وحی» به «انقطاع وحی»! تعبیر می‌کند و ناآگاهانه تعبیر «خود ساخته» را به مسلمین نسبت می‌دهد! در صدد بر آمده است تا پس از ذکر حادثه مزبور بگمان خویش آن را «تعلیل» کند! و اینک هنگام آن فرا رسیده که تعلیل علیل ایشان! را ببینیم، می‌نویسد: «انقطاع وحی نیز قابل تعلیل است. پس از آن رؤیا ظهور یا اشراق، تشنگی روح گم شده[1]، حالت التهاب و هیجان فروکش کرده، صورت گرفتن آرزوی چندین ساله نوعی سردی و خاموشی بر شعله درونی ریخته است و می‌باید(!!) شک و یاس دوباره بکار افتد و تاملات و تفکّرات، مخزن خالی شده برق را پر کند(!!) تا محمّد براه بیفتد(!!) و آن محمّد که در اعماق این محمّد ظاهری خفته است بیدار شود و به حرکت آید(!!)»[2].

شگفتا که یک سناتور آنچنانی! به این تعلیل‌های فنّی! روی آورده است، نه یک باطری ساز اتومبیل! که اگر دوّمی به این شیوه، بحث کرده بود می‌گفتیم «عادت روزانه» وی را به این راه افکنده است ولی متأسفانه درباره جناب سناتور از بکار بردن این تعبیر معذوریم و جز «کج نگری و غرض‌ورزی» علّت دیگری برای این قیاس‌های نامربوط نمی‌شناسیم، و پاسخ این مهمات را در بیانات گذشته دادیم، با وجود این تجدید مطلع نموده و می‌گوییم:

اوّلاً: کسی که بقول جناب سیره‌نویس: «صورت گرفتن آرزوی چندین ساله، نوعی سردی و خاموشی بر شعله درونیش ریخته» بود! یعنی به آرزویش رسیده و خیالش آسوده شده بود، چگونه از شدّت اندوه بارها بفکر خودکشی افتاد؟! آیا این دو نظر با یکدیگر تناقض ندارند؟ اگر سیره‌نویس پاسخ دهد که: چون در این مدّت پیک وحی نمی‌رسید لذا آن حضرت دوباره اندوهناک گردید که مبادا نبوّت و رسالتی درمیان نباشد و این اندیشه، آرامش وی را سلب کرد و او را بفکر خودکشی افکند! گویم: پیک وحی

۱- کم شده، صحیح است.

۲- صفحه ٤٥ کتاب.

بتصریح گزارش عائشه، در این مدّت مکرّر بر آن حضرت فرود می‌آمد و به رسالت ایشان از سوی خداوند گواهی می‌داد، پس این پندار بافی‌ها چه معنا دارد؟! اگر نویسنده گوید: آخر، من این مطلب را قبول ندارم که پیک وحی در نظر آن حضرت جلوه می‌کرد و به رسالتش گواهی می‌داد! گویم: خیلی بیجا می‌کنید که قبول ندارید! مگر گزارش‌ها یا روایات، به اختیار جنابعالی! و بنابر هوس و دلخواه شما ثبت شده و می‌شود؟! شما سخنان خود را بر بنیاد گزارش عائشه نهاده‌اید و در گزارش وی به نزول پیک وحی در دوران فترت تصریح شده، بنابر این هیچ راه گریز و فراری برایتان باقی نمانده است!.

آری، نویسنده ۲۳ سال می‌تواند به روایت عائشه اعتماد نشان ندهد و آن را انکار کند. این راه به روی او باز است، ولی در آن صورت تمام بناهایی را که بر این بنیاد نااستوار، ساخته باید ویران کند و کم‌ترین دلیلی بر تهمت‌های خود به رسول اکرمﷺ ندارد!.

ثانیاً: در مورد آنچه نویسندۀ ۲۳ سال می‌گوید که: پیامبر «آرزوی چندین ساله»! برای نبوّت داشته و نزول اوّلین وحی، [نوعی سردی و خاموشی بر شعله درونیش ریخته] است! پیش از این گفتیم که آن حضرت امید وحی و نبوّت بر خود نداشت و در این باره باندازه کافی توضیح دادیم و از قرآن کریم گواه آوردیم، در اینجا با سیره‌نویس جدید مماشات می‌کنیم! و فرض را بر این می‌گذاریم که آن حضرت سال‌ها در انتظار نبوّت بود! ولی می‌پرسیم که این انتظار سی ساله! با نزول پنج آیه از سوره علق (که از آفرینش انسان و تعلیم او بوسیله قلم سخن می‌گوید) چگونه با سرعت به خاموشی گرایید؟! چگونه به تعبیر نویسنده: مخزن برق فوراً خالی شد! و بقول او: بروایتی تا سه سال وحی نیامد؟!.

آیا همان چند کلمه از سوره علق به آرزوهای سی ساله پیامبر! پاسخ داد بطوریکه آن حضرت برای مدّتی مدید، آرام و خاموش شد؟ یا بعکس! رؤیت آن احوال و دریافت آن کلمات، پیامبر را به شوق و انتظار بیشتری افکند به امید آنکه وحی مجدّد مشکلاتش را حلّ کند و کنجکاوی‌هایش را پاسخ دهد و وظیفه‌اش را در برابر خلق گمراه و بت‌پرست روشن سازد؟ کدامیک از این دو سخن، معقول‌تر است؟

آیا کسی که مدّت‌ها در تشنگی شدید بسر برده با نیم جرعه آب گوارا، بکلّی آرام می‌گیرد یا بیشتر به آرزو و طلب می‌افتد؟! بنابر پنداری که نویسنده بمیان آورده باید این فترت، مدّتی پس از رسیدن پیام‌های وحی پیش می‌آمد که عطش شدید پیامبرﷺ فرو نشسته بود، نه بلافاصله پس از نزول چند آیه از سوره علق!.

ثالثاً: اظهار این معنا که: پس از نخستین وحی، پیامبر مانند مخزن برق، خالی شد! و لازم بود دوباره پر شود و بکار افتد! در حقیقت نوعی توافق با مسلمانان در عقیده به وحی الهی است! چرا؟! بدلیل آنکه مخزن برق همین‌که از انرژی خالی گردید دیگر ممکن نیست از درون خود پر شود بلکه باید انرژی تازه را از خارج تامین کند، بهمین قیاس نیروی وحی نیز لازم بوده از خارج بر نفس مطهّر پیامبر بتابد و دل و جانش را دوباره به نور قرآن گرم و روشن سازد. و این همان عقیده‌ایست که مسلمانان درباره وحی ابراز می‌دارند و آن را برخاسته از درون پیامبر نمی‌دانند. بنابراین بفرض آنکه ما با جناب سیره‌نویس همراه شویم و بخود اجازه دهیم که وحی مقدس الهی را به برق و باطری تشبیه کنیم!! باز هم ملاحظه می‌شود که نویسنده به مقصود خود دست نمی‌یابد و به تناقض‌گویی دچار می‌شود زیرا می‌نویسد: «می‌باید شک و یأس دوباره بکار افتد و تأمّلات و تفکّرات، مخزن خالی شدۀ برق را پر کند»! پر واضحست که شک و یاس و تامّل و تفکّر، از امور درونی است و مخزن خالی برق، از نیروی بیرونی باید پر شود پس در اینجا «قیاس مع الفارق» بکار رفته است!.

با این همه ما از اینگونه ایرادها که بر نویسنده ۲۳ سال، بسیار می‌توان آورد صرف‌نظر می‌کنیم و شبهه او را بصورت دیگری پاسخ می‌گوییم زیرا قرآن مجید بما دستور می‌دهد:

﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِۖ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾ [النحل: ۱۲۵].

«مردم را به‌سوی راه خداوندت با حکمت (دانش استوار) و اندرز نیکو فراخوان و با ایشان به نیکوترین صورت گفتگو کن».

که قید اخیر ما را از گفتگو به صورت‌های دیگر (نابرتر) باز می‌دارد. شک نیست آیاتی که پس از دوره فترت بر پیامبر اکرمﷺ نازل شده اطلاعاتی را در اختیار آن حضرت نهاده است که قبلاً از آنها بی‌خبر بود و این معنا در خود آن آیات بتصریح آمده مانند اینکه در آغاز سورهٔ یوسف می‌خوانیم:

﴿نَحۡنُ نَقُصُّ عَلَيۡكَ أَحۡسَنَ ٱلۡقَصَصِ بِمَآ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ وَإِن كُنتَ مِن قَبۡلِهِۦ لَمِنَ ٱلۡغَٰفِلِينَ ٣﴾ [یوسف: ۳].

«ما بهترین ماجراها را بنابر آنچه این قرآن را بسویت وحی کردیم بر تو حکایت می‌نماییم و پیش از این در شمار ناآگاهان بودی».

یا در سوره هود می‌خوانیم: ﴿تِلۡكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهَآ إِلَيۡكَۖ مَا كُنتَ تَعۡلَمُهَآ أَنتَ وَلَا قَوۡمُكَ مِن قَبۡلِ هَٰذَا﴾ [هود: ٤٩].

«این از اخبار غیب است که بسوی تو وحی می‌کنیم و پیش از این، نه تو آنها را می‌دانستی و نه قومت از آنها آگاهی داشتند».

و در سوره آل عمران آمده است:

﴿وَمَا كُنتَ لَدَيۡهِمۡ إِذۡ يُلۡقُونَ أَقۡلَٰمَهُمۡ أَيُّهُمۡ يَكۡفُلُ مَرۡيَمَ وَمَا كُنتَ لَدَيۡهِمۡ﴾ [آل‌عمران: ٤٤].

«این از اخبار غیب است که بسوی تو وحی می‌کنیم و تو بنزد ایشان (مریم و اطرافیانش) نبودی (تا ماجرای آنها را بدانی)».

و در سوره قصص می‌خوانیم: ﴿وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ ٱلۡغَرۡبِيِّ إِذۡ قَضَيۡنَآ إِلَىٰ مُوسَى ٱلۡأَمۡرَ وَمَا كُنتَ مِنَ ٱلشَّٰهِدِينَ ٤٤﴾ [القصص: ٤٤].

«و تو در جانب باختر نبودی آنگاه که فرمان رسالت به موسی دادیم و تو از گواهان (آن صحنه) نبودی».

باز می‌فرماید:

﴿وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ ٱلطُّورِ إِذۡ نَادَيۡنَا وَلَٰكِن رَّحۡمَةً مِّن رَّبِّكَ لِتُنذِرَ قَوۡمًا مَّآ أَتَىٰهُم مِّن نَّذِيرٍ مِّن قَبۡلِكَ لَعَلَّهُمۡ يَتَذَكَّرُونَ ٤٦﴾ [القصص: ٤٦].

«و تو در کنار کوه طور نبودی آنگاه که (موسی) را ندا کردیم امّا (این آگاهی) رحمتی از خدای تو است تا گروهی را بیم دهی که پیش از تو بیم‌رسانی به سوی آنان نیامد، شاید که پند گیرند».

خلاصه سخن اینست که معلومات پیامبر از راه غیب به او رسیده و آنها را از کسی نشنیده و در کتابی نخوانده است چنانکه در مورد اخیر تصریح شده:

﴿وَمَا كُنتَ تَتۡلُواْ مِن قَبۡلِهِۦ مِن كِتَٰبٖ﴾ [العنکبوت: ۴۹].

«و تو پیش از این، هیچ کتابی را نمی‌خواندی».

از طرفی، اطلاعاتی که در قرآن مجید آمده بصورتی نیست که بدون شنیدن از علمای مذاهب و یا مطالعه کتب دینی و تاریخی بتوان بر آنها آگاهی یافت، مانند جزئیات زندگانی پیامبران و مبارزات آنها و تعالیم و احکامی که آوردند و اختلافاتی که پس از ایشان پیش آمد و جز اینها. و هر عاقلی می‌داند که با «شک و یاس و تامّل و تفکّر»! نمی‌توان این آگاهی‌ها را بدست آورد هر چند آدمی، نابغه و خلاّق باشد!.

ضمناً نویسنده ۲۳ سال نمی‌تواند ادّعا کند که پیامبر اسلام این معلومات را از طریق مباحثه و مطالعه بدست آورده بود! زیرا آن حضرت را هم راستگو و هم درس ناخوانده و هم مؤمن به نبوّت خویش معرّفی می‌کند چنانکه بارها از قول او این اعترافات را آوردیم و نیاز به باز گفتن آنها نداریم. پس راهی برای سیره‌نویس تازه باقی نمی‌ماند جز آنکه به وحی الهی اذعان نماید و اطلاعات قرآنی پیامبرﷺ را اثر همان نوری بداند که بر وی می‌تابیده چنانکه در خود قرآن آمده است:

﴿مَا كُنتَ تَدۡرِي مَا ٱلۡكِتَٰبُ وَلَا ٱلۡإِيمَٰنُ وَلَٰكِن جَعَلۡنَٰهُ نُورٗا نَّهۡدِي بِهِۦ﴾ [الشوری: ۵۲].

«تو نمی‌دانستی که (این) کتاب چیست و ایمان کدام است؟ ولی ما (این کتاب) را نوری قرار دادیم که با آن هدایت می‌کنیم ....».

این مطلب را نیز بیافزایم که اعتقاد نویسنده ۲۳ سال به صداقت و امانت و ایمان پیامبرﷺ چیزی نیست که جای شبهه باشد تا کسی بگوید: من با این بخش از سخن نویسنده ۲۳ سال موافقت ندارم و او در این باره دچار اشتباه شده است! زیرا پیامبر اسلام

پیش از رسالت به راستگویی و امانت‌داری شهرت داشت و در میان قوم خود به «امین» معروف بود[1]. و در دوران رسالت نیز آن حضرت مظهر کامل راستی و پاکی شمرده می‌شد و ما در اینجا نمونه‌هایی از قرآن و تاریخ در اثبات صداقت آن بزرگوار ارائه می‌کنیم:

در میان آیات شریفه قرآن، آیه‌های متعدّدی را می‌بینیم که پیامبرﷺ را مورد عتاب قرار داده‌است (مانند آیه ٤٣ از سورۀ توبه و آیه ٥٥ از سوره مؤمن و آیه نخستین از سوره تحریم و آیه ٧٤-٧٥ از سوره إسراء و آیات دیگر) آیا این نشانه صداقت پیامبر بشمار نمی‌آید که هر چه را دریافت می‌کرد هر چند با عتاب و ملامت وی همراه بود، همه را آشکارا بر دیگران می‌خواند و در دسترس دوست و دشمن می‌نهاد؟!.

در ماجرای تغییر قبله (از بیت المقدّس به کعبه) که مورد اعتراض شدید یهودیان و مایه شبهه برای برخی از مسلمانان بود، آیاتی که نازل شده نشان می‌دهد پیامبر نیز از تغییر قبله راضی بوده است چنانکه می‌فرماید:

﴿فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبۡلَةٗ تَرۡضَىٰهَا﴾ [البقرة: ١٤٤].

«پس تو را به‌سوی قبله‌ای می‌گردانیم که از آن راضی و خشنودی».

در اینجا رضایت پیامبر از تغییر قبله فاش شده و این می‌توانست دستاویز مخالفان قرار گیرد و ادّعا کنند که تمایلات وی در این کار دخالت داشته است نه امر الهی! ولی پیامبر راستین، این معنا را کتمان نکرد.

هنگامی که فرزند پیامبر یعنی «ابراهیم» در کودکی وفات یافت، مرگ وی با «گرفتن خورشید» مقارن افتاد، گروهی گفتند: خورشید بخاطر مرگ پسر پیامبر گرفته است! امّا آن

١- به بخش نخستین از همین کتاب صفحه ٣٠ نگاه کنید.

حضرت برخاست و خطبه‌ای خواند و گفت: «إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آيَتَانِ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ، لاَ يَخْسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ وَلاَ لِحَيَاتِهِ، فَإِذَا رَأَيْتُمْ ذَلِكَ فَافْزَعُوا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ‌ﻷ والصَّلوة»[۱].

یعنی: «خورشید و ماه دو نشانه از نشانه‌های خدایند که نه بخاطر مرگ کسی می‌گیرند و نه برای زندگی وی، پس چون کسوف و خسوف را ملاحظه کردید از راه فروتنی، خدای بزرگ را یاد کنید و نماز گزارید».

تردید نیست که اگر پیامبرﷺ حتی دروغ مصلحت‌آمیز را مطلقاً جایز می‌شمرد از این حادثه بنفع خویش بهره‌برداری می‌کرد و برای آنکه اعتماد مردم را بیشتر جلب کند سخن یارانش را تأیید می‌نمود.

در فتح مکّه، عثمان بن عفّان برادر رضاعی خود را که خیانت بزرگی کرده و مهدور الدّم بود به نزد رسول خداﷺ آورد؛ عثمان دربارۀ عفو او با پیامبر سخن می‌گفت و آن حضرت مدّتی خاموش بود، سرانجام پیامبر اکرمﷺ برادر عثمان (عبدالله بن سعد بن أبی سرح) را بخشود. یاران پیامبر گفتند: یا رسول الله! اگر می‌خواستی که او به کیفر خویش رسد جا داشت (با چشم) اشاره‌ای می‌فرمودی! پیامبرﷺ پاسخ داد: «إنّ النّبيّ لا يَقتُلُ بِالإشارَة»! و به تعبیر واقدی، آن حضرت فرمود: «إنّ النّبيَّ لا يُومِضُ»! یعنی: «پیامبر، با اشاره و چشمک زدن دستور قتل نمی‌دهد»![۲]. واقدی پس از عبارت مذکور می‌نویسد: «كأنّهُ يَرى ذلك غَدراً». «گویی پیامبر این کار را مکر و حیله‌ای می‌شمرد». آری، پیامبر خداﷺ باندازۀ یک اشاره نمی‌خواست از راستی فاصله بگیرد و به فریب نزدیک شود آیا چنین نفس پاکیزه و روح مطهّری را می‌توان دروغگو و فریبکار شمرد؟! این است که می‌بینیم امروز برجسته‌ترین خاورشناسان دنیا (از راست وچپ)! به صداقت پیامبر اسلامﷺ

۱- تاریخ یعقوبی، المجلّد الثانی، صفحه ۸۷ و طبقات ابن سعد، القسم الأول، صفحه ۹۱ والاستیعاب، اثر ابن عبدالبّر الجزء الأوّل، صفحه ۵۸.

۲- المغازی اثر واقدی، صفحه ۳۳۲ و تاریخ طبری الجزء الثالث، صفحه ۵۹ و سیرۀ ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ٤۰۹۸.

اعتراف دارند جز آنکه ادّعا می‌کنند: پیامبرﷺ به اشتباه، خود را رسول خدا می‌شمرده و گمان می‌کرده به او وحی می‌رسد و بهمین دلیل است که گلدزیهر با همه ناباوریش چنانکه در جزء نخستین آوردیم می‌نویسد:

«این تعالیم (در روح محمّد) وحی الهی شمرده شد و او از سر اخلاص به یقین رسید که وی بمنزلۀ ابزاری برای این وحی است»[۱]. و یا پطروشفسکی، شرق‌شناس روسی می‌گوید:

«چیزی که فهم و درک آن به‌ئ مراتب دشوارتر شمرده می‌شود اینست که چگونه (محمّد) معتقد شد که پیامبر است و خداوند وی را مانند دیگر پیامبران عهد عتیق، برگزیده و رسالت و إحیای کیش قدیمی ابراهیم یعنی توحید را به عهدۀ او محوّل کرده است»[۲].

آری! جناب خاورشناس، تردید ندارد که پیامبر اسلام به رسالت خود از سوی خدا ایمان داشته ولی تعجّب می‌کند که آن حضرت چگونه به این باور و ایمان رسیده است؟ (بزودی به پاسخ این مسئله، اشاره‌ای می‌کنیم)

بنظر ما این شرق‌شناسان با مشرکان قدیم همرأی و هم اندیشه‌اند! و تحفه تازه‌ای نیاورده‌اند، زیرا ابوجهل! هم به پیامبر اکرمﷺ می‌گفت: «إِنَّنا لانُكَذِّبُكَ، وما أنتَ فينا بِمُكَذِّبٍ ولكن نُكَذِّبُ بِما جِئتَ بِهِ»!.

یعنی: «ما ترا تکذیب نمی‌کنیم و تو درمیان ما دروغگو بشمار نمی‌آیی، امّا پیامی را که آورده‌ای تکذیب می‌کنیم»!. و قرآن کریم به همین سخن اشاره می‌کند، آنجا که می‌فرماید:

﴿فَإِنَّهُمۡ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَٰكِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ يَجۡحَدُونَ﴾ [الأنعام: ۳۳].

«آنان ترا دروغگو نمی‌شمارند ولی ستمگران در برابر آیات خدا عناد می‌ورزند»!.

۱- به بخش نخستین، صفحه ٦٨ نگاه کنید.

۲- اسلام در ایران، اثر پطروشفسکی، صفحه ۲۵.

طبری در تاریخش آورده -و دیگر مورّخان نیز گزارش کرده‌اند- که پیامبر اسلام در مکّه بر بلندی «صفا» رفت و فریاد کرد: «یا صباحاه»[1]! قریش بدور او گرد آمدند و پرسیدند چه اتّفاقی افتاده است؟ پیامبر فرمود: اگر من خبر دهم که در دامنه این تپّه، سپاهی بر ضدّ شما فراهم آمده‌اند، آیا قبول می‌کنید؟ گفتند:

«ماجَرَّبنا عليكَ كِذباً»! یعنی: «ما تاکنون هیچ دروغی از تو نشنیده‌ایم» پیامبر گفت: «پس من شما را از عذابی سخت که در پیش دارید بیم می‌دهم» ابن سعد در «طبقات» می‌افزاید که پیامبر فرمود: «خداوند به من فرمان داده تا شما را که نزیکترین خویشاوندانم هستید بیم دهم و من هیچ نفعی را در دنیا و آخرت برایتان تضمین نمی‌کنم مگر آنکه بگویید: لا إله إلا الله»! ابو لهب فریاد زد: «هلاکت بر تو باد! آیا ما را برای همین سخنان، اینجا گرد آورده‌ای»؟![2].

آری، ریشهٔ تمام این انکارها یکی است و آن تمایل بن «مادّ یگری» و عادت به نظام ظاهری دنیا است! أبو لهب مکّی، گلدزیهر اطریشی، پطروشفسکی روسی و ۲۳ سال نویس ایرانی! همگی طرز فکر مادّی دارند و از این‌رو وحی و نبوّت را نمی‌پذیرند (اگر چه برخی از ایشان مایل نباشند به این امر اعتراف کنند و مثلاً خود را یهودی می‌نمایند)!.

ما از این شرق‌شناسان می‌پرسیم این همه تفاوت میان آیات قرآن و کلمات دیگر پیامبر (چه حدیث و چه سخنان دیگر) از کجا پیدا شده است؟

ما می‌پرسیم: حالت وحی چه بوده که سبک تازه و معلومات نوین به پیامبر می‌بخشیده است؟!.

۱- این سخن را عرب هنگامی می‌گفت که می‌خواست اعلام خطر کند، ابن منظور در «لسان العرب» می‌نویسد: «فكأن القائل يا صباحاه يقول: قد غشينا العدو»! یعنی: «گویی کسی که فریاد «یا صباحاه» می‌کشد می‌گوید دشمن ما را فرا گرفته است»!.

۲- تاریخ طبری، الجزء الثّانی، صفحه ۳۱۹ و طبقات ابن سعد، القسم الأوّل، صفحه ۱۳۳ و دیگران.

ما می‌پرسیم: نظام عددی و پیشگویی‌های شگفت قرآن از کجا سرچشمه گرفته است؟!.

ما پرسش‌های گوناگون دیگر –از این قبیل– داریم که خاورشناسان نامسلمان! از پاسخ دادن به آنها معذورند! زیرا همانند نویسنده ۲۳ سال سخنی می‌گویند که هرگز با عقل و علم سازش ندارد! آیا هیچ خردمندی، از ایشان می‌پذیرد که بلاغت عجیب و معارف عمیق و نظام عددی و اخبار غیبی و دیگر امتیازات قرآن، اثر بیماری و خیال‌پردازی و اختلال در قوّه مخیّله باشد؟ آیا پیامبر مسلمین مانند بیماران، ۲۳ سال گرفتار اوهام و خیالات بوده است و با این همه توانسته دست بچنان تحوّل عظیمی در عالم بزند؟ آخر علم و انصاف شما کجا رفت؟!.

پطروشفسکی در حیرت فرو رفته و می‌پرسد: پیامبر اسلام چگونه توانست عقیده پیدا کند که همچون پیامبران عهد عتیق[1]، حائز مقام نبوّت شده است؟!.

اگر جناب خاورشناس این سؤال را بر قرآن مجید عرضه کرده بود، قرآن در یک جمله به او پاسخ می‌داد:

﴿أَفَتُمَٰرُونَهُۥ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ ۝١٢﴾ [النجم: ۱۲].

آیا با پیامبر بر سر آنچه می‌بیند جدل می‌کنید؟!.

آری، پیامبر اسلامﷺ ۲۳ سال پیک مقدس خداوندی را می‌دید و بدون درس آموختن و کتاب خواندن، معلومات عظیم قرآنی و رهبری‌های گره‌گشای خود را از او می‌گرفت،

۱- آقای محمّد رضا حکیمی گمان کرده‌اند که پطروشفسکی چون از «پیامبران عهد عتیق» سخن بمیان آورده ناگزیر بنای سخن را بر پذیرش نبوّت آنها نهاده است! و از این‌رو به رسم «کمک گرفتن از مسلمات خصم بر ضدّ خودش»! به وی پاسخ داده‌اند: «همانگونه که آنان معتقد شدند که پیامبرند .... محمّد نیز چنین بود» (اسلام در ایران، صفحه ٤٠٥) ولی روشن است که مقصود پطروشفکسی در این تشبیه، بیان دیدگاه پیامبر اسلام است (که خود را پیامبر می‌شمرد بدانگونه که انبیاء عهد عتیق را، پیامبر می‌دانست) نه آنکه پطروشفسکی دیدگاه خودش را دربارۀ انبیاء عظام بیان کرده باشد! کسی که ارادتمند مارکس و انگلس است و از کتاب «لودو یک فویر باخ و ...» گواه می‌آورد؟ او را با پیامبران عهد عتیق چه کار؟!.

پس چگونه نبوّت خویش را باور نکند و آن را خواب و خیال شمارد؟!.

پیامبری که مامور بود بگوید:

﴿إِنِّي عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّي﴾ [الأنعام: ۵۷].

«من برهان روشنی از سوی خدای خود دارم».

یا بگوید:

﴿أَدْعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ﴾ [یوسف: ۱۰۸].

«من از روی بصیرت به سوی خدا دعوت می‌کنم».

چگونه در کار خویش به یقین نرسیده بود؟!.

اساساً، اعتقاد و یقین را از لوازم وحی پیامبرﷺ باید شمرد چنانکه امام صادق فرمود: «إِنَّ اللهَ إِذَا اتَّخَذَ عَبداً رَسولاً، أَنزَلَ عَليهِ السَّكينةَ والوَقارَ، فَكانَ الَّذی يَأتيهِ مِن قِبَلِ اللهِ، مِثلَ الِذی يَراهُ بِعَينِه». یعنی: «هنگامی که خداوند بنده‌ای را به رسالت برگزیند آرامش و اطمینان بر او فرو می‌فرستد و آنچه از سوی خدا بدو می‌رسد مانند چیزهایی است که به چشم خود می‌بیند». یا بقول قرآن مجید:

﴿مَا كَذَبَ ٱلۡفُؤَادُ مَا رَأَىٰٓ ١١﴾ [النجم: ۱۱].

«در قلب پیامبر نسبت بآنچه رؤیت کرد دروغ راه نیافت، یعنی آنچه را که دید با دیده یقین و قلب استوار ملاحظه کرد».

آری، پیامبرﷺ پیک خدا را رؤیت می‌کرد و سرشار از یقین می‌شد و گرنه چگونه آن همه پایداری و مقاومت در راه عقیده از خود نشان می‌داد و هیچ تطمیع و تهدیدی او را از دعوتش باز نمی‌داشت؟ ولی البته این رؤیت با آن دیده‌ای نبود که پطروشفسکی و رفقایش می‌نگرند! و مشکل کار اینجا است که آقایان رفقا! از آنجا که در دنیای «آب و گِل» بسر می‌برند و راهی به عالم معنا و جهان «اهل دل» ندارند، نمی‌توانند بپذیرند که انسان در اوج روحانیّت خود چیزی بیش از یک «حیوان ممتاز!» است. نمی‌توانند قبول کنند که انسان دیده دیگری هم پیدا می‌کند. نمی‌توانند باور کنند که انسان‌هایی لیاقت

دارند تا با آفریننده خویش مربوط شوند و از او (یا از پیک‌های او) پیام دریافت کنند زیرا در جهان‌بینی مادّی ایشان، انسان آفریدگاری ندارد و این همه تدبیر و هدفداری که در طبیعت مشهود است، زاییدۀ حرکت کور و بی‌هدف مادّه شمرده می‌شود! و نور حیات و علم نیز از ظلمت مادّه می‌تابد! و هستی (با همه فراخی و وسعت) در همین چهار دیواری! محدود می‌شود.

این رفقا! اگر در تنگنای افکار مادّی گرفتار نشده بودند خیلی زود می‌توانستند بفهمند که کانون روح محمّدﷺ مَهبِط وحی و منزلگاه نور خدا بوده است ولی بنیاد کارشان ویران است و تا آن اساس را اصلاح نکنند از وحی و نبوّت هیچ نمی‌فهمند.

نویسنده ۲۳ سال نیز هر چند مارکسیست نیست ولی در مادّیگری و گمراهی، چیزی از ایشان کم ندارد! مناسب است تا در پایان این فصل به سخن وی باز گردیم و نشان دهیم چگونه فکر محدود مادّی بر سیره‌نویس تازه غلبه دارد و دریچه‌های ذهن او را بروی فضاهای دیگر بکلّی بسته است.

سلام بر رسول خدا

نویسنده کتاب در پی سخنان گذشته‌اش می‌نویسد:

«در حاشیه حدیث عائشه راجع به کیفیّت بعثت، نقل چند سطری از سیره ابن اسحق برای مردمان نکته‌یاب خردمند(!!) سودمند است .... در روزهای قبل از بعثت هرگاه حضرت محمّد برای قضای حاجت از خانه‌های مکّه دور می‌شد و خانه‌های شهر در پیچ و خم راه از نظر ناپدید می‌گردید بر سنگی و درختی نمی‌گذشت که از آنها صدائی بر نمی‌خاست که: **السلام عليك** يا رسول الله. پیغمبر به اطراف خود نگاه می‌کرد، کسی را نمی‌دید و غیر از سنگ و درخت چیزی پیرامون او نبود. بدیهی است نه درسخت می‌تواند سخن گوید و نه سنگ، بدین دلیل آشکار که آلت صوت در آنها نیست و به دلیل مسلّم‌تر که ذیروح نیستند تا فکر و اراده داشته باشند و آن را بصورت لفظ در

آورند»[1].

این سخنان سیره نگار! نه مایه ایراد بر پیامبر گرامی اسلامﷺ می‌تواند باشد، و نه دلیلی بر خطای همه علمای اسلامی شمرده می‌شود، و نه قابل اعتماد نبودن ابن اسحق را اثبات می‌کند! امّا سه چیز را در نویسنده ۲۳ سال بخوبی نشان می‌دهد: نخست: ناآگاهی او را از متون اسلامی می‌نمایاند! دوّم: تناقض گویی و غرض‌ورزی وی را آشکار می‌سازد! سوّم: فکر بسته و محدود مادّی را در او نمایش می‌دهد!.

امّا دلیل آنکه این حدیث نمی‌تواند دستاویزی بر ضدّ پیامبر اکرمﷺ باشد آنست که صدورش از پیامبر خداﷺ بشکل قطعی ثابت نشده است و خود نویسنده ۲۳ سال نیز به این امر اعتراف کرده چنانکه در صفحه ٤٧ می‌نویسد:

«حدیثی مستند و معتبر در این باب نیامده»!.

و دلیل بر آنکه همه علمای اسلامی نیز بخطا نرفته‌اند آنست که صحّت حدیث مذکور را همگی نپذیرفته‌اند و ضمناً خود سیره‌نویس در صفحه ٤٦ از کتابش می‌گوید: «بسیاری از فقهاء و مفسّرین سیره‌ها نیز آن را منکر شده و صدا را از فرشتگان دانسته‌اند».

و دلیل بر آنکه ابن اسحق این حدیث را از خود نساخته آنست که: سند حدیث را در کتابش آورده است (السّیرة، القسم الأوّل، صفحه ٣٣٤) تا معاصرین وی بتوانند از راویان این حدیث (که در همان روزگار می‌زیستند) بپرسند و تحقیق کنند. بعلاوه نویسنده ۲۳ سال نیز در صفحه ٤٧ از کتابش اعتراف می‌کند که: «ابن اسحق هم دروغ نگفته است یعنی قصد گفتن دروغ نداشته است و حتماً از کسی شنیده» پس این حدیث از هیچ جهت، زیانی بر اسلام و اسلامیان وارد نمی‌آورد.

امّا سخنان سیره‌نویس درباره این حدیث بر ناآگاهی وی از متون اسلامی حکایت می‌کند زیرا او در صفحه ٤٧ ادّعا دارد که: «وقتی سنگ و درخت سلام کرده‌اند کسی آنجا

۱- صفحه ٤٥-٤٦ کتاب.

نبوده»! و این نشان آنست که نویسنده ۲۳ سال تنها روایت ابن اسحق را دیده و از آثار دیگر که در این باره رسیده اطّلاع ندارد! مانند روایت علی‌ﷺ که در آن آمده است:

«كُنتُ معَ النَّبيِّﷺ بِمَكَّةَ فَخَرَجنا في بَعضِ نَواحيها، فَمَا استَقبَلَهُ جَبَلٌ ولا شَجَرٌ إلّا وهُوَ يَقولُ: السَّلامُ عَلَيكَ يا رَسولَ الله»[1].

یعنی: «من با پیامبرﷺ در مکّه بودم و به برخی از نواحی مکّه رفته بودیم و هیچ کوه و درختی با پیامبر روبرو نمی‌شد مگر آنکه می‌گفت: درود بر تو ای رسول خدا»!. باز نویسنده در صفحه ٤٦ می‌گوید: «خود پیغمبر چنین مطلبی را به کسی نگفته است» این ادّعا نیز بر خلاف آثاری است که وارد شده زیرا در حدیث **سمرة** آمده که پیامبر اکرمﷺ به او فرمود: «إِنِّی لأَعْرِفُ حَجَرًا بِمَكَّةَ كَانَ يُسَلِّمُ عَلَيَّ قَبْلَ أَنْ أُبْعَثَ إِنِّی لأَعْرِفُهُ الآنَ»[2].

یعنی: «من سنگی را که در مکّه پیش از بعثتم بمن سلام می‌کرد می‌شناسم، من هم‌اکنون آن را می‌شناسم». آری، سیره‌نویس تازه می‌تواند ادّعا کند که روایات مذکور مثلاً «متواتر» نبوده یا با «قرائن قطعی» همراه نیستند بطوری که به صدور آنها از سوی پیامبرﷺ یقین نتوان کرد، این درست است ولی اگر چنین بگوید باز هم تناقض‌گویی نموده! و غرض‌ورزی خویش را آشکار ساخته است! زیرا با آنکه روایت ابن اسحق را نمی‌پذیرد و در صفحه ٤٧ می‌نویسد: «خود پیغمبر همچنین ادّعائی نکرده است»! با وجود این، آن را بر وفق عقاید خویش تفسیر می‌کند! و این، کار غریبی است که باور کردنی بنظر نمی‌رسد امّا متأسّفانه باید آن را باور کرد زیرا نویسنده محقّق! در صفحه ٤٦ از کتابش چنین آورده است:

«این روایت به درجه‌ای نامعقول و غیر قابل قبول عقل است که بسیاری از فقهاء و مفسرین سیره‌ها نیز آنرا منکر شده و صدا را از فرشتگان دانسته‌اند و بدیهی است که به ذهن هیچ یک از آنها نرسیده است که این صدا، صدای روح خود محمّد است چه،

۱- السيرة الحلبيّة، الجزء الأوّل، صفحه ٣٦١.

۲- السيرة الحلبيّة، الجزء الأوّل، صفحه ٣٦١.

سال‌ها تفکّر و اشباع روح از یک اندیشه، مستلزم این است که آن اندیشه بصورت واقع در آید و حقیقتاً در جان کسی که مسخّر امری و اندیشه‌ای شده است چنین صدائی طنین افکند»!.

چنانکه ملاحظه می‌کنید جناب سیره‌نویس، حدیثی را که نادرست شمرده و تأکید نموده بود که اساساً پیامبر آن را اظهار نداشته است در اینجا با کمال پررویی! قبول می‌کند تا آن را دلیلی بر «خیالی بودن نداهای غیبی» بشمار آورد! واقعاً که آفرین بر این همه دانش نمایی و هنرمندی!.

باید به این سیره نگار قرن بیستم گفت که: آلبرت انیشتاین نیز سال‌های دراز در پیرامون «نسبیّت عام و خاص» اندیشه کرد بطوریکه روحش از آن اشباع شد ولی هرگز نشنید که کوه و درخت بر او به عنوان: «کاشف قانون نسبیّت» سلام کنند! و فردوسی طوسی نیز سی سال رنج کشید تا «شاهنامه» را بنظم کشید! ولی هیچگاه نشنید که مثلاً ستون مسجد فریاد زند: «سلام بر تو ای شاهنامه نویس»! این قبیل سر و صداها اگر بگوش کسی رسد همانا در گوش کسانی منعکس خواهد شد که اعصابی ضعیف و تخیّلی بیمار و قوای ذهنی ناموزون دارند، نه انسان‌های تندرست و قوی و هوشمند. اما آیا پیامبر بزرگ اسلام از کدام دسته محسوب می‌شده است؟! پیامبری که خود نویسنده ۲۳ سال درباره‌اش چنین اعتراف می‌کند:

«در این شبهه‌ای نیست که حضرت محمّد از اقران خویش متمایز است و وجه تمایز او هوش حاد، اندیشه عمیق، و روح بیزار از اوهام و خرافات متداول زمان است و از همه مهم‌تر، قوّت اراده و نیروی خارق العاده‌ای است که یک تنه او را به جنگ اهریمن می‌کشاند»[۱].

آیا چنین مرد پولادینی که بلحاظ هوش و اندیشه و همچنین از حیث قوّت اعصاب و اراده، سرآمد روزگار بوده است از کدام دسته بشمار می‌آمد؟!.

۱- صفحه ۸ کتاب ۲۳ سال.

کسی که از یک سو، فرهنگ جامعه و اخلاق اجتماعی را سخت متحوّل کرده و از سوی دیگر در مدّت ده سال، بیست و هفت جنگ[1] را بر ضدّ مفسدان و ستمگران شخصاً اداره کرده است از کدام دسته شمرده می‌شود؟! این نشانۀ تنگ نظری و سطحی نگری نویسنده است که هر حادثه‌ای را به خواب و خیال! نسبت می‌دهد و گمان می‌کند که از این راه به تمام سؤالات اساسی پاسخ داده و اسرار نبوّت را آشکار ساخته است! کسانی که در تنگنای «ظاهر بینی» گرفتار نشده‌اند بخوبی می‌دانند که در این جهان، برخی از امواج صوتی وجود دارد که بعلّت طول موج‌ها و فرکانس‌های[2] ویژۀ خود، انسان‌های عادی آن را نمی‌شنوند ولی بعضی از جانداران دیگر می‌توانند آن اصوات را بشنوند و این چیزی است که ضمن آزمایش‌های علمی به اثبات رسیده، بنابراین اگر ما با نویسنده ۲۳ سال همگام شویم و بخواهیم روایات مورد بحث را بپذیریم هیچ دلیلی ندارد که برای تفسیر آنها به خواب و خیال توسّل جوییم! بلکه می‌توانیم قبول کنیم که پیامبر اسلامﷺ با استعداد فوق العاده خویش توانسته است امواجی را که خدای جهان (یا پیک‌های او) فرستاده‌اند بشنود و درود و نوید الهی را مبنی بر رسالت خود از کوه و سنگ و درخت دریافت کند چنانکه موسی‌؏ در بیابان از درخت، پیام توحید را شنید و رسالت الهی را دریافت داشت. و فرستادن سلام و پیام نیز برخلاف پندار نویسنده، همواره به زبان و دهان نیاز ندارد. هر قدرتی که در هوا تصرّف کند و امواج شنوایی را پدید آورد می‌تواند صدا یا ندایی را ارسال دارد.

بعلاوه امواجی در جهان هست (مانند امواج الکترومانیتیک) که ممکن است با «مغز و روح انسان» ارتباط یابد و پیامی را به او القاء کند و این امواج، از نوع امواج صوتی نیست که بحث شنوایی پیش آید و احوال همه افراد بشر نیز یکسان نیست تا برخی از امور

۱- «قال محمد بن عمر: مغازی رسول اللهﷺ معروفه مجتمع علیها لیس فیها اختلاف بین أحد في عددها وهی سبع و عشرون غزوة» (تاریخ طبری، الجزء الثّالث، صفحه ۱۵۳).

۲- فرکانس، همان تعداد نوسانات موج در ثانیه است.

نامحسوس، بر همه مخفی ماند. پیامبران حق و برگزیدگان خدا در همین جهان مشاهداتی داشتند که محجوبان، راه بآنها ندارند و نداهایی را در می‌یافتند که گوش مادّی از شنیدن آنها کر و ناتوانست! پس اینکه سیره‌نویس! در صفحه ٤٦ می‌گوید: «که اگر بنا بود فرشتگان به حضرت، سلام کنند در حضور مردم این کار را می‌کردند تا همگان به وی ایمان آورند»! ناشی از فکر محدود مادّی او است که گمان می‌کند هر کس، استعداد رؤیت فرشته و درک پیام خدا را دارد و عجب آنکه قرآن کریم همین منطق مادّی را از قول مشرکان مکّه نقل کرده که می‌گفتند:

﴿لَوۡلَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مَلَكٞ فَيَكُونَ مَعَهُۥ نَذِيرًا﴾ [الفرقان: ٧].

«چرا فرشته‌ای بر او نازل نشد که بهمراه وی، بیم رسان باشد»؟!.

بنظر أبوجهل و أبولهب اگر فرشتۀ وحی، حقیقت دارد پس هر کس باید بتواند آنها را درک کند و همچون پیامبران خدا عليهم السلام با آنان مرتبط باشد! و امروز هم می‌بینیم که برخی از مادّی مذهبان! پس از گذشت ١٤ قرن از صدر اسلام همان منطق فرسوده و کهنه را تکرار می‌کنند، راستی که:

﴿تَشَٰبَهَتۡ قُلُوبُهُمۡ﴾ [البقرة: ١٨٨][1].

اگر مشرکان قدیم که گرفتار حجاب جهل بودند قابل سرزنش‌اند، ملحدان امروز بیشتر در خور ملامت‌اند زیرا ایشان خوب می دانند که مثلاً امواج رادیویی در فضای خانۀ آنها فرستاده می‌شود ولی هر آهن پاره‌ای! در آنجا استعداد گرفتن و ظاهر ساختن امواج مزبور را ندارد بلکه امواج، با دستگاه ویژه‌ای که همان رادیو باشد ارتباط می‌یابد و پیام‌ها و سخنان، از آن دستگاه شنیده می‌شود. بنابراین بسیار ابلهانه است که بدون توجه به لیاقت خداداد و آمادگی روحی افراد، ایراد می‌کنند: اگر ندای غیبی وجود داشت چرا دیگران نتوانستند آن را بشنوند؟ و اگر فرشتگان قدسی در کار وحی بودند چرا مخالفان پیامبر آنها را ندیدند؟!.

١– دل‌هایشان بیک دیگر شبیه است!.

این ندا را بی‌گمان با گوش جان باید شــنید		با سماع دیگر و حس نهان بایــد شــنید
هر کــه گــوش انبیــا دارد نــداها بشــنود		ورنه پس، از خاتم پیغمبران بایــد شــنید[1]

آری، این مشاهدات و دریافت‌ها از آن پیامبران خدا و برگزیدگان حق است نه هر مادّی نالایق (یا درویش جاهلی!!) در خاتمه این فصل جا دارد اعترافی را از قول خود نویسنده ۲۳ سال درباره وحی پیامبر اسلامﷺ بیاورم و داوری را به خوانندگان ارجمند واگذارم. وی در صفحه ۹۹ از کتابش (ناگزیر)! می‌نویسد:

«حالت وحی، حالت خاصّی است و فروغی که در آن حال بر ذهن پیغمبر می‌تابید غیر از مطالب عادی زندگانی است ....».

شاعر عرب چه نیکو سروده است:

ومناقبُ شَهِد العَدُوُّ بِفَضلِها		وَالفَضلُ ما شَهِدَت بِهِ الأعداءُ
دشمنان باز به فضل تو گواهی دادنــد		هنر آنست که اقــرار کنــد بــدخواهش[2]

۱- اشعار از نویسنده این کتاب است.

۲- ترجمه بیت از نویسنده این کتاب است.

فصل پنجم پس از بعثت

پیامبر و نخستین سوره‌ها

در فصل پنجم از کتاب ۲۳ سال، نویسنده بر آنست که به کمک «سوره‌های آغازین قرآن» حوادث اوائل بعثت را توضیح دهد و از احوال پیامبر اسلامﷺ در این دوره سخن گوید. این روش (یعنی بررسی رویدادها از طریق قرآن) شیوه‌ای پسندیده است و از میان معاصران، استاد محمّد عزّت دَروَزَه، نویسنده توانای فلسطینی، زندگینامه‌ای از پیامبر اکرمﷺ بر همین مبنا و روش، ترتیب داده‌است. جز آنکه این کار به آشنایی دقیق با قرآن کریم و تدبّر لازم در آن نیاز دارد. و همچنین در این مقام خطیر، نویسنده از پیشداوری‌های مغرضانه باید دوری گزیند و طرز تفکّر خود را زیور حقیقت‌جویی و انصاف بیاراید. از همه مهم‌تر آنکه شناخت روحیّهٔ پیامبرﷺ -هر چند بنحو اجمال باشد- به نوعی تناسب روحی و سنخیّت با آن حضرت نیاز دارد و کسانی که در امیال و آرزوهای مادّی غرق هستند چگونه می‌توانند روح مقدّسی را که در هدف خدایی خود ذوب شده بود بشناسند؟! بی‌جهت نیست که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿فَأَعۡرِضۡ عَن مَّن تَوَلَّىٰ عَن ذِكۡرِنَا وَلَمۡ يُرِدۡ إِلَّا ٱلۡحَيَوٰةَ ٱلدُّنۡيَا ۝٢٩ ذَٰلِكَ مَبۡلَغُهُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ﴾ [النجم: ۲۹-۳۰].

«از آن کس رویگردان که از یاد ما سر پیچد و جز این زندگانی پست‌تر چیزی را نخواست، اینست سرانجام دانش ایشان»!.

آیا چنین روحیّاتی می‌توانند پیامبری را که فانی در امر الهی بود، بدرستی درک کنند؟!.

نویسنده‌ای که گرفتار کوره راه‌ها و حجاب‌های مادّی شده و از معرفت صحیح قرآن و داشتن تقوای علمی بر کنار است، البته پیامبر اسلام را نتواند شناخت تا چه رسد به آنکه در معرّفی پیامبر به دیگران، مؤثّر باشد!.

خشگ ابری که بود ز آب تهی   ناید از وی صفت آب دهی؟!

با این همه بنابر مسؤولیتی که در این کتاب بعهده گرفته‌ایم باید در پی نویسنده ۲۳ سال برویم و سخنان او را در معرض نقد قرار دهیم تا خوانندگان ارجمند آنچه را که گفته شد در مرحله عمل نیز ملاحظه کنند چنانکه در گذشته بنظر رسید.

نویسنده، در آغاز فصل تازه چنین می‌نگارد:

«آغاز دعوت اسلام بطور قطع، معیّن نیست زیرا پس از پنج آیه نخستین سوره (علق) که در سنّ چهل سالگی بر محمّد نازل شد و بعثت را مقرّر فرمود، مدّتی وحی منقطع گردید. علاوه بر این، دعوت مدّتی مخفیانه و میان عدّه معدودی صورت می‌گرفت ولی از همان هفت تا ده سوره‌ای که بعد از سوره علق نازل شده است آثار مخالفت و استهزاء و انکار در مردم ظاهر گردیده و در نتیجه حالت شک و تردید و تزلزل(!!) در محمّد دیده می‌شود»![1].

باید دانست: ده سوره‌ای که پس از سوره «علق» و «فاتحه» نازل شده بنابر گزارشی که از علی‌ﷺ رسیده است، سوره‌های: ﴿نٓۚ وَٱلۡقَلَمِ﴾ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُدَّثِّرُ ١﴾ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُزَّمِّلُ ١﴾ ﴿إِذَا ٱلشَّمۡسُ كُوِّرَتۡ ١﴾ ﴿سَبِّحِ ٱسۡمَ رَبِّكَ ١﴾ ﴿وَٱلَّيۡلِ﴾ ﴿وَٱلۡفَجۡرِ ١﴾ ﴿وَٱلضُّحَىٰ ١﴾ ﴿أَلَمۡ نَشۡرَحۡ﴾ ﴿وَٱلۡعَصۡرِ ١﴾ بوده‌اند چنانکه در مقدّم تفسر «المبانی فی نظم المعانی»[2] اثر یکی از علمای قدیم اهل سنّت و نیز در تفسیر «مجمع البیان»[3] اثر یکی از أعلام شیعه، با سند متّصل از امیر مؤمنان‌ﷺ آمده است امّا در این سوره‌ها کم‌ترین اثری از «حالت شک و تردید و تزلزل در پیامبر» دیده نمی‌شود. شگفتا که نویسنده ۲۳ سال بنا به عادت مألوف و شیوه معهود خود، هرچه دلش می‌خواهد می‌گوید و به تاریخ و قرآن نسبت می‌دهد، بدون آنکه جایگاه و مأخذ سخن خود را مشخّص کند. در سوره‌های

۱- صفحه ٤٨ کتاب.

۲- به کتاب: «مقدّمتان في علوم القرآن» چاپ مصر، صفحه ١٤، نگاه کنید.

۳- به: «مجمع البیان» الجزء التّاسع و المشرون، چاپ لبنان، صفحه ١٤٠ رجوع شود.

مذکور البته از مخالفت کافران با پیامبرﷺ یاد شده ولی چنانکه گفتیم از تردید آن حضرت در وحی الهی به هیچ‌وجه سخنی نرفته است بلکه بعکس، تصریح شده که: پیامبر در افق روشن (و بدون تردیدی) پیک الهی را رؤیت کرده:

﴿وَلَقَدۡ رَءَاهُ بِٱلۡأُفُقِ ٱلۡمُبِينِ ٢٣﴾ [التکویر: ۲۳].

و نیز آمده است که: قرآن مایه افزایش ایمان در مؤمنان می‌شود:

﴿وَيَزۡدَادَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِيمَٰنٗا﴾ [المدثر: ۳۱].

و معاندان و بیماردلان از آن به تردید می‌افتند و بگمراهی می‌روند (نه پیامبر و مؤمنان):

﴿وَلِيَقُولَ ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ وَٱلۡكَٰفِرُونَ مَاذَآ أَرَادَ ٱللَّهُ بِهَٰذَا مَثَلٗاۚ كَذَٰلِكَ يُضِلُّ ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ﴾ [المدثر: ۱۳].

و همچنین آمده که پیامبرﷺ گواه خدا بر مردم است:

﴿إِنَّآ أَرۡسَلۡنَآ إِلَيۡكُمۡ رَسُولٗا شَٰهِدًا عَلَيۡكُمۡ كَمَآ أَرۡسَلۡنَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ رَسُولٗا ١٥﴾ [المزمل: ۱۵].

و پیدا است کسی که از رسالت خویش در تردید باشد نمی‌تواند گواه خدا یعنی حجّت او بر دیگران بشمار آید. و باز آمده است که: جان مطمئن و پر از یقین، به رضای خدا نائل می‌شود و بهمراه بندگان شایسته او به بهشت موعود می‌رسد

﴿يَٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ ٢٧ ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةٗ مَّرۡضِيَّةٗ ٢٨ فَٱدۡخُلِي فِي عِبَٰدِي ٢٩ وَٱدۡخُلِي جَنَّتِي ٣٠﴾ [الفجر: ۲۷-۳۰].

که اگر این وصف با خود پیامبر هم منطبق نبود! پس با چه کسانی تطبیق شده است؟!.

آری، از اینگونه تعبیرات در سوره‌های نخستین دیده می‌شود.

ضمناً در این سوره‌ها، به پیامبر دستور داده شده که در برابر مخالفت کافران، صبر و شکیبایی پیشه گیرد چنانکه می‌خوانیم:

﴿فَٱصۡبِرۡ لِحُكۡمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُن كَصَاحِبِ ٱلۡحُوتِ إِذۡ نَادَىٰ وَهُوَ مَكۡظُومٞ ٤٨﴾ [القلم: ٤٨].

و

﴿وَلِرَبِّكَ فَٱصۡبِرۡ ۝٧﴾ [المدثر: ۷].

و

﴿وَٱصۡبِرۡ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَٱهۡجُرۡهُمۡ هَجۡرٗا جَمِيلٗا ۝١٠﴾ [المزمل: ۱۰].

ولی این فرمان‌ها هیچگونه دلالتی بر شک و تردید پیامبر از رسالت خود ندارد. و همچنین در یکی از این سور خطاب به پیامبرﷺ آمده است که: کافران دوست دارند تو در دعوت خویش نرمی نشان دهی تا آنان نیز از شدّت مخالفت بکاهند ولی تمایل ایشان را اجابت مکن:

﴿وَدُّواْ لَوۡ تُدۡهِنُ فَيُدۡهِنُونَ ۝٩ وَلَا تُطِعۡ كُلَّ حَلَّافٖ مَّهِينٍ ۝١٠﴾ [القلم: ۹-۱۰].

و این خود نشان می‌دهد که پیامبر اکرمﷺ با کمال صراحت و قاطعیّت به دعوتش سرگرم بوده و وحی الهی او را به ادامه این روش، تشویق کرده است. پس کجا است آن تزلزل و شک و تردیدی که سیره‌نویس جدید در این سوره‌ها می‌بیند؟! و کار پاکان را قیاس از خود می‌گیرد؟!.

سرگردانی در نظم سوره‌ها!

نویسنده ۲۳ سال به سخن خویش چنین ادامه می‌دهد:

«متأسّفانه قرآن بد تنظیم شده و نهایت بی‌ذوقی در تدوین آن بکار رفته است و همه مطالعه‌کنندگان(!!) قرآن متحیّرند که چرا طبیعی‌ترین و منطقی‌ترین روش تدوین را در پیش نگرفته‌اند و قرآن را مطابق نسخه علی بن ابی‌طالب یعنی برحسب تاریخ نزول، جمع‌آوری و تدوین نکرده‌اند که بیشتر معنی نماید و مردمان آینده را هم به کیفیّت نشو و نمای اسلام و هم به طرز فکر و روحیّات شارع آن (!!) آشناتر کند»[1]. این جمله معترضه! را سیره نگار از آن رو آورده که نشان دهد تصمیم دارد احوال و روحیّات پیامبرﷺ را

۱- صفحه ٤٨ کتاب.

برحسب تاریخ نزول سوره‌ها شرح دهد ولی چون مصحف کنونی که درمیان مسلمین رواج دارد بر طبق نزول سور مرتب نشده لذا این کار دشوار بنظر می‌آید. آنگاه بر ما منت می‌نهد! و از خاورشناس آلمانی، تئودورنولدکه Nöldeke نامی بمیان می‌آورد[۱] که او ترتیب و تاریخ نزول سوره‌ها را بطور تقریبی دریافته است و در این باره می‌نویسد:

«محقّقان اسلامی و فرنگی(!!) از روی قرائن و امارات تاریخی و حوادث و وقایع و همچنین مفاد آیات، ترتیب و تاریخ نزول سوره‌ها را بطور تقریب مسجّل کرده‌اند، مخصوصاً نلد که»![۲].

در اینجا به چند نکته باید توجّه داشت:

نخست آنکه: علمای اسلامی از روزگاران گذشته درباره «ترتیب نزول سوره‌های قرآن» تحقیق کرده‌اند و از قول امام علی بن ابی‌طالب‌ؑ ترتیب سور را در کتب خویش آورده‌اند و حتّی ابن ندیم، مصحف امامؑ را بنزد کسی از نوادگان آن حضرت دیده و ترتیب سوره‌ها را از روی آن یادداشت کرده است چنانکه در کتاب مشهور «الفهرست» تحت عنوان: «ترتيب سور القرآن في مصحف أمير الـمؤمنين عليّ بن أبي‌طالب كرّم الله وجهه» می‌نویسد:

«رَأيتُ أنا في زَمانِنا عندَ أبِي يَعلى حَمزةِ الحَسَني رَحِمَهُ اللهُ مُصحَفاً قَد سَقَطَ مِنهُ أوراقٌ بِخَطِّ عَليِّ بن أبي‌طالبٍ يَتَوارَثَهُ بَنُو حَسَنٍ عَلى مرِّالزّمانِ و هذا ترتيبُ السُّورِ مِن ذلِكَ المُصحَفِ....»[۳].

۱- این شرق‌شناس آلمانی همان کسی است که در چاپ اوّل از کتاب «تاریخ قرآن» خود گفته بود که حروف مقطّع در اوائل برخی از سوره‌ها (مانند: یس، حم، ن ....) اشاره به نام‌های صحابه دارد مثلاً: س: سعد بن ابی‌وقاص! م: مغیره! ن: عثمان! تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل!!.

۲- صفحه ٤٩ کتاب.

۳- الفهرست، چاپ قاهره، صفحه ٤٨.

یعنی: «من در این روزگار نزد ابو یعلی حسنی (از فرزندان امام حسن بن علی) مصحفی را بخطّ علیّ بن ابی طالب دیدم که برگ‌هایی چند، از آن افتاده بود و این نسخه را پسران امام حسن در طول زمان از یکدیگر به میراث برده‌اند و ترتیب سوره‌ها در این مُصحَف، بدینگونه است ....».

علمای دیگر مسلمین مانند شیخ احمد زاهد، صاحب کتاب: «**الإیضاح**» و شیخ أبوسهل انماری، صاحب کتاب: «**فیه ما فیه**» و جز ایشان، نیز ترتیب نزول سور را از قول امیر مؤمنان گزارش کرده‌اند. بنابراین از همان قرون اوّلیّه هر کس تمایل داشته می‌توانسته در سور قرآنی بر وفق ترتیب نزول به کار پژوهش و تحقیق پردازد چنانکه امروز نیز این راه بر کسی بسته نیست[1] و نیازی به پژوهشگران فرنگی امثال «نولد که» و «بلاشر» و دیگران نداریم.

پس تمساح گونه اشگ ریختن!! که چرا سوره‌ها در مصحف کنونی، همانند مصحف علی مرتّب نشده؟! گریه بر حادثه ناگواری است که پیش نیامده! زیرا مرتّب کردن سوره‌ها برای خواندن و بهره بردن از آنها است و هم اکنون نیز هر کس می‌تواند از روی فهرستی که از ترتیب مصحف علی در دست است قرآن را بخواند و در آیاتش تحقیق و تدبّر کند بویژه که آیه‌های قرآن جابه‌جا نشده و نظم هر سوره، از هم نپاشیده است زیرا که آیات قرآن در روزگار پیامبر سوره بندی شده بود و مسلمین سوره‌ها را در حافظه داشتند و در نمازها و بهنگام دعوت و تبلیغ آنها را می‌خواندند. بعلاوه، در خود قرآن مکرر آمده که مخالفان، اگر توانایی دارند سوره‌هایی چون سور این کتاب بیاورند چنانکه می‌خوانیم:

﴿فَأۡتُواْ بِعَشۡرِ سُوَرٖ مِّثۡلِهِۦ﴾ [هود: ۱۳].

۱- البته برای اطمینان به آنکه گزارشگران در نقل از علی احیاناً دچار اشتباه نشده‌اند می‌توان روایات را با یکدیگر و نیز با سوره‌های قرآن سنجید و بعلاوه شأن نزول آیات و مقارنات زمانی آنها را نیز در نظر گرفت که امید است -ان شاء الله تعالی- این تحقیق را در مقدمه تفسیر قرآن کریم بیاورم.

یا:

﴿فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ﴾ [البقرة: ۲۳].

یا:

﴿فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّثۡلِهِۦ﴾ [یونس: ۳۸].

و این نشان می‌دهد که در روزگار پیامبرﷺ قرآن کریم، سوره بندی شده بود و آیاتی متفرّق و پراکنده نبود تا مسلمانان در دوران‌های بعد آن را مرتّب کنند و گاهی از راه خطا، آیات قرآن را جابجا سازند! در آثار تاریخی و روایات کهن هم آمده که هرگاه آیتی بر پیامبر خداﷺ نازل می‌شد آن حضرت، نویسندگان وحی را فرمان می‌داد تا آن آیه را در فلان سوره نهند و سوره بندی آیات را خود بر عهده داشت چنانکه احمد بن حنبل در «مُسند» خویش با اسناد قابل اعتماد[1] از عثمان بن أبی العاص ثقفی آورده که گفت: «كُنْتُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ جَالِساً إِذْ شَخَصَ بِبَصَرِهِ ثُمَّ صَوَّبَهُ حَتَّى كَادَ أَنْ يُلْزِقَهُ بِالأَرْضِ - قَالَ - ثُمَّ شَخَصَ بِبَصَرِهِ فَقَالَ: أَتَانِي جِبْرِيلُ؈ فَأَمَرَنِي أَنْ أَضَعَ هَذِهِ الآيَةَ بِهَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ هَذِهِ السُّورَةِ: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَٱلۡإِحۡسَٰنِ وَإِيتَآيِٕ ذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَيَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِ وَٱلۡبَغۡيِۚ يَعِظُكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ ٩٠﴾ [النحل: ۹۰]»[2]. یعنی: «بنزد رسول خداﷺ نشسته بودم که چشمش را بالا برد و چند لحظه خیره ماند سپس دیده به پایین -نزدیک زمین- افکند و باز چشمان خود را بالا برد آنگاه گفت: جبرئیل بسویم آمد و مرا فرمان داد تا این آیه را در این جایگاه از این سوره نهم. و آیه این بود که:

۱- ما، هر گزارشی را که در مسند احمد یا دیگر کتب حدیث و تاریخ آمده معتبر و موثق نمی‌شمریم مگر آنکه با دلائل دیگری از قبیل آیات شریفه قرآن یا دلائل عقلی یا سایر گزارش‌های تاریخی موافق باشد از این‌رو اگر در جایی به روایتی استناد می‌کنیم و در جای دیگر روایتی را تضعیف می‌نماییم، به این قاعده نظر داریم و چون گزارشی با قرآن کریم یا دلیل عقل یا دلائل تاریخی ناسازگار بود آن را بکلی مردود می‌شماریم.

۲- مسند احمد، چاپ دارالفکر، الـمجلّد الرّابع، صفحه۸ ۲۱۸.

﴿إِنَّ ٱللَّهَ يَأۡمُرُ بِٱلۡعَدۡلِ وَٱلۡإِحۡسَٰنِ وَإِيتَآيِٕ ذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَيَنۡهَىٰ عَنِ ٱلۡفَحۡشَآءِ وَٱلۡمُنكَرِ وَٱلۡبَغۡيِۚ يَعِظُكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ ٩٠﴾ [النحل: ۹۰].

«خدای، به دادگری و نیکوکاری و دادن (مال) به خویشاوندان فرمان می‌دهد و از زشتکاری و کار ناپسند و ستمگری باز می‌دارد، شما را اندرز می‌دهد شاید بخود آیید»».

و آیه مذکور بدستور رسول خداصلى الله عليه وسلم در سوره شریفه نحل (آیه ۹۰) جای گرفته است.

همچنین شیخ طبرسی در «مجمع البیان» آورده است که: ابن عبّاس و سُدِیّ (اسماعیل بن عبدالرحمن) گزارش کرده‌اند هنگامی که این آیه بر پیامبر خداصلى الله عليه وسلم نازل شد: ﴿وَٱتَّقُواْ يَوۡمًا تُرۡجَعُونَ فِيهِ إِلَى ٱللَّهِۖ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفۡسٖ مَّا كَسَبَتۡ وَهُمۡ لَا يُظۡلَمُونَ ٢٨١﴾[1] [البقرة: ۲۸۱].

پیک وحی به پیامبر گفت: «ضَعها فی رَأسِ الثَّمانینِ وَ المِأَتَینِ مِنَ البَقَرَة»[2]. یعنی: «این آیه را بر سر دویست و هشتادمین آیه از سوره بقره بگذار». خلاصه آنکه ترتیب آیات در هر سوره توقیفی بوده و بفرمان پیامبر اکرمصلى الله عليه وسلم ضبط می‌شده است و بهمان ترتیب نیز در نمازها می‌خواندند و در مصحف‌ها می‌نوشتند و متواتراً بما رسانده‌اند. پس مشکلی در کار قرآن‌شناسی از این بابت نیست و چنانکه گذشت می‌توان سوره‌های قرآن را با توجّه به ترتیب نزولشان خوانده و از آنها بهره گرفت.

دوّم آنکه: ترتیب کنونی سوره‌های قرآن، برخلاف رضای شارع آن (تعالی شأنُه) نیست زیرا اگر چنین بود مورد اعتراض علیعليه السلام -که بخوبی از ترتیب نزول سوره‌ها آگاه بود- واقع می‌شد و آن حضرت با عدم تسامح، و صلابتی که در کار دین داشت بی‌شک در دوران خلافت خویش به اصلاح مصحف‌ها، دستور می‌داد. در صورتی که نه تنها بچنین کاری اقدام نورزید بلکه اقدام عثمان را در نشر مصاحف به ترتیبی که اکنون در دست ما است، تأیید کرد و به گزارش سُوید، آن حضرت فرمود:«لو کُنتَ الوالیَ وقتَ

۱- از روزی بترسید که در آنروز بخدا باز می‌گردید (باز گردانده می‌شوید) سپس هر کس در برابر دستاورد خود، پاداش کامل می‌گیرد و مورد ستم قرار نخواهد گرفت.

۲- مجمع البیان، چاپ لبنان، الجزء الثّانی، صفحه ۳۷۰.

عُثمانَ لفَعلتُ في المَصاحفِ مِثلَ الَّذى فَعَلَ عثمانُ»[١]. یعنی: «اگر من در روزگار عثمان، والی بودم همان کاری را که او دربارۀ مصحف‌ها کرد من نیز می‌کردم». و این گزارش را عمل و رفتار آن حضرت تأیید می‌کند که مصاحف موجود میان مسلمین را محترم می‌شمرد و برای اصلاح آنها اقدامی نکرد با آنکه در امر دین چنان دقّت و غیرت و جدیّتی داشت که از کوچک‌ترین بدعت و انحرافی نمی‌گذشت تا آنجا که نویسنده ٢٣ سال با همه غرض‌ورزی‌های خود، درباره آن حضرت (در صفحه ٢٩٠ از کتابش) می‌نویسد: «پیغمبر به روحیّه علی و فضائل او آگاه بود، می‌دانست او اهل مماشات و مدارا نیست در اجرای آنچه بنظر وی حق است انعطاف ناپذیر است». چنین مرد پر صلابت و فضیلت و با صراحتی چگونه ممکن است ملاحظه کند که کتاب خدا را دگرگون ساخته‌اند و آن را به شیوه‌ای نادرست مرتّب کرده‌اند آنگاه چون نوبتِ حکومت و قدرت بدو رسد، بر این انحراف خاموشی گیرد بلکه اینکار را تأیید کند؟!.

بهمین اعتبار است که گروه کثیری از علمای اسلام عقیده دارند ترتیب نزول سوره‌ها، با تدوین آنها بصورت کنونی منافات ندارد و هر دو از پیامبر خداﷺ رسیده است. شیخ ولی الدّین ملوّی در این باره می‌نویسد: «وفَصلُ الخِطابِ أنَّها على حَسبِ الوَقائِع تَنزيلاً وَعَلى حَسبِ الحِكمَةِ تَرتيباً وتَأصيلاً، فَالمُصحَفُ عَلى وِفقِ ما في اللَّوحِ المَحفُوظِ مُرَتَّبَةً»[٢]. یعنی: «سخن قاطع اینست که آیات و سوره‌ها برحسب **رویدادها** نازل شده‌اند و برحسب **حکمت** مرتّب گشته‌اند و این مصحف، موافق با همان چیزیست که در لوح محفوظ الهی وجود دارد». امام مالک گفته است: «إِنَّما أَلَّفُوا القُرآنَ على ما كانُوا يَسمَعُونَهُ مِنَ النَّبيِّﷺ»[٣]. یعنی: «یاران پیامبرﷺ قرآن را بصورتی گردآوری و تنظیم کردند که از آن حضرت می‌شنیدند». این دانشمندان در اثبات گفتار خود آثاری را نیز بگواهی آورده‌اند که نشان می‌دهد پیامبر

١- مقدّمة المبانی، صفحه ٤٦ و کتاب المصاحف سجستانی، صفحه ٢٣.

٢- الإتقان فی علوم القرآن، اثر جلال الدّین سیوطی چاپ مصر، صفحه ١٠٨.

٣- البرهان فی علوم القرآن، اثر بدر الدین زرکشی، چاپ مصر، الجزء الأوّل صفحه ٢٥٧.

اکرمﷺ سوره‌هایی از قرآن را به ترتیب مصحف کنونی خوانده است، بعنوان نمونه در گزارش سعید بن خالد آمده که: «صَلّى رَسُولُ اللهِﷺ بِالسَّبعِ الطِّوالِ فی رَكعَةٍ»[۱].

یعنی: «رسول خداﷺ در یک رکعت (از نمازهای مستحب) هفت سوره بلند قرآن را (که پس از سوره حمد در مصحف آمده) پیاپی خواند».

در ارتباط با همین موضوع، بخاری در صحیح خود آورده است که مردی از امّ المؤمنین عائشه درخواست کرد مصحف خود را به او ارائه کند تا بتواند قرآن را بترتیب آن مصحف،بخواند. عائشه پاسخ داد: «أَيَّهُ قَرَأْتَ قَبْلُ، إِنَّمَا نَزَلَ أَوَّلَ مَا نَزَلَ مِنْهُ سُورَةٌ مِنَ الْمُفَصَّلِ فِيهَا ذِكْرُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ حَتَّى إِذَا ثَابَ النَّاسُ إِلَى الإِسْلاَمِ نَزَلَ الْحَلاَلُ وَالْحَرَامُ، وَلَوْ نَزَلَ أَوَّلَ شَيْءٍ لاَ تَشْرَبُوا الْخَمْرَ. لَقَالُوا لاَ نَدَعُ الْخَمْرَ أَبَدًا... »[۲].

یعنی: «به هر صورتی که پیش از این می‌خواندی (بخوان)! نخستین بخش‌های قرآن که نازل شد سوره‌هایی از مفصَّل (سوره‌های کوچک قرآن) بود که در آنها از بهشت و دوزخ یاد شده است تا آنکه مردم به اسلام روی آوردند، آنگاه حلال و حرام نازل گشت و اگر نخستین بار این حکم آمده بود که: باده ننوشید! مردم می‌گفتند که هرگز دست از باده بر نمی‌داریم .....»!.

این گزارش نشان می‌دهد که در ترتیب نزول سوره‌ها، احوال مردم رعایت شده و پرورش تدریجی آنها مورد عنایت بوده است از این‌رو در آغاز وحی سوره‌هایی می‌آمدند که ایمان مردم را به آخرت استوار سازند و سپس احکام اسلامی نازل شدند، بنابراین لازم نیست همواره سوره‌های قرآن را بترتیب نزول آنها بخوانیم. آری، نظام کنونی قرآن مبتنی بر «مصالح ثانوی» است زیرا در ترتیب موجود، یاران پیامبرﷺ سوره‌هایی را مقدّم داشته‌اند که بیشتر با جامعه اسلامی سر و کار دارد و احکام اجتماعی اسلام را مقرّر می‌دارد و با ذکر انحرافات یهود و نصاری، امّت اسلامی را از خودخواهی و دنیا پرستی و غلّو درباره پیشوایان دین، زینهار می‌دهد و آشنایی با این تعالیم برای کسانی که اسلام

۱- البرهان فی علوم القرآن، الجزء الأوّل، صفحه ۲۵۸.

۲- صحیح بخاری، چاپ مصر، الجزء السّادس، صفحه ۲۲۸.

آورده و آماده «عمل» شده‌اند بر امور دیگر تقدّم دارد چنانکه آشنایی با سوره‌های نخستین که از اصول اسلام در آنها سخن رفته برای کسانی که هنوز به اسلام نگرویده بودند ترجیح داشته است لذا «تنزیل» و «ترتیب» سوره‌های قرآن، هر کدام بر وفق حکمت صورت پذیرفته است، هر چند نویسنده ۲۳ سال این حکمت را در نیابد و آن را نشانه «نهایت بی‌ذوقی»!! شمارد که: «الإنسانُ عَدُوٌّ لِما جَهِلَهُ». آدمی با چیزی که بدان جاهل است سر دشمنی دارد!.

پس ترتیب کنونی قرآن نیز محترم است چنانکه مورد اجماع صحابهٔ پیامبر قرار گرفته و علی‌عليه‌السلام هم آن را تأیید کرده است. امّا حفظ این ترتیب منافات ندارد با آنکه قرآن کریم به ترتیب نزول، مطالعه شود چنانکه در صدر اسلام برخی از صحابه، مصحف‌هایی خصوصی داشتند که بترتیب مزبور تدوین شده بود تا آنجا که گزارش کرده‌اند **علی**عليه‌السلام به دو صورت قرآن را منظّم ساخته بود، یکی بر حسب توالی سور، و دیگری برحسب تقسیم قرآن به هفت بخش برابر!.

صورت اخیر را یعقوبی در تاریخ خود از آن حضرت گزارش کرده است[1] و ظاهراً علی‌عليه‌السلام با این ابتکار خواسته تا در برابر «فاتحه الکتاب» که هفت آیه دارد و آن را «السّبعُ المَثانی» می‌خوانند، بقیهٔ قرآن را نیز هفت قسمت کند چنانکه در خود قرآن کریم، سوره فاتحه در برابر همهٔ قرآن نهاده شده و بدین شکل از آن یاد گشته است:

﴿وَلَقَدۡ ءَاتَيۡنَٰكَ سَبۡعٗا مِّنَ ٱلۡمَثَانِي وَٱلۡقُرۡءَانَ ٱلۡعَظِيمَ ٨٧﴾ [الحجر: ۸۷].

«ما تو را هفت آیه‌ای که باید مکرّر خوانده شود و قرآن بزرگ، دادیم».

و مقصود از هفت آیه، همان آیات سورهٔ فاتحه است که هیچ سوره‌ای در قرآن –جز سوره نامبرده– دارای هفت آیه نیست. به سخن اصلی باز گردیم و گفتار نویسنده ۲۳ سال را دنبال کنیم.

۱– تاریخ یعقوبی، چاپ بیروت، المجلّد الثانی، صفحه ۱۳۵.

نویسنده پس از شِکوه نمودن! که چرا قرآن بر طبق نزول تدوین نشده؟ و بعد از منّت نهادن که جناب «نولد که» نظم سوره‌ها را کشف کرده است! در صدد بر می‌آید تا از سوره‌های نخستین سخن گوید ولی با کمال شگفتی بدون آنکه حتّی اعتنایی به استاد «نولد که» بنماید، راه خود را می‌گیرد و می‌رود! یعنی به تفسیر(!!) سوره‌هایی پراکنده می‌پردازد که احدی از جنّ! و إنس، نزول قرآن را بآن ترتیب قبول ندارد!! و خواننده را به شگفتی می‌افکند که پس، آن همه مرثیه‌خوانی برای چه بود؟! و چرا این «ذکر مصیبت»! در خود مصیبت‌خوان ابداً اثری بجای ننهاد؟!.

سوره‌هایی که سیره‌نویس (بعد از علق و مدّثر) به ترتیب از آنها یاد کرده عبارتند از:

۳- سوره والضّحی.

٤- سوره انشراح.

۵- سوره مسد.

٦- سوره کوثر.

۷- سوره طور.

۸- سوره طه.

۹- سوره فرقان.

۱۰- سوره إسراء.

با اینکه ترتیب سور بدانگونه که نولد که می‌گوید (بعد از علق و مدّثّر) چنین است[1]:

۳- سوره مسد.

٤- سوره قریش.

۵- سوره کوثر.

٦- سوره همزه.

۷- سوره ماعون.

۱- به: جدول «تاریخ قرآن» اثر آقای دکتر محمود رامیار، چاپ تهران (از صفحه ٦٧٠ ببعد) نگاه کنید.

۸- سوره تکاثر.

۹- سوره فیل.

۱۰- سوره واللّیل.

و ترتیب سور بدانگونه که از امیر مؤمنان علی؛ گزارش شده (بعد از حمد و علق) چنین است:[۱]

۳- سوره قلم.

٤- سوره مدثّر.

۵- سوره مزّمّل.

٦- سوره تکویر.

۷- سوره أعلی.

۸- سوره واللّیل.

۹- سوره والفجر.

۱۰- سوره والضّحی.

برداشت‌های غلط از سوره‌های نخستین

صرفنظر از این کجروی، نگرش نویسنده نسبت به سوره‌ها نیز ناقص است و بعلاوه، بینش غلطی که از وحی دارد مانع درک اهداف سوره‌ها می‌شود، مثلاً درباره سوره «والضّحی» و «إنشراح» در صفحه ۵۰ چنین اظهار نظر می‌کند:

«گوئی برای رفع تزلزل خاطر و تقویت روحی محمّد نازل شده است و اگر بخواهیم با دیده واقع بین بنگریم و مطلب را از لحاظ روانشناسی(!!) توجیه کنیم باید این دو سوره را صدای روح و تمنّیات جان خود او بگوییم»!!.

۱- به: مقدمه المبانی چاپ مصر، صفحه ١٤ نگاه کنید. (عنوان کتاب: مقدّمتان فی علوم القرآن است).

باید گفت **اوّلاً** آنچه سیره‌نویس آورده که نزول ایندو سوره برای تقویت روحیه پیامبر بوده، سخنی است درست و قرآن کریم پیش از هر کس، خود تصریح می‌کند که آیاتش مایه ثبات و پایداری پیامبر می‌شود چنانکه می‌خوانیم:

﴿نُثَبِّتُ بِهِۦ فُؤَادَكَ﴾ [هود: ۱۲۰].

و نیز

﴿لِنُثَبِّتَ بِهِۦ فُؤَادَكَ﴾ [الفرقان: ۳۲].

«تا دل تو را با نزول قرآن ثابت نگاه داریم».

در این سخن جای ایراد نیست. امّا تزلزل خاطر پیامبر (نسبت به وحی) دروغ محض است و کم‌ترین اثری از آن، در این دو سوره دیده نمی‌شود و معلوم نیست نویسنده دقیق! این مفهوم رقیق! را از کجا استخراج کرده است؟! و چرا بنا به عادت جاری! مأخذ و دلیل ادّعای خود را نشان نمی‌دهد؟! اگر نویسنده به همان نخستین آیه از سوره انشراح یعنی: ﴿أَلَمۡ نَشۡرَحۡ لَكَ صَدۡرَكَ﴾ توجّه کرده بود می‌فهمید که «شرح صدر» با تزلزل در ایمان سازش ندارد بلکه همواره با نور یقین و هدایت ربّانی همراه است چنانکه در خود قرآن می‌خوانیم:

﴿أَفَمَن شَرَحَ ٱللَّهُ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٖ مِّن رَّبِّهِۦ﴾ [الزمر: ۲۲].

«آیا کسی که خدا سینه او را برای اسلام گشوده (شرح صدر به او داده) و در نتیجه، از سوی خدایش به نوری تابناک رسیده است (با گمراهان و اهل ظلمت برابر تواند بود؟)».

و نیز می‌خوانیم:

﴿فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِ﴾ [الأنعام: ۱۲۵].

«کسی که خدا می‌خواهد هدایتش کند سینه او را بروی اسلام می‌گشاید».

آری، چنانکه گفتیم این دو سوره، پیامبرﷺ را که از مخالفت مشرکان و لجاجت ایشان در تنگی و فشار بود دلداری می‌دهد که: در پی دشواری، آسانی و گشایش خواهد آمد.

﴿فَإِنَّ مَعَ ٱلۡعُسۡرِ يُسۡرًا ٥﴾

﴿إِنَّ مَعَ ٱلۡعُسۡرِ يُسۡرٗا ٦﴾

ولی این، نوید پیروزی حق بر باطل است نه نشانه تزلزل خاطر!.

ثانیاً آنچه نویسنده ۲۳ سال آورده که: «اگر بخواهیم با دیده واقع بین بنگریم و مطلب را از لحاظ روانشناسی توجیه کنیم باید این دو سوره را صدای روح و تمنّیات جان خود او بگوییم»!. غلط دیگری است که شواهد گوناگون برخلاف آن وجود دارد. در حقیقت این اظهار نظر به همان تفسیر نادرستی باز می‌گردد که در ذهن نویسنده از وحی، جایگرفته است چرا که سیره‌نویس تازه، وحی را امری نفسانی می‌پندارد که با آرزوها و احساسات درونی پیامبرﷺ پیوند داشته از این رو نه تنها این دو سوره، بلکه هر سوره‌ای را ناگزیر بهمان تئوری بی‌اساس باید باز گرداند، دلخوش از آن که کلید حلّ معمّا را یافته است!.

ما، در اینجا از نویسنده ۲۳ سال می‌پرسیم: اگر وحی نبوی، تجلّی آرزوها و تأثرات و احساسات پیامبر بود، چرا دربارهٔ وفات «خدیجه÷» با وجود تأثّر پیامبر، آیه‌ای نازل نشد و آن حضرت را در این حادثه دلداری نداد؟!.

چرا در مرگ «ابراهیم» فرزند دلبند پیامبر، که آن حضرت را سخت اندوهناک کرد، وحی فرود نیامد؟

چرا به مناسبت شهادت «حمزه» عموی غیور پیامبر که مورد محبّت آن حضرت بود، آیه‌ای نازل نشد؟!.

چرا بر ضدّ پادشاه متکبّر و خود پسند ایران «خسرو پرویز» که دعوتنامه پیامبر را پاره کرد[1]، آیاتی مشحون از لعن و نفرین نیامد؟

چرا برای تشویق پادشاه مصر «مُقَوقِس» که سفیر پیامبر را با گشاده‌رویی پذیرفت و هدایایی بهمراه او برای آن حضرت فرستاد[1]، گفتاری نازل نشد؟

۱- برای آگاهی از متن نامه رسول اکرمﷺ به خسرو پرویز و عکس‌العمل او به: تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ٦٥٤ نگاه کنید.

چرا بنفع پادشاه غَسّان «جَبَلَة» که دعوت پیامبر را قبول کرد و اسلام آورد[۲]، سوره‌ای نیامد؟!.

مگر نه آنکه پیامبرﷺ آرزوی بقای فرزند و همسر و عموی خود را داشت؟ و مگر نه آنکه (به پندار شما) اندوه و خشم و شادی و احساسات پیامبر، در نزول وحی نقش مؤثّری ایفاء می‌کرد؟ پس چرا این تمنّیات و احساسات، آثار خود را نشان نداد؟!.

آقای سیره‌نویس! تئوری ورشکسته شما از تفسیر وحی مقدّس ناتوان است و حنای آن جناب در اینجا رنگی ندارد! شگفتا که در حوادثی خصوصی و تکان‌دهنده، وحی ساکت است امّا بمحض آنکه برخی از مشرکان، روی مخالفت با رسالت پیامبر نشان می‌دهد سوره «والضّحی» و «ألم نشرح» می‌آید تا پیامبرﷺ را دلداری دهد و به ادامه کار تشویق کند! آیا با پذیرفتن تئوری «وحی نفسانی» در اینجا دچار سردرگمی و تناقض‌گویی نمی‌شویم؟

برای فهم «مسئلۀ وحی» راه دیگری باید پیمود که پای نویسنده ۲۳ سال و همکفرانش از پیمودن آن لنگ است! و ما در گذشته نقشی از این راه را تا حدودی که در خور این کتاب بود ترسیم کردیم در اینجا دوباره مناسبت اقتضاء می‌کند تا باز از خود قرآن کمک بگیریم و دورنمای دیگری از این راه نورانی و مصفّا را در برابر خوانندگان ارجمند مجسم سازیم:

هر کس قرآن کریم را تلاوت کند، از نخستین کلمه‌ای که به پیامبر رسیده (یعنی: إقرء: بخوان) با دومقام آشنا می‌شود! یکی مقام «فرستنده وحی» و دیگری مقام «گیرنده وحی». و به تعبیر قرآن یکی «مُلقی» و دیگری «مُتَلَقّی» و این تعبیر را از آیاتی چند می‌توان بدست آورد از جمله این آیه که می‌گوید:

۱- به تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ٦٤٥ و طبقات ابن سعد، المجلّد الأوّل (القسم الثانی) صفحه ۱۷ نگاه کنید.

۲- به: طبقات ابن سعد، المجلّد الأوّل (القسم الثانی) صفحه ۲۰ نگاه کنید.

﴿وَإِنَّكَ لَتُلَقَّى ٱلۡقُرۡءَانَ مِن لَّدُنۡ حَكِيمٍ عَلِيمٍ ۝٦﴾ [النمل: ٦].

«تو قرآن را از نزد فرزانه‌ای دانا تلقّی می‌کنی».

این دو مقام، همواره در قرآن تجلّی دارد و در خلال کلمات گوناگون مفهوم می‌شود مانند: «قُل: بگو» و «أُذكُر: خاطرنشان ساز» و «بَلِّغ: برسان» و «قُم: برخیز» و «یا أیها النّبیُّ: هان ای پیامبر» و «یا أَیُّها الرّسول: هان ای فرستاده» و «أنزَلنا إلَیكَ: بسوی تو فرو فرستادیم» و «أوحَینا إلَیک: بسوی تو وحی کردیم» و کلمات فراوان دیگر .... البته مقام فرستنده وحی در قرآن کریم کاملاً جدا و ممتاز از گیرنده آن است. بعنوان نمونه: پیامبر که گیرنده پیام‌ها شمرده می‌شود از آنجا که در زمان و مکان معیّنی محاط بوده، غیب نمی‌دانسته و از زمان‌های دور و مکان‌های ناپیدا خبر نداشته است، امّا بحکم ارتباط با فرستنده وحی، از جزئیات احوال گذشتگان خبر می‌دهد یا پیروزی رومیان را بر پارسیان در ۹ سال آینده، با قاطعیت اعلام می‌کند![1].

بهمین اعتبار در جایی از قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ﴾ [الأنعام: ۵۰].

«بگو من به شما نمی‌گویم که گنج‌های خدا نزد من است و غیب نمی‌دانم».

ولی در جای دیگر می‌خوانیم:

﴿ذَٰلِكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهِ إِلَيۡكَ﴾ [یوسف: ۱۰۲].

«این از خبرهای غیب است که ما آن را به‌سوی تو وحی می‌کنیم».

و این، در زمانی است که گیرنده وحی، اطّلاعات خود را از فرستنده آن دریافت می‌کند.

همچنین، هنگامی که گیرنده پیام، اندوهناک و در فشار است فرستنده وحی او را دلداری می‌دهد که:

۱- به بخش نخستین از این کتاب، صفحه ۲۱۸ نگاه کنید.

﴿وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ وَلَا تَكُ فِي ضَيۡقٖ مِّمَّا يَمۡكُرُونَ﴾ [النحل: ۱۲۷].

«بر ایشان اندوه مخور و از حیله‌های آنان در تنگی مباش».

یا حمایت از او را در برابر بدخواهان بعهده می‌گیرد که:

﴿إِنَّا كَفَيۡنَٰكَ ٱلۡمُسۡتَهۡزِءِينَ ٩٥﴾ [الحجر: ۹۹].

«ما خود (شر) استهزا گران را از تو دفع می‌کنیم».

یا او را به شکیبایی می‌خواند و از وعده پیروزی مطمئن می‌سازد که:

﴿فَٱصۡبِرۡ إِنَّ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقّٞۖ وَلَا يَسۡتَخِفَّنَّكَ ٱلَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ ٦٠﴾ [الروم: ۶۰].

«پس شکیبایی بورز که وعده خدا راست است و آنانکه یقین ندارند ترا به سبکرفتاری وادارند».

یا او (و دیگران) را به بندگی خود دعوت می‌کند که:

﴿وَأَنِ ٱعۡبُدُونِيۚ هَٰذَا صِرَٰطٞ مُّسۡتَقِيمٞ ٦١﴾ [یس: ۶۱].

«مرا بندگی کنید، اینست راه راست».

یا به او فرمان می‌دهد تا اعلام کند: دشمن در آینده نزدیکی شکست خواهد خورد!.

﴿قُل لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ سَتُغۡلَبُونَ﴾ [آل‌عمران: ۱۲].

«به آنانکه کفر ورزیدند بگو که بزودی شکست می‌خورید».

خلاصه آنکه: گیرنده وحی، آکنده از صفات بشری است. گذشته‌های دور را نمی‌داند و از آینده خبر ندارد و بر لجاجت و عناد دشمنان اندوه می‌خورد و از حیله و مکر آنان در فشار می‌افتد و در برابر خطای خود مورد عتاب قرار می‌گیرد و در پیروزی بر مخالفان شتاب می‌ورزد و به بندگی خدا و توکّل بر او نیاز دارد و از عذاب خدا بیمناک است و در برابر دستورات «فرستنده وحی» حالت تسلیم مطلق را دارد. امّا مقام فرستنده پیام‌ها، مقام دیگری است. او خود را آفریننده همه چیز و هر کس معرّفی می‌کند و بر گذشته و آینده احاطه دارد. دانای ضمیر منافقان و گفتگوهای پنهان ایشان است. در سخت‌ترین احوال پیامبر، لحنش تغییر نمی‌کند (ضعف و فتور، در صلابت گفتارش راه نمی‌یابد).

همه خلق را از آوردن سخنی چون کلام خود ناتوان می‌شمرد. به مخالفان مهلت می‌دهد ولی در صورت اصرار بر ستیزه‌جویی، آنها را به کیفر تهدید می‌کند. وعده‌اش تخلّف بر نمی‌دارد. خود را همه جا حاضر و بر احوال همگان ناظر می‌داند. و همه خلق را به بندگی و اطاعت از قوانین خویش فرا می‌خواند. تمام پیامبران را از سوی خود برانگیخته می‌شمرد. تمام نیروهای ملکوتی را در اختیار خویش و فرمانبردار خود نشان می‌دهد. ظهور این دو مقام در قرآن کریم کاملاً روشن و صادقانه است بطوری که از تصنّع و تکلّف بکلّی فاصله دارد. در خارج از قرآن نیز، گیرنده وحی به هدایت فرستنده آن، راه پیروزی را می‌پیماید. و جامعه عقب افتاده‌ای را متحوّل می‌سازد. و فرهنگ مترّقی و پرشوری را برای آنان به ارمغان می‌آورد. و وعده‌هایش به خلاف و دروغ نمی‌پیوندد. و در کارش انحراف از هدف پدید نمی‌آید. کلامی که آورده است بلامعارض و بدون رقیب باقی می‌ماند. بنا به وعدهٔ فرستنده‌اش، سپاه او در رویارویی با همه ادیان (از مشرکان عرب و یهودیان مدینه تا مسیحیان رومی و ایرانیان زرتشتی) پیروز می‌گردند:

﴿هُوَ ٱلَّذِىٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ ٩﴾ [الصف: ۹].

«او است آن کس که فرستادهٔ خود را هدایت و آئین حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان پیروز گرداند، هر چند مشرکان را ناپسند آید»!.

«طرح عملی» قرآن که از وجود دو مقام با ظرافت و دقّت عجیبی حکایت می‌کند، در میدان «تجربه و عمل» نیز شکست نمی‌خورد و با موفقّیت راه خود را بانجام می‌رساند. آیا برای مردم عالِم و منصف، این امر نشانهٔ اصالت وحی و درستی نبوّت شمرده نمی‌شود؟! قرآن مجید می‌گوید:

﴿وَيَرَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ ٱلَّذِىٓ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ هُوَ ٱلۡحَقَّ وَيَهۡدِىٓ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ ٦﴾ [سبأ: ٦].

«کسانی که به آنها دانش داده شده (با نور علم) می‌بینند که آنچه به سوی تو فرود آمده حق است و به راه خدای غالب و ستوده هدایت می‌کند».

آری، مردم خردمند می‌فهمند که قرآن مجید، وحی الهی و پیام حق است، با این همه اگر کسی گمان کند که می‌توان فرستنده و گیرنده وحی را با ضمیر «ناخودآگاه» و «خودآگاه» پیامبرﷺ تطبیق کرد، البّته گمان باطلی در او راه یافته است زیرا:

اوّلاً: ضمیر «ناخودآگاه» از «خودآگاه»، اثر می‌پذیرد همچنان که وجدان «خودآگاه»، تحت تأثیر «ناخودآگاه» قرار می‌گیرد و بنابراین هنگامی که مثلاً ذهن «خودآگاه» پیامبر از ماجرای «أصحاب کهف» یا «یوسف‌؈» خبر نداشته است، ضمیر «ناخودآگاه» او نیز نمی‌توانسته از این ماجراها آگاه باشد زیرا در «اینگونه اطلاعات» که از خارج باید کسب شود، «گذرگاه» ناخودآگاه، ضمیر خودآگاه است و تا معلومات مزبور، از ضمیر خود آگاه عبور نکند در وجدان ناخودآگاه جای نمی‌گیرد.

ثانیاً: هنگامی که ضمیر «خودآگاه» سخت اندوهناک و یا ناامید می‌شود ممکن است «ناخودآگاه» مدّتی در برابر این تأثّرات مقاومت کند ولی بحکم «تاثیر متقابل در نظام‌های پیوسته» اگر فشارها و اندوه‌ها طولانی شود سرانجام، «ناخودآگاه» نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرد و لحنش ضعیف می‌گردد، اما با این که پیامبر اسلام سیزده سال در مکّه مورد تهدید و فشار روز افزون قرار داشت (تا آنجا که در آخرین شب، به آهنگ کشتن وی به خانه‌اش ریختند) به هیچ‌وجه از شکوه وحی و صلابت کلامی که آورد کاسته نشد و در سوره‌های مکّی که مقارن با دوران‌های طاقت‌فرسا آمده است همان لحن قاطع و حاکم و استواری دیده می‌شود که در سور مدنی با آن لحن برخورد می‌کنیم و این نشان می‌دهد که «فرستنده وحی» تحت تأثیر حوادث قرار نمی‌گرفته و بیرون از جریان‌های مادّی بوده است.

ثالثاً: ضمیر ناخودآگاه، هرگز به لحن خداوندی با «خودآگاه» سخن نمی‌گوید و او را به بندگی خود فرا نمی‌خواند مگر در اشخاص دیوانه و مریض که گرفتار «بیماری چند

شخصيّتی» می‌شوند و پيدا است که اين گونه افراد هرگز نمی‌توانند جامعه‌ای را از نو بسازند و فرهنگ و حکومت و آئين و زندگی تازه‌ای برای مردم بياورند درحاليکه پيامبر گرامی اسلامﷺ به اعتراف دشمنانش از چنين مزايايی در حدّ کمال برخوردار بوده است.

دلائل ديگری نيز وجود دارد که ما برای رعايت اختصار از ذکر آنها خودداری می‌کنيم و آنچه را در بخش نخستين و فصول گذشتۀ اين کتاب آورديم از پيش‌گويی‌های شگفت در امور، و امدادهای غيبی در غزوات، و معجزات عددی در قرآن و جز اينها همه را بياد خواننده ارجمند می‌آوريم تا آنها را به آنچه در اينجا ارائه گرديد بيافزايد و از مجموعه اين دلائل، نتيجه‌گيری کند.

نويسنده ۲۳ سال، پس از سخن واهی خويش که درباره سوره «والضّحی» و «انشراح» آورده است از سوره «مسد» ياد می‌کند و آن را: [جواب پرخاش ابولهب]!! می‌شمرد، در اين باره ما پيش از اين آنچه لازم بود، گفتيم، باز هم يادآور می‌شويم که: بسياری از نادانان در مکّه می‌زيستند که راه پرخاش‌گری و ناسزاگويی را در برابر پيامبر اکرمﷺ پيش گرفتند امّا قرآن کريم نامی از آنها بميان نياورده است و حتّی از «ابوسفيان» که بارها به جنگ با پيامبر آمد و سپاه قريش را رهبری نمود ذکری نرفته است و اگر از دشمنان و مخالفان دعوت محمّدی در قرآن ياد شده با تعبيرهای کلّی از قبيل: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ﴾، ﴿قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡكَٰفِرُونَ ١﴾، ﴿جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ﴾ از آنان سخن آمده است. تنها کسی که به طور مشخص از او در قرآن نام برده شده، «أبو لهب» عموی مالدار و معاند پيامبرﷺ بوده است تا همه بدانند که به هنگام مخالفت با حق، خويشاوندی با پيامبرﷺ نيز کم‌ترين سودی نمی‌دهد، همچنانکه ثروت و اعتبار هيچ بکار نمی‌آيد چنانکه اين معنا را بشکل ديگر نيز در قرآن کريم می‌بينيم آنجا که می‌فرمايد:

﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي ٱلصُّورِ فَلَآ أَنسَابَ بَيۡنَهُمۡ﴾ [المؤمنون: ۱۰۱].

«چون رستاخيز اعلام گردد نژاد و خويشاوندی درميان نيايد».

تا خويشان، بتوانند سودی ببخشند چرا که بقول قرآن:

﴿كُلُّ ٱمۡرِيِٕۭ بِمَا كَسَبَ رَهِينٞ﴾ [الطور: ۲۱].

«هر کس رهین دستاورد خویش است».

پس با توجه بآنکه پیامبر خداﷺ در کودکی یتیم شده بود و عموی وی «ابولهب» و همسرش، برای آن حضرت افرادی شبیه به پدر و مادر می‌توانستند بشمار آیند (بویژه که عرب، عمو را همچون پدر، سخت محترم و گرامی می‌داشت) پیام قرآن بخوبی جلوه می‌کند که اگر نزدیک‌ترین خویشاوندان انبیاء، با مقدّسات ادیان به مخالفت برخیزند بیش از دیگران در خور سرزنش بوده و در انتظار کیفر الهی باید باشند و ذکر «پسر نوح÷» و «پدر ابراهیم÷» و «همسر لوط÷» همچون «عموی محمّدﷺ» در قرآن کریم با این لطیفه پیوند دارد.

سیره‌نویس تازه، پس از سوره «مسد» بار دیگر مفسّر مآبانه! درباره سوره «کوثر» اظهار نظر می‌کند و می‌نویسد:

«عاص بن واثل پس از مردن قاسم فرزند پیغمبر او را سرکوفت داد و (ابتر) یا (بلاعقب) خواند آنگاه بی‌درنگ سوره کوثر نازل می‌شود و خداوند به وی می‌فرماید: ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ ٱلۡأَبۡتَرُ ٣﴾ [الکوثر: ۳]. یعنی «کینه‌توز و سرزنش کننده تو ابتر است»»![1].

پیداست که نویسنده با مطرح ساختن چنین زمینه‌هایی برای سوره‌ها، در صدد است تا آیات قرآن را به احساسات شخصی پیامبرﷺ نسبت دهد و از این‌رو در برداشت کلّی خود از سوره‌های نخستین، می‌گوید:

«از سیر در تاریخ ۱۳ ساله بعد از بعثت مخصوصاً از مرور در سوره‌های مکّی قرآن، حماسه مردی ظاهر می‌شود که یک تنه در برابر طائفه‌اش قد بر افراشته از توسّل به هر وسیله‌ای(!!) حتّی فرستادن عدّه‌ای به حبشه و استمداد از نجاشی(!!) برای سرکوبی قوم خود(!!) روی نگردانیده و از مبارزه با استهزاء و بد زبانی آنها باز نمانده است!!»[2].

۱- صفحه ۵۱ کتاب.

۲- صفحه ۵۱ کتاب.

پیش از هر چیز باید بگویم که در پس سخنان نویسنده (چنانکه می‌دانید) اندیشه خشک مادّی وجود دارد، یک بعدی است و از همین‌رو معنویّت و روح کلام را در نمی‌یابد. بعنوان نمونه: تقی ارانی (که مغز متفکّر چپ گرایانش می‌خواندند)! در کتاب «عرفان و اصول مادّی» برخی از اشعار «حافظ» را بگونه‌ای نقد می‌کند که حقّا دیدنی است!! مثلاً دربارهٔ این بیت که حافظ می‌گوید:

غلام همّت آنم کـه زیـر چـرخ کبـود زهر چه رنـگ تعلّـق پـذیر آزاد اسـت!

ارانی می‌نویسد:

«چنانکه واضح است (!!) این عرفا نمی‌توانستند بفهمند که انسان از هرچه رنگ تعلّق پذیرد نمی‌تواند آزاد باشد. اوّلاً انسان نمی تواند از قید قوای مادّی مانند تاثیر جاذبهٔ زمین و فشار جوّ آزاد باشد(!!). نیز انسان نمی‌تواند از همان عقاید (مانند عقیده تجرّد خود این عرفا) .... آزاد باشد خلاصه بشر نمی‌تواند از قید قوانین عمومی طبیعت، خواه قوانین طبیعی، خواه اجتماعی و خواه روحی خلاص باشد!!»[1].

جمود فکری و قشری‌گری در این سخنان موج می‌زند!.

می‌توان گفت در طول تاریخ عرفان، هیچ یک از اهل معرفت معنایی را که ارانی از «ترک تعلّق» دریافته، اراده ننموده‌اند! هیچگاه حافظ قصد آن نداشته تا نشان دهد وی ارادتمند انسانی است که به آب و نان و نفس کشیدن نیاز ندارد! و از تاثیر جاذبه زمین و فشار جوّ بکلی آزاد است! یا از داشتن عقاید پاک و متعالی کاملاً فارغ می‌باشد! مقصود حافظ از «ترک تعلّق» اسیر دنیا نبودن و مادیّات را هدفِ اصلی نپنداشتن است که همان وصول به مقام اخلاص در توحید و دلبستگی بخدا باشد و لذا در پی بیت مذکور می‌گوید:

۱- عرفان و اصول مادّی، چاپ تهران، صفحه ۳٤.

مگر تعلّق خاطر به ماه رخساری		که خاطر همه دلها بیاد او شاد است[۱]

در جای دیگر گفته است:

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم		بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم!

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار		چکنم حرف دگر یاد نداد استادمً

ارانی که گرفتار! «فیزیکوشیمی»! خود[۲] بوده البته از «ترک تعلّق» یا مقام تجرَد، جز مفهوم «بی‌وزنی و رها شدن از جاذبه زمین»! چیزی نمی‌فهمیده است و این همان روحیّه‌ای است که آن را در نویسندهٔ ۲۳ سال نیز می‌بینیم! این گونه افراد اگر ملاحظه کنند که مثلاً ادیبی یا انسان وارسته‌ای از «خوی ناپسند» عیب‌جویی می‌کند و همه افراد بشر را به «خوشخویی» می‌خواند، تمام سعی خویش را بر این معطوف می‌دارند که نشان دهند گوینده مزبور نسبت به کدامیک از نزدیکانش خشمگین بوده! و در پیوند با کدام درگیری آن سخنان را بر زبان آورده است؟! و سرانجام به این نتیجه می‌رسند که گفتار اخلاقی آن مرد وارسته، جز پاسخگویی به فلان بدخواه و ناسزاگو، چیزی نبوده و معنا و محتوایی ندارد!.

متاسفانه این قشری‌گری در کار «معناشناسی» از حوزه مادّی خود تجاوز کرده و به بسیاری از مذهبی‌ها نیز رسیده است! و از این‌رو می‌بینیم در برخی از کتب تفسیر، هر آیه‌ای را به کسی و حادثه‌ای محدود می‌کنند! گویی قرآن مجید برای تجلیل از مقام چند تن نازل شده، و یا ارشاد افراد معدودی را بر عهده گرفته است!.

۱- هرچند بنابر اصلی که اینجا محلّ بحث آن نیست، ذات سبحان را به «ماه رخسار» نباید تشبیه کرد ولی به هر حال مقصود حافظ در این مقام جز خدا نبوده است و «تا نباشی آشنا زین پرده رمزی نشنوی»! آری باید اشارات اهل عرفان را دریافت.

۲- ارانی در جایی می‌نویسد: «امروز ما در فیزیک و شیمی جدید خود ...»! گویی این ارمغان را جناب ایشان و هم فکرانشان برای بشریّت آورده‌اند!.

خوشبختانه این تنگ نظری نزد دانشمندان عالم اسلام، محکوم شمرده شده و علمای اَعلام، اِعلام کرده‌اند که: «المُورِدُ لا یُخَصِّصُ الوارِدَ». یعنی اگر در روزگار پیامبرﷺ مناسبتی پیش آمده و آیه‌ای از قرآن بدان مناسبت نازل شده است نباید آیهٔ مزبور را محدود به همان مورد پنداشت بویژه که الفاظ آیه، صورت عمومی داشته باشد که: «العِبرَة بِعُمُومِ اللَّفظِ لا بِخُصوصِ السَّبَب».

با این مقدّمه، تصوّر می‌کنم ذهن خوانندگان محترم آمادگی یافته است تا به نقد ما از سخن نویسنده ۲۳ سال درباره سوره شریفه «کوثر» عنایت کند:

سیره‌نویس دوران! می‌گوید: عاص بن وائل چون دید «قاسم» فرزند پیامبر وفات کرده است آن حضرت را سرکوفت داد که تو بدون فرزند خواهی مرد! قرآن به وی پاسخ داد که خود بی‌نسل خواهی مرد!!.

این معنای کودکانه البته درجه فهم جناب مفسّر! را از آیات بلند قرآن نشان می‌دهد که: «هر کس بقدر فهمش، فهمید مدّعا را»! آنچه افراد بی‌غرض و اهل سلامت! از آیه کریمه: ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ ٱلۡأَبۡتَرُ ٣﴾ می‌فهمند اساساًس ربطی به فرزند و نوه و نتیجه ندارد! بویژه که «عاص بن وائل» پس از خود، فرزند چموشی! بنام «عمرو بن عاص» بجای گذاشت و نواده‌اش نیز «عبدالله بن عمرو» بود ....

واژهٔ «ابتر» در رابطه با فرزند، معنایی محدود دارد امّا معنای وسیعی نیز برای آن آمده که: «هُوَ المُنقَطِعُ عَنهُ کُلَّ خیرٍ»[1]. است یعنی: «کسی که هر خیری از او قطع شده و اثر نیکی از وی نمی‌ماند».

اهمیّت مطلب در اینجا است که پیامبرﷺ از یک سو با «گوش ظاهر» در عالم مادّه می‌شنیده که به او «ابتر» می‌گویند و مقصود گوینده آن بوده که چون از محمّد، فرزند ذکوری بجای نمانده پس با مردنش بفراموشی سپرده می‌شود و کسی از پی او نخواهد

۱- لسان العرب، اثر ابن منظور، چاپ بیروت، الـمجلّد الرّابع، صفحه ۳۸.

بود تا نام و نشانش را حفظ کند[1]! امّا از سوی دیگر، سروش عالم غیب در «گوش دل» پیامبر می‌گوید که: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ ١ ... إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ ٱلۡأَبۡتَرُ ٣﴾ خدا تو را کوثر (خیر کثیر) بخشید .... و این دشمن تو است که ابتر خواهد بود یعنی اثر خیری از وی باقی نخواهد ماند و بنابراین، تاریخ و زمان او را فراموش می‌کند. آیا این خود یک پیشگویی صادقانه نیست؟ مگر نه آنکه نام و تعالیم محمّدﷺ چنانکه قرآن گفت برقرار ماند و رفعت گرفت.

﴿وَرَفَعۡنَا لَكَ ذِكۡرَكَ ٤﴾ [الشرح: ٤].

امّا از عاص بن وائل و امثال و اقران او در تاریخ جز عنوان: اهل جاهلیّت!! اثری باقی نماند؟!.

شگفت آنست که همین معنا را خود نویسنده ۲۳ سال ناچار در جای دیگر آورده و در ترجمه آیاتی از سوره «طور» می‌نویسد:

«در سوره (طور) که از فصیح‌ترین و خوش آهنگ‌ترین سوره‌های مکّی است گوشه‌ای از این مجادله محمّد با قوم خود ترسیم شده است: ﴿فَذَكِّرۡ فَمَآ أَنتَ بِنِعۡمَتِ رَبِّكَ بِكَاهِنٖ وَلَا مَجۡنُونٍ ٢٩ أَمۡ يَقُولُونَ شَاعِرٞ نَّتَرَبَّصُ بِهِۦ رَيۡبَ ٱلۡمَنُونِ ٣٠ قُلۡ تَرَبَّصُواْ فَإِنِّي مَعَكُم مِّنَ ٱلۡمُتَرَبِّصِينَ ٣١ ... أَمۡ يَقُولُونَ تَقَوَّلَهُۥۚ بَل لَّا يُؤۡمِنُونَ[2] ٣٣ فَلۡيَأۡتُواْ بِحَدِيثٖ مِّثۡلِهِۦٓ إِن كَانُواْ صَٰدِقِينَ ٣٤﴾ یعنی: «تو کار خود را بکن که از عنایت پروردگار، نه کاهنی نه دیوانه بلکه می‌گویند محمّد شاعریست (چیزهائی بهم می‌بافد) **و بزودی در حوادث دهربهم پیچیده می‌شود! بگو من همچون شما مترقّب و منتظرم که کدامیک از ما از میان خواهیم رفت؟!**

۱- در سیرة ابن هشام آمده: «قال ابن اسحاق: وكان العاص بن وائل السّهمي فيما بلغني إذا ذكر رسول اللهﷺ قال دعوه! فإنّما هو رجل أبتر لاعقب له لوعات لانقطع ذكره واسترحتم عنه فأنزل الله في ذلك: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ ...﴾». (القسم الأول، صفحه ۳۹۳).

۲- عبارت: ﴿بَل لَّا يُؤۡمِنُونَ﴾ در کتاب ۲۳ سال از میان آیات حذف شده است!.

می‌گویند قرآن کلام خدا نیست و محمّد آن را ساخته است! اگر راست می‌گویند مانند آن بسازند»![1].

و تاریخ نشان داد که چه کسی «ابتر» بود و با فرا رسیدن مرگش، در حوادث دهر پیچیده و گم شد؟!.

پس می‌بینید واژه‌ای را که بدخواهان پیامبرﷺ در معنای محدود آن بکار برده‌اند قرآن کریم در معنایی بس وسیع استعمال می‌کند و به پیشگویی صادقانه‌ای در تاریخ می‌رسد.

همچنین، عنوان: «دشمن پیامبر» نیز به «عاص بن وائل» اختصاص ندارد و بنابر قاعده‌ای که پیش از این یاد کردیم حتّی به معاصران آن حضرت هم محدود نمی‌گردد بلکه شامل حال سعادت مآل!! نویسنده ۲۳ سال، نیز می‌شود! که متاسفانه با خیانت و تحریف در گزارش سیره پیامبرﷺ دشمنی خود را بآن حضرت نشان داده‌است.

این معنای وسیع را مفسّران قدیم بخوبی دریافته بودند چنانکه ابو جعفر طبری در تفسیر خود در این باره می‌نویسد:

«إِنَّ اللّٰهَ تَعالى ذِكرُهُ أخبَرَ أَنَّ مُبغِضَ رَسُولِ اللّٰهﷺ هُوَ الأَذَلُّ الـمنقَطِعُ عَقِبُهُ، فَذلِكَ صِفَةُ كُلِّ مَن أبغَضَهُ مِنَ النّاسِ، وَإِن كانَتِ الآيَةُ نَزَلَت فِي شَخصٍ بِعَينِه»![2]. یعنی: «خدای - تعالی ذِکرُه- خبر داد که دشمن رسولشﷺ کوچک و خوار باشد و دنباله‌اش قطع شود و این، صفت همهٔ کسانی است از میان مردم که با وی به دشمنی بر خیزند، هر چند آیه درباره شخصی معیّن فرود آمده است».

انگیزه هجرت مسلمانان به حبشه!

امّا آنچه نویسنده آورده که پیامبرﷺ: «از توسّل به هر وسیله‌ای حتّی فرستادن عدّه‌ای به حبشه و استعداد از نجاشی برای سرکوبی قوم خود روی نگردانیده»؟!. دروغی است

۱- صفحه ۵۱-۵۲ کتاب.

۲- تفسیر طبری، الجزء الثّلاثون، صفحه ۳۳۰.

که متون تاریخی پرده از آن بر می‌دارد! ابن هشام در سبب هجرت مسلمین به حبشه می‌نویسد:

«فَلَّما رَأى رَسُولُ اللّٰهِﷺ ما يُصيبُ أصحابَه مِنَ البَلاءِ و ما هو فيهِ مِنَ العافِيَةِ بِمَكانِهِ منَ اللّٰهِ و مِن عَمِّهِ أبىطالبٍ وأنَّهُ لا يَقدِرُ عَلى أن يَمنَعَهُم مِمّا هُم فيهِ مِنَ البَلاءِ قالَ لَهُم: لَو خَرَجتُم إلَى الأرضِ الحَبَشَةِ فَإنَّ بِها مَلِكاً لا يُظلَمُ عِندَهُ أحَدٌ. وَهىَ أرضُ صِدقٍ حَتّى يَجعَلَ اللّٰهُ لَكُم فَرَجاً مِمّا أنتُم فيهِ. فَخَرَجَ عِندَ ذلِكَ المُسلِمونَ مِن أصحابِ رَسُولِ اللّٰهِﷺ إلى الأَرضِ الحَبَشَةِ مُخالَفَةَ الفِتنَةَ وَفِراراً إلَى اللّٰهِ بِدينِهِم فَكانَت أَوَّلَ هِجرَةٍ كانَت فِي الإسلام»[1].

یعنی: «چون رسول خداﷺ آسیب‌هایی را که به یارانش می‌رسید، ملاحظه کرد و دید که خود بنا به منزلتی که نزد خدا و نزد عمویش ابوطالب دارد در عافیت بسر می‌برد ولی نمی‌تواند آسیب را از یارانش دفع کند، به یاران خویش گفت اگر به سرزمین حبشه بروید (از گرفتاری‌ها نجات می‌یابید) که در آن دیار پادشاهی فرمانروایی می‌کند که در حکومت وی بر کسی ستم نمی‌رود و آنجا سرزمین انصاف است (بروید) تا آنکه خداوند گشایشی از این احوال برای شما پدید آورد. در این هنگام (گروهی از) مسلمانان و یاران پیامبرﷺ از سر ناسازگاری با آن فتنه رهسپار سرزمین حبشه شدند و برای (حفظ) دینشان بسوی خدا گریختند و این ماجرای نخستین هجرت بود که در اسلام روی داد».

و همچنین ابن سعد در طبقات کبری می‌نویسد:

«لَمّا كَثُرَ المُسلِمونَ وَظَهَرَ الإيمانَ وتُحُدِّثَ بِه ثارَناسٌ كثيرٌ مِنَ المُشركينَ مِن كفّارِ قُريشٍ بِمَن آمَنَ مِن قَبائِلِهم فَعَذَّبوهُم و سَجَنوهُم و أرادوا فِتنَتَهُم عَن دينِهِم فقالَ لَهُم رَسولُ اللّٰهِﷺ تَفَرَّقوا فِي الأرضِ فَقالُوا أينَ نَذهبُ يا رسولَ اللّٰهِ قالَ ها هُنا وأشارَ إلى الحَبَشَةِ وكانَت أحَبَّ الأرضِ إليهِ أن يُهاجَرَ قَبِلَها فَهاجرَ ناسٌ ذَوو عَدَدٍ مِن المُسلِمينَ مِنهُم مَن هاجَرَ مَعَهُ بِأهلِهِ ومِنهُم مَن هاجَرَ بِنَفسِهِ حَتّى قَدَموا أرضَ الحَبَشَه»[2].

۱- السيرة النبويّة، القسم الأوّل، صفحه ۳۲۱-۳۲۲.

۲- طبقات ابن سعد، الـمجلد الأوّل، القسم الأوّل صفحه ۱۳۶.

یعنی: «چون مسلمانان فزونی گرفتند و ایمان (بخدا و رسول) آشکار شد و درمیان مردم سخن از آن افتاد، بسیاری از مشرکان و کفّار قریش بر اهل ایمان از قبائل خود شوریدند و آنان را شکنجه کردند و به زندان افکندند و خواستند تا ایشان را از دینشان برگردانند، در این هنگام رسول خداﷺ به آنان دستور داد تا در زمین پراکنده شوند! گفتند: ای پیامبر خدا بکجا رویم؟ فرمود: بدانجا روید و به سوی حبشه اشارت کرد. و سرزمین حبشه را بیش از هر جایی برای مهاجرت دوست می‌داشت. پس عدّه‌ای از مسلمانان به آن دیار شتافتند و برخی از ایشان با خانواده خود و برخی به تنهایی هجرت کردند تا آنکه به سرزمین مزبور وارد شدند».

و نیز طبری در تاریخ خود می‌نویسد:

«.... ثُمَّ ائتَمَرَت رُؤُوسُهُم بِأن يَفتِنوا مَن تَبِعَهُ عَن دينِ اللهِ مِن أبنائِهِم وإخوانِهِم وقَبائِلِهِم، فَكانَت ِفتنَةً شَديدَةَ الزِّلزالِ عَلى مَنِ اتَّبَعَ رَسولَ اللهِﷺ مِن أهلِ الإسلامِ. فَافتَتَنَ مَنِ افتَتَنَ وعَصَمَ اللهُ مَن شاءَ، فَلَمّا فُعِلَ ذلِكَ بِالمُسلِمينَ أمَرَهُم رَسولَ اللهﷺ أن يَخرُجوا إلى أرضِ الحَبَشَةِ وكانَ بِالحَبَشَةِ مَلِكٌ صالِحٌ يُقالُ لَهُ النَّجاشِي، لا يُظلَمُ أَحَدٌ بِأرضِهِ وكانَ يُثنى عَلَيهِ مَعَ ذلِك صَلاحٌ وكانَت أرضُ الحَبَشةِ مَتجَراً لِقريشٍ يَتَّجِرونَ فيها، يَجِدونَ فيها رَفاغاً من الرِّزقِ وأمناً ومتجَراً حَسَناً فَأمَرَهُم بِها رَسولُ اللهﷺ»[1].

یعنی: «سپس، سران قریش با یکدیگر رایزنی کردند و همسخن شدند که هر کس از فرزندان و برادران و افراد قبیلۀ آنها که از دین خدا پیروی کرده‌اند، همه را وادارند تا از اسلام بیرون روند و کار بر پیروان رسول خداﷺ و اهل اسلام، سخت تکان دهنده شد و برخی از آنان از اسلام بیرون رفتند و خداوند هر کس را خواست حفظ کرد. و چون با مسلمانان چنین رفتار نمودند رسول خداﷺ فرمان داد تا پیروانش به سرزمین حبشه روند و در آنجا پادشاهی درستکار بود که او را نجاشی می‌گفتند و در سرزمین وی، کسی ستم نمی‌دید و با این عدالت، صلاح و درستی نیز همراه بود و حبشه، محلّ تجارت قریش شمرده می‌شد که در آنجا (می‌رفتند و) به بازرگانی می‌پرداختند و روزی فراخ و امنیّت و تجارتی نیکو در آن سرزمین می‌یافتند، پس رسول خداﷺ مسلمانان‌را فرمان داد که بدانجا هجرت کنند».

۱- تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۲۸-۳۲۹.

چنانکه ملاحظه می‌کنید در کهن‌ترین کتب سیره و تاریخ، بیش از این ذکری نرفته که چون یاران رسولﷺ در مکّه تحت فشار و شکنجه قرار گرفتند، پیامبر خداﷺ آنان را فرمان داد تا به حبشه هجرت کنند و در سایه امنیّت آن سرزمین و عدالت نجاشی، از ستم قریش بیاسایند. در اسناد مزبور کم‌ترین اشاره‌ای به آن نیست که پیامبر اکرمﷺ برای «سرکوبی قریش!» دست نیاز به سوی نجاشی دراز کرده یا اساساً در دوران مکّه، اندیشه جنگ با قریش داشته است! و شگفت آنکه نویسنده ۲۳ سال هر چند موضوع مذکور را چند بار در کتاب خود آورده (در صفحات ۵۱-٦۵-۱۲٦) ولی کمترین مدرکی بر اثبات مدعای خود نشان نداده است! و مانند بسیاری از موارد، سخن را بدآنجا کشیده که: «خاطر خواه او است»! نه آنجا که تاریخ گواهی می‌دهد، گویی بزبان حال می‌فرماید!.

مرا چه پاک چو تاریخ می‌کَند از بیخ	نهال سبز دروغم ز صحنهٔ تاریخ!
بنای کار بر اینست در طریقت ما	که سازش او بنماید، نه بنده با تاریخ[۱]!

بهرحال در صفحه ۱۲٦ دوباره، از کشف جدید خود! یاد می‌کند و می‌نویسد:

«فکر تلاش‌گرِ چاره‌اندیش محمّد امیدوار بود حمایت نجاشی را جلب کند. در تصوّر او قضیّه چنین نقش بسته بود: نجاشی، مسیحی است و طبعاً بر ضدّ شرک و بت‌پرستی. اگر بداند عدّه‌ای موحّد در مکّه بر ضدّ بت‌پرستی برخاسته‌اند و پیوسته در زحمت و آزارند بعید نیست به حمایت خدا پرستان لشکری به مکّه گسیل دارد و از این‌رو جعفر بن ابوطالب را که از محترمین قریش بود یعنی از کسانی نبود که مورد آزار و اذّیت قرار گیرد همراه آنها فرستاد. قریش نیز عمرو بن العاص و عبدالله ابن ابوربیعه را با هدایائی برای نجاشی به حبشه فرستادند تا در تحت تاثیر حرف مسلمانان به کمک آنها نشتابد و اگر هم ممکن باشد مسلمانان را بدان‌ها تحویل دهد» این بیان محقّقانه! به چند دلیل باطل است.

۱- شعر از نویسنده این کتاب است.

نخست آنکه: بگواهی تاریخ، جعفر بن ابی‌طالب‌ﷺ چون بنزد نجاشی رفت و در مجلس وی سخن گفت، کلمه‌ای درباره گسیل سپاه بر زبان نیاورد و هرگز چنین تقاضایی از نجاشی نکرد و ما در بخش نخستین از این کتاب سخنان جعفر را بازگو نمودیم و تکرار آن را در اینجا زائد می‌شمریم.

چگونه می‌شود که جعفر بن ابی‌طالب برای جلب نظر نجاشی و فرستادن لشکری به مکّه، روانه حبشه شده باشد ولی از این مقوله هیچ سخنی نگوید؟! و در هیچ تاریخی ذکر آن نیاید؟! ولی جناب نویسنده با فاصله ١٤ قرن، از نیّت جعفر در این باره آگاهی دهد؟! بناچار باید گفت که حضرت ایشان را در رؤیا خبری! رسیده وگرنه در بیداری مدرکی بر این مدّعا نتوان یافت!.

دوّم آنکه: نامه‌های پیامبر اکرمﷺ به نجاشی در تاریخ ضبط شده و دکتر محمّد حمید الله، همه آنها را در کتاب: «مجموعة الوثائق السّیاسة للعهد النّبویّ والخلافة الرّاشدة»[1]. گرد آورده است و در این نامه‌ها کم‌ترین اشاره‌ای به آن نیست که نجاشی، سپاهی را به یاری مسلمانان به مکّه گسیل دارد. پس، این دروغ بیفروغ! را نویسنده ۲۳ سال از کجا پیدا کرده که کم‌ترین نشانی از آن نمی‌آورد؟!.

سوّم آنکه: هجرت جعفر بن ابی‌طالب‌ﷺ به حبشه، نه بخاطر تقاضای سپاه از نجاشی بود بلکه بدلیل فشار و آزاری بود که در مکّه وجود داشت البته در تاریخ نیامده که جعفر را همچون «بِلال» یا «عمّار» شکنجه کرده باشند ولی مشرکان از راه‌های گوناگون مسلمانان را در معرض آزار قرار می‌دادند و از تحقیر و توهین و ناسزاگویی و فشارهای اقتصادی و جز اینها نسبت به ایشان کوتاهی نمی‌کردند. ضمناً جعفر، سخن‌گوی مهاجران بشمار می‌آمد و به منزله سرپرست آنها بود و از این‌رو در مجلس «نجاشی» به نمایندگی از دیگر مهاجران سخن گفت. و بعلاوه، در نامه پیامبرﷺ به نجاشی آمده است: «وقَد

۱- چاپ قاهره (الطبعة الثانیة) از صفحه ٤٣ به بعد.

بَعثتُ إلَيكَ ابنُ عَمّی جَعفراً ونَفَراً مَعَهُ مِن المُسلِمین»[1]. یعنی: «پسر عموی خود جعفر را با گروهی از مسلمانان بسوی تو فرستادم». و جدا کردن نام جعفر از دیگر مهاجران در این نامه، دلیل بر مزیّت (یا سرپرستی) او می‌تواند بشمار آید.

از این گذشته، اگر نیّت پیامبرﷺ از فرستادن جعفرؓ به حبشه آن بود که نجاشی ایشان را از کمک نظامی برخوردار کند جا داشت تا جعفر بن ابی طالب پس از مدّتی نه چندان دراز به مکّه باز گردد و نتایج مذاکرات خود را با نجاشی به رسول خداﷺ گزارش کند ولی جعفر، نزدیک به پانزده سال بعد (یعنی در سال هفتم هجری) به مدینه آمده و بحضور رسول خدا رسید چنانکه ابن عبدالبّر در کتاب «الاستیعاب» و نیز دیگران آورده‌اند که:

«کانَ قُدومُ جَعفَرٍ وأصحابِهِ مِن أرضِ الحَبَشَةِ فِي السَّنَةِ السّابِعَةِ مِن الهِجرَة»[2].

یعنی: «ورود جعفر و همراهانش از سرزمین حبشه در سال هفتم هجرت بود».

امّا نمایندگان قریش، چنانکه در تواریخ آمده و نویسنده نیز اعتراف دارد، برای آن به حبشه رفتند تا نجاشی را وادارند که مهاجرین را از دیار خود اخراج کند و به مشرکان مکّه تحویل دهد و این ربطی ندارد بآنکه پیامبر اکرمﷺ سپاهی از نجاشی برای سرکوبی اهل مکّه درخواست کرده باشد.

خلاصه آنکه، نویسنده ۲۳ سال، پندارهای بی‌اساس خود را به تاریخ می‌افزاید و بجای تاریخ‌نگاری «تاریخ‌سازی»! می‌کند.

غرانیق و پیامبر سازش ناپذیر!

سیره‌نویس دوران! در آخرین بررسی خود از سوره‌های مکّی، به داستان غرانیق می‌پردازد و خیالبافی برخی از خاورشناسان را درباره این داستان تکرار می‌کند. دیباچه

۱- مجموعة الوثائق السّیاسّیة للعهد النّبوی والخلافة الراشدة، صفحه ٤٤.

۲- الاستیعاب في معرفة الأصحاب، القسم الأول، صفحه ٢٤٢.

قصّه چنین آغاز می‌شود که نویسنده پس از برداشت‌های آن چنانی و کوتاه خود از چند سوره می‌نویسد:

«امّا در سوره‌های مکّی گاهی به آیاتی بر می‌خوریم که از سیاق این مجادله مستمر دور می‌شود مثل اینکه حال نومیدی به حضرت دست داده و از این روی در نیروی مقامت او فتوری پدید آمده است و بوی سازش با مخالفان از آن استنباط می‌شود. گوئی در مقابل نوید دوستی مشرکان و مدارای آنان می‌خواهد با آنها به نوعی سازش برسد. آیه‌های ۷۳-۷۵ سوره اسرا این معنی را نشان می‌دهد: ﴿وَإِن كَادُواْ لَيَفۡتِنُونَكَ عَنِ ٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ لِتَفۡتَرِيَ عَلَيۡنَا غَيۡرَهُۥۖ وَإِذٗا لَّٱتَّخَذُوكَ خَلِيلٗا ٧٣ وَلَوۡلَآ أَن ثَبَّتۡنَٰكَ لَقَدۡ كِدتَّ تَرۡكَنُ إِلَيۡهِمۡ شَيۡـٔٗا قَلِيلًا ٧٤ إِذٗا لَّأَذَقۡنَٰكَ ضِعۡفَ ٱلۡحَيَوٰةِ وَضِعۡفَ ٱلۡمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيۡنَا نَصِيرٗا ٧٥﴾ [الإسراء: ۷۳-۷۵]». مفهوم اجمالی(!!) سه آیه فوق شایان دقّت و تفکّر است که خداوند به پیغمبر می‌فرماید: «نزدیک بود ترا فریب دهند و جز آنچه ما بتو وحی کرده‌ایم بگوئی. در این صورت با تو دوست می‌شدند ولی ما ترا از این لغزش نگاه داشتیم ورنه عذاب دنیا و آخرت را برای خود ذخیره کرده بودی» آیا راستی چنین حالتی به محمّد دست داده‌است که از لجاج و مقاومت عنودانه قریش به ستوه آمده باشد و بالنتیجه فکر سازش یا لااقل مماشات در وی پدیدار گردیده باشد؟ شاید ... از طبیعت آدمی در مواجهه با دشواری‌ها و نومیدی از پیروزی چنین واکنشی چندان دور نیست، مخصوصاً که قصّه (غرانیق) در بسیاری از سیره‌ها و روایات آمده است و بعضی از مفسرین شأن نزول این آیات را قضیّه غرانیق دانسته‌اند(!!)»[1].

پیش از نقل داستان غرانیق (بدانگونه که نویسنده آورده) مناسب است تا مقدّمات مذکور را تحت رسیدگی قرار دهیم و ببینیم این گفتار چه سهمی از حقیقت دارد و چه نتایجی از آن بدست می‌آید؟.

۱- صفحه ۵۳-۵٤ کتاب.

اوّلاً: گاهی دیده می‌شود که نویسنده ۲۳ سال، در آنجا که لازمست با روشنی و تفصیل سخن گوید به «اجمال»! روی می‌آورد و در جایی که تکرار و تفصیل لزومی ندارد، پرگویی می‌کند! از جمله در مورد همین آیات سوره اسراء است که تمام بحث او موکول به فهم آنها می‌شود، در چنین جایگاهی چرا باید جناب سیره‌نویس بقول خودش از: «مفهوم اجمالی سه آیهٔ فوق»! سخن بمیان آورد و ترجمه کامل آیات را ارائه نکند؟!.

آیا نویسنده از برگرداندن مفهوم روشن و دقیق آیات به فارسی ناتوان بوده است؟ یا می‌خواسته با مجمل‌گویی، «مقصود خود» را بجای «مفهوم آیات» بخواننده القاء کند؟!.

در آیات مذکور می‌خوانیم: ﴿وَلَوۡلَآ أَن ثَبَّتۡنَٰكَ لَقَدۡ كِدتَّ تَرۡكَنُ إِلَيۡهِمۡ شَيۡـٔٗا قَلِيلًا ٧٤﴾ [الإسراء: ٧٤]. ترجمه‌ای که از این آیه، نویسنده ۲۳ سال بدست داده تنها همین بخش است که می‌نویسد: «ولی ما ترا از این لغزش نگاه داشتیم»!! واضحست که با این قبیل ترجمه‌ها، انتظاری بیش از آن گونه تفسیرها! نباید از سیره‌نویس تازه داشت.

آیهٔ مذکور می‌فرماید: «ما اگر ترا استوار نداشته بودیم نزدیک بود که چیزی اندک بآنها متمایل شوی»!. باید دقّت کرد که در این آیه «دو قید» وجود دارد، یکی: فعل «**کدت**» که از افعال مقاربه بشمار می‌رود و بر نزدیک شدن فعل دلالت دارد (نه بر وقوع آن) و دوّم: قید ﴿شَيۡـٔٗا قَلِيلًا﴾ «چیزی اندک». مفهوم آیه با توجه به این دو قید چنین است که: اگر خداوند پیامبرش را استوار نمی‌داشت در آن صورت، پیامبر اندکی به خطر نزدیک می‌شد، نه آنکه در دامان خطر می‌افتاد و به سازشکاری دست می‌زد! چنانکه در آیه نخستین نیز فعل مقاربه را بصورت «**کادوا**» بکار برده و همین مفهوم را می‌رساند.

پس، آیه کریمه هر چند از عنایت الهی درباره پیامبر حکایت می‌کند ولی لغزش و مماشات آن حضرت را با باطل نیز نمی‌رساند بنابراین از کجا می‌توان اثبات کرد که بقول

نویسنده ۲۳ سال، پیامبر «از لجاج و مقاومت عنودانهٔ قریش به ستوه آمده و بالنتیجه فکر سازش[۱] و لااقل مماشات در وی پدیدار گردیده»؟!.

ثانیاً: اگر کسی قرآن کریم را بحق، وحی الهی بشمار آورد در آن صورت باید بپذیرد که بحکم همین آیات، خداوند پیامبر خود را از کوچک‌ترین انحراف و نویسنده ۲۳ سال، قرآن مجید را ندای باطن خود پیامبر پندارد، باز هم لازمست بر طبق آیات سوره اسراء معتقد باشد که بمحض پیدا شدن اندیشه سازشکاری در پیامبرﷺ، وجدان باطنی آن حضرت او را از این خیال بر حذر داشته است. پس در هر دو صورت، رسول اکرمﷺ اهل سازش و مماشات با بت‌پرستان نبوده و سلامت نفس وی و عدم انحرافش از هدف، ثابت می‌شود. بنابراین چه جای خرده‌گیری و بهانه‌تراشی است؟!.

ثالثاً: ارتباط این آیات شریفه با داستان غرانیق بکلّی بی‌اساس است و آنچه طبری در «جامع البیان»[۲] و واحدی در «اسبابُ النُّزول»[۳] از ابن عبّاس و قَتاده و سعید بن جُبَیر آورده‌اند شأن نزول آیات کم‌ترین پیوندی با قصّه غرانیق ندارد بلکه بنظر من، همین آیات در ردّ و نفی افسانه غرانیق کافی است! و بزودی این معنا را توضیح خواهیم داد.

امّا نتایجی که از آیات مورد بحث می‌توان بدست آورد.

نخست آنکه: پیامبر اسلامﷺ آنچه را بصورت وحی دریافت می‌کرد، با کمال صراحت به دوست و دشمن اعلام می‌داشت، هر چند وحی با تهدید شدید یا با ملامت وی همراه بود! و این امر بر امانتداری و صدق عظیم پیامبرﷺ دلالت می‌کند.

دوّم آنکه: اگر اندک تغییری در ضمیر پیامبرﷺ پیدا می‌شد، این تغییر بستگی به روحیّه شخصی پیامبر داشت امّا تعالیم وحی و آهنگ آن همچنان تغییرناپذیر بود! و این نشان

۱- مقصود نویسده از «فکر سازش یا مماشات« فکری است با تصدیق و تصمیم همراه می‌شود (نه فکری که مورد قبول ذهن قرار نمی‌گیرد) چنانکه دنباله سخن وی، گواه بر این معنا است.

۲- جامع البیان، ذیل آیه ۷۳ از سوره بنی‌اسرائیل (اسراء).

۳- أسباب النزول، صفحه ۱۹۶.

می‌دهد که جریان وحی، مستقل از روحیّات رسول اکرمﷺ بوده است.

سوّم آنکه: پیامبر از سوی فرستنده وحی، تحت نظارت و نگاهبانی شدیدی قرار داشت و به هیچ‌وجه بخود واگذار نشده بود.

چهارم آنکه: فرستنده وحی، خود را یک مقام انسانی معرّفی نمی‌کرد و ویژگی‌های بشری از خود نشان نمی‌داد بلکه بالعکس، زندگی و مرگ و همچنین عقوبت دو جهان را در اقتدار خویش می‌شمرد چنانکه می‌خوانیم: ﴿إِذٗا لَّأَذَقۡنَٰكَ ضِعۡفَ ٱلۡحَيَوٰةِ وَضِعۡفَ ٱلۡمَمَاتِ...﴾ [الإسراء: ۷۵]. یعنی: «(اگر به آنان متمایل می‌شدی) در آن صورت دو برابر عذاب زندگی و دو بر عذاب مرگ را بتو می‌چشاندیم»!.

بنابراین، سه آیه‌ای که سیره‌نویس از سوره شریفه اسراء آورده نه تنها مایه ایراد بر وحی و پیابرﷺ نمی‌شود بلکه صداقت و حقانیّت پیامبر و قرآن را اثبات می‌کند! و این ویژگی، تنها به سوره اسراء بستگی ندارد بلکه تمام سوره‌های قرآن هر کدام بشکلی از همین امتیاز برخوردارند، کاش مجالی بود و این معنا را از یکایک سُوَر قرآنی نشان می‌دادیم ...

اینک هنگام آن فرا رسیده که افسانه غرانیق را از کتاب ۲۳ سال بیاوریم و آن را بررسی کنیم، نویسنده چنین آورده است:

«می‌گویند روزی در نزدیکی خانه کعبه حضرت محمّد، سوره النّجم را بر عدّه‌ای از قریش خواند. سوره‌ایست زیبا و نمودار نیروی خطابی پیامبر(!!) و حماسه روحانی او(!!). از رسالت و صدق ادّعای خود(!!) سخن می‌گوید که فرشته حامل وحی بر او نازل کرده است و در طّی بیان خود اشاره‌ای به بت‌های مشهور عرب می‌کند: ﴿أَفَرَءَيۡتُمُ ٱللَّٰتَ وَٱلۡعُزَّىٰ ١٩ وَمَنَوٰةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلۡأُخۡرَىٰٓ ٢٠﴾ [النجم: ۱۹-۲۰]. و تقریباً(!!) در مقام تحقیر این سه بت است که کاری از آنها ساخته نیست. پس از این دو آیه، دو آیه دیگر هست که از متن اغلب قرآنها حذف شده است(!!) زیرا می‌گویند شیطان این دو آیه را بر زبان پیغمبر جاری ساخت(!!) و بعداً پیغمبر از گفتن آن پشیمان شد دو آیه اینست: «تلك

غرانیق»(!!). «العلی. فسوف شفا عتهن لترجی». (اوترتجی) آنها (یعنی آن سه بتی که نام برده شد) طایران بلند پروازند. شاید امیدی به شفاعت آنها باشد(!!) و پس از آن بسجده افتاده و قریشیان حاضر چون دیدند محمّد نسبت به سه خدای آنان احترام کرده آنها را قابل وساطت و شفاعت دانسته است بسجده افتادند. عدّه‌ای که اصل عصمت را امری مسلّم می‌دانند و وقوع چنین امری خللی بدان اصل وارد می‌کند این حکایت را مجعول گفته و بکلّی منکر وقوع آن شده‌اند و حتّی آن دو جمله را از قرآن حذف کرده‌اند(!!) ولی روایات متواتر و تعبیرات گوناگون و تفسیر بعضی از مفسّران وقوع حادثه را محتمل الوقوع(!!) می‌کند»[1].

این بیان عمیق سراسر تحقیق! مملو از اشتباه و تناقض‌گویی و غرض‌ورزی است و حقاً انسان از اینکه می‌شنود کتاب ۲۳ سال، مورد پسند برخی از خام اندیشان واقع شده شرمنده و متأسف می‌شود! شرمنده از اینکه نویسنده‌ای در این حد از پریشان گویی! توانسته باشد نظر عدّه‌ای را جلب کند! آنچه می‌گویم خدای ناکرده از سر تعصّب و یا مبالغه نیست، ملاحظه کنید که نویسنده کتاب، در همین چند سطر چه خطاهای روشنی را مرتکب شده است!.

اوّل آنکه: می‌نویسد پیامبر آیاتی را درباره بت‌های سه‌گانۀ قریش بر ایشان خواند که: «تقریباً در مقام تحقیر این سه بت است که کاری از آنها ساخته نیست» سپس می‌گوید پیامبر بلافاصله دو آیه دیگر! بر آنان خواند که مفهوم آن دو آیه اینست که: «آنها (یعنی آن سه بتی که نام برده شد) طایران بلند پروازند. شاید امید به شفاعت آنها باشد»! آیا پیامبرﷺ با آن عقل و درایت که خود نویسنده ۲۳ سال بارها بدان اعتراف کرده، ممکن است در برابر دشمنانِ کینه‌توز خود چنین سخنان متناقضی را بر زبان آورد؟! آیا این دروغ رسوا، باور کردنی است؟!.

جناب سیره‌نویس، از این مشکل حلّ ناشدنی در صفحه ۵۵ کتابش بدین‌گونه

۱- صفحه ٥٤-٥٥ کتاب.

گره‌گشایی می‌کند: «توجیه قضیّه آسان می‌شود(!!) محمّد از عناد مخالفان خسته شده است در قیافه حاضران تمنّای سازش و مماشات تفرّس کرده است و بطور طبیعی(!!) یکی دو جمله برای رام کردن آنها گفته است آنها نیز خشنود شده با محمد بن سجده در آمده‌اند»!! من در شگفتم که نویسنده ۲۳ سال با این عقل و هوش! چگونه سال‌ها بر مسند سیاست تکیه‌زده بود و به رتق و فتّق امور می‌پرداخت! و از «بازیگران عصر طلایی»!! بشمار می‌آمد؟!.

عجبا! اگر روزی من در محفلی بگویم که: «نویسنده کتاب ۲۳ سال، مردی نادان و مغرض و بی‌اطّلاع است»! و سپس بلافاصله اضافه کنم: «بله! او دانشمندای آگاه و منصف است که امید می‌رود ما را از علمش بهره‌مند سازد»! چنانکه خود نویسنده در آن انجمن حضور داشته باشد، بمن چه خواهد گفت؟! آیا اعتراض نمی‌کند که او را دست انداخته و ریشخند کرده‌ام؟! آیا بدون تأمل و تردید، دشمنی‌ها و کینه‌های دیرینه را فراموش کرده و فوراً تسلیم من می‌شود؟! اگر جناب نویسنده به چنین کاری دست بزند، خود داند! ولی مشرکان قریش و دشمنان پیامبر، این اندازه پاک دل! و خوش باور! نبودند که تناقض‌گویی مزبور را در نیابند و بر آن حضرت خرده نگیرند! از این گذشته، چون به سوره نجم باز گردیم می‌بینیم پس از آیات مزبور که مورد گفتگوی ما قرار دارد، دوباره قرآن کریم بت‌ها را تحقیر می‌کند و بت‌پرستان را در معرض نکوهش قرار می‌دهد و می‌فرماید: ﴿إِنۡ هِيَ إِلَّآ أَسۡمَآءٞ سَمَّيۡتُمُوهَآ أَنتُمۡ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلۡطَٰنٍۚ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَمَا تَهۡوَى ٱلۡأَنفُسُ...﴾ [النجم: ۲۳].

یعنی: «این‌ها، جز نام‌هایی (بی‌حقیقت) چیزی نیستند که شما و پدرانتان بر بت‌های (سه گانهٔ) خود نهاده‌اید و خدای یگانه (الله) هیچ دلیلی بر حقانیّت آنها فرو نفرستاده است و بت‌پرستان جز پیروی گمان و هوای نفس، کاری نمی‌کنند»!.

اکنون باید از نویسنده ۲۳ سال پرسید که اگر بقول شما پیامبر اسلام تصمیم گرفته بود با مشرکان سازش کند و از این‌رو پس از تحقیر بت‌های ایشان بلافاصله از حقانیّت آنها

سخن گفت! دیگر چرا دوباره بطلان بت‌پرستی را خاطرنشان ساخت، آیا با اینگونه سخنان، آن حضرت همگی رام شده و سجده می‌کردند؟!.

دوّم آنکه: خودِ نویسنده، در پایان سخنش به این نتیجه می‌رسد که قصه غرانیق [محتمل الوقوع] است! یعنی در رخدادن این حادثه تردید دارد و فقط «احتمال»! می‌دهد که داستان مذکور راست باشد با وجود این، بر همین احتمال، اعتماد نشان داده و دروغی بزرگ بر مسلمانان می‌بندد! زیرا که می‌نویسد: «دو آیه دیگر هست که از متن اغلب قرآن‌ها حذف شده است»!! مفهوم این سخن آنست که کلمات مزبور در برخی از قرآن‌ها موجود است!! امّا واضحست که شما اگر تمام قرآن‌های پراکنده در جهان اسلامی را ملاحظه کنید هرگز به چنین کلماتی برخورد نمی‌کنید و از صدر اسلام تاکنون در هیچ مصحفی این عبارات ثبت نشده است. راستی که دروغی رسواتر از این، کم‌تر می‌توان یافت! با این همه نویسنده که خوش دارد سخنان برجسته خویش را تکرار نماید! دوباره می‌نویسد: «حتّی آن دو جمله را از قرآن حذف کرده‌اند»!. گویی بنظر ایشان «دروغ مؤکد»! ثوابش دو برابر است! و به پندار آنجناب، میان متن قرآن و روایت «فلان بن فلان»! که در کتابی آمده هیچ تفاوتی نیست؟ یعنی با اطمینان خاطر می‌توان آن را به قرآن نسبت داد! و سپس ادّعا کرد که مسلمین، قرآنِ متواتر و مقدّس خود را تحریف کرده و در اکثر نسخه‌ها، دو آیه از آن را انداخته‌اند!.

سوّم آنکه: نویسنده ۲۳ سال در نقل و ترجمهٔ آیه‌های دروغین! نیز به خطا رفته است زیرا در جمله: «**تلك غرانيق العلى**» بحکم تطابق صفت با موصوف، دو واژه اخیر با الف و لام باید همراه باشند و بصورت «**الغرانيق العلى**» ذکر شوند، بعلاوه: «**فسوف شفاعتهن لترجى**» نیز بغلط چنین ترجمه شده است که: «شاید امیدی به شفاعت آنها باشد» کلمه «شاید» هیچ معادلی در جمله ندارد ضمناً شکل درست عبارت: «**إِنَّ شَفاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجى**» است. صرفنظر از اینها، اصل داستان با آیات گوناگون قرآن به هیچ‌وجه سازگار نیست بویژه آیاتی که از یک سو نشان می‌دهد پیامبرﷺ از روی عمد و هوای نفس، بر کلمات

وحی چیزی نمی‌افزاید و از سوی دیگر دلالت دارد بر اینکه پیامبرﷺ به هنگام ابلاغ وحی، از هر سو حفاظت می‌شود تا از سهو و خطا نیز مصون ماند. نظیر آیه‌ای که در همان آغاز سوره نجم می‌خوانیم:

﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ۝٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ۝٤﴾ [النجم: ۳-٤].

«پیامبر از راه هوی سخن نمی‌گوید. سخنش جز وحی که به او می‌رسد چیزی نیست».

آیا ممکن است پیامبری امین، این آیه را بر مردم بخواند امّا در همان مجلس برخلاف وحی، سخن گوید؟! و باز می‌خوانیم: ﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ۝٤٤ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ ۝٤٥ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ ۝٤٦﴾ [الحاقة: ٤٤-٤٦].

«اگر (پیامبر) برخی از سخنان را به دروغ بر ما بندد، البته با دست قدرت او را می‌گیریم سپس شریان وی را قطع می‌کنیم».

و نیز می‌خوانیم:

﴿قُلۡ مَا يَكُونُ لِيٓ أَنۡ أُبَدِّلَهُۥ مِن تِلۡقَآيِٕ نَفۡسِيٓۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّۖ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ﴾ [یونس: ۱۵].

«بگو مرا نسزد که از خاطر خویش قرآن را تغییر دهم، جز آنچه به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی‌کنم همانا من از عذاب روزی بزرگ – اگر خداوندم را نافرمانی کنم – بیم دارم».

و همچنین در مورد نگهبانی از پیامبر بهنگام ابلاغ وحی، آمده است:

﴿عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ فَلَا يُظۡهِرُ عَلَىٰ غَيۡبِهِۦٓ أَحَدًا ۝٢٦ إِلَّا مَنِ ٱرۡتَضَىٰ مِن رَّسُولٖ فَإِنَّهُۥ يَسۡلُكُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ رَصَدٗا ۝٢٧﴾ [الجن: ۲۶-۲۷].

«آگاه از غیب، خدا است که غیب خود را بر هیچ کس آشکار نکند جز بر رسولی که او را پسندیده است و همانا از پیش و پس نگاهبانی بر او گمارد تا بداند (شاهد باشد) که رسولان، پیام‌های خداوندش را رساندند».

و نیز این آیه شریفه از سوره اسراء بر نگاهبانی و حفظ الهی از پیامبرش گواه است:

﴿وَلَوۡلَآ أَن ثَبَّتۡنَٰكَ لَقَدۡ كِدتَّ تَرۡكَنُ إِلَيۡهِمۡ شَيۡـٔٗا قَلِيلًا ٧٤ إِذٗا لَّأَذَقۡنَٰكَ ضِعۡفَ ٱلۡحَيَوٰةِ وَضِعۡفَ ٱلۡمَمَاتِ﴾ [الإسراء: ٧٤-٧٥].

یعنی: «ما اگر ترا استوار نداشته بودیم نزدیک بود اندکی بآنها متمایل شوی، در آن صورت دو برابر عذاب زندگی و دو برابر عذاب مرگ را بتو می‌چشاندیم».

چنانکه واضحست بنابر مفاد این آیه خداوند، رسول خود را از سازش و مماشات با مشرکان حفظ کرده است پس چگونه می‌توان تصور کرد که پیامبرص برای خشنودی بت‌پرستان، به حقانیّت بت‌ها اعتراف نموده باشد؟!.

آیات قرآنی در این باره فراوان‌اند و ما برای رعایت اختصار به آیات مذکور، بسنده می‌کنیم. این آیات شریفه بر نویسنده ۲۳ سال حجّت است زیرا نویسنده، پیامبر اسلامص را دروغگو نمی‌شمرد و اعتراف دارد که: «مسلّماً حضرت محمّد بآنچه می‌گفته است ایمان داشته و آن را وحی خداوندی می‌دانسته است»[۱].

در این صورت پیامبر چگونه بخود اجازه می‌داد تا بر خلاف آیات خدا رفتار کند و با مشرکان سازش نماید؟ مگر نه آنکه خود نویسنده ۲۳ سال پیامبر را مسخّر عقاید خویش شمرده و در صفحه ۳۸ از کتابش نوشته است: «یک حرکت و جنب و جوش غیر اختیاری در روح حضرت محمّد پیدا شده و او را مسخّر عقیده‌ای ساخته بود»!. جای پرسش است: آیا پیامبری که شدیداً تحت تأثیر و تسخیر وحی خود بود، چگونه می‌توانست بر ضدّ تعالیم اساسی وحی (یعنی توحید) اقدام کند و برای خوش آیند مشرکان، بت‌ها را بستاید و «طائران بلند پروازشان»! بخواند؟!.

سیره‌نویس بی‌نام و نشان! که کار تحقیق را آسان گرفته، بسهولت ادّعائی را به میان می‌افکند و می‌گریزد! بدون آنکه از ده‌ها نقیض آن با خبر باشد! و ای کاش که نویسندگان بی‌مسؤولیّت از کار او عبرت گیرند و راه وی را نسپرند.

۱- به صفحه ۱۲۱ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

چهارم آنکه: داستان غرانیق در کهن‌ترین کتاب سیره یعنی سیره ابن هشام نیامده است، بخاری نیز در «صحیح» خود آورده که: «پیامبر اکرمﷺ سوره «نجم» را در مکّه خواند و چون به پایان سوره رسید خود سجده کرد و همه حاضران نیز به سجده افتادند جز پیرمردی که مشتی ریگ یا خاک برگرفت و به پیشانی خود رساند و گفت همین مرا بس است»[1]! ولی از داستان غرانیق به هیچ‌وجه ذکری بمیان نیاورده است. بنابراین باید دید که حکایت مزبور از کجا ریشه گرفته و روایت آن از دیدگاه حدیث‌شناسی بر چه پایه‌ای قرار دارد؟!.

فخر الدّین رازی در تفسیر «مفاتیح الغیب» می‌نویسد: «رُوِیَ عَن مُحَمَّد بنِ اسحقِ بنِ خُزَیمَة أنَّه سُئِلَ عَن هذِهِ القِصَّةِ فَقالَ هذا وَضعٌ مِنَ الزَّنادِقَةِ وصَنَّفَ فیهِ کتاباً. وقالَ الإمامُ أبوبَکر أحمدُ بن الحُسینِ البیهَقیّ هذهِ القصّةِ غَیرُ ثابِتةٍ مِن جَهَةِ النَّقلِ ثُمَّ أَخَذَ یَتَکَلَّمُ فی أنَّ رُواةَ هذِهِ القصّةِ مَطعونٌ فیهِم»[2].

یعنی: «از محمّد بن اسحق خُزیمه (متوفی به سال ۳۱۱ هجری قمری) روایت است که چون او را از داستان غرانیق پرسیدند گفت: این را مُلحدان ساخته‌اند (تا بر اسلام طعن زنند) و خود درباره این حکایت کتابی تصنیف کرده است. همچنین امام ابوبکر احمد بن حسین بیهقی (متوفّی در سال ٤٥٨) گفته است که این افسانه از حیث نقل، ثابت نیست سپس در این باره به سخن پرداخته که گزارشگرانِ این قصّه، در معرض طعن قرار دارند (و بنزد علمای رجال، قابل اعتماد نیستند)»!.

و نیز شوکانی (متوفّی به سال ۱۲۵۰ هـ ق.) در تفسیر «فتح القدیر» درباره روایت غرانیق می‌نویسد:

۱- عبارت بخاری چنین است: «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَرَأَ النَّبِيُّﷺ النَّجْمَ بِمَكَّةَ فَسَجَدَ فِيهَا ، وَسَجَدَ مَنْ مَعَهُ ، غَيْرَ شَيْخٍ أَخَذَ كَفًّا مِنْ حَصًى أَوْ تُرَابٍ فَرَفَعَهُ إِلَى جَبْهَتِهِ وَقَالَ يَكْفِينِي هَذَا ....» صحیح بخاری، الجزء الثانی، صفحه ۵۰.

۲- مفاتیخ الغیب، چاپ مصر، المطبعة الخیریّة، الجزء السّادس، صفحه ١٦٦.

«لَم يَصِح شَیءٌ مِن هذا ولا يُثبَتُ بِوجهٍ مِنَ الوجُوهِ و مَعَ عَدَمِ صِحَّتِهِ بَل بُطلانِهِ فَقَد دَفَعَهُ المُحَقِّقونَ بِكتابِ اللهِ سُبحانَه»[1].

یعنی: «هیچ گزارشی در این باره به صحّت نپیوسته و به هیچ صورت اثبات نشده است و با وجود نادرستی بلکه بطلان آن، اهل تحقیق این حکایت را از طریق آیات قرآن هم ردّ کرده‌اند».

دیگران داشنمندان اسلامی و حدیث شناسان بزرگ نیز، روایت غرانیق را از نوع «منقَطع» و «مُرسَل» شمرده و با دلائل عقلی و نقلی آن را ضعیف یا مردود و مجعول دانسته‌اند مانند: أبوبکر بن عربی (متوفّی به سال ۵٤۲ هـق) در «أحکام القرآن» و قاضی عِیاض مغربی (متوفّی به ۵٤٤ هـق) در کتاب «الشِّفا بتعريف حقوق المصطفی» و فخرالدّین رازی (٦۰٦ هـق) در تفسیر «مفاتیح الغیب» و قُرطُبی اندلسی (٦٧١ هـق) در «الجامعُ لأحكامِ القرآن» و محمّد بن یوسف بن علیّ الکرمانی (٧٨٦ هـق) از شارحان معروف صحیح بخاری و نیز محمود بن احمد (٨۵۵ هـق) صاحب کتاب «عمدة القاری» و از علمای اخیر (پس از شوکانی یمنی): آلوسی بغدادی در تفسیر «روح المعانی» و شیخ محمد عبده مصری، ضمن رساله‌ای مستقل در این باره[2]، و از معاصران: محدّث شهیر دمشقی، محمّد ناصر الدّین بانی در کتاب: «نَصبُ المَجانيقِ لِنَسفِ قِصَّةِ الغَرانيق» و دیگر محدّثان و سیره‌شناسان معروف که ذکر نام و کتاب آنها سخن را بدرازا می‌کشد و برای پژوهشگرانی که به تحقیق از سیره مطهّر نبوی ﷺ عشق می‌ورزند رجوع باین مدارک کافی است تا آنان را از ضعف روایات غرانیق آگاه کند.

پنجم آنکه: برخی از علمای اسلام گفته‌اند: اگر فرض کنیم که روایت غرانیق صحیح باشد باید گفت البته آن سخنان شرک‌آمیز، از پیامبر اکرم ﷺ سر نزده بلکه شیطان (یا

۱- فتح القدير، ذیل آیه ۵۲ از سوره حج.

۲- این رساله بهمراه برخی از رسائل دیگر شیخ، تحت عنوان: «دروس من القرآن» در بیروت بچاپ رسیده است. بحث غرانیق از صفحه ۱۲۱ کتاب نامبرده آغاز می‌شود.

انسانی فتنه‌گر و شیطان صفت) کلمات مزبور را در میان گفتار پیامبرﷺ القاء کرده است و چون جمعیّتی انبوه با همهمه و سروصدا در کعبه فراهم آمده بودند، گروهی از مشرکان را گمان رفته که پیامبرﷺ آن عبارات را در میان سخن خود آورده است! برای اثبات این ادّعا باید دانست که:

هشام ابن محمّد کَلبی، مورّخ قدیم عرب که به سال ۲۰٤ هجری قمری وفات یافته در کتاب «**الأصنام**» می‌نویسد: «قریش بهنگام طواف کعبه این سرودها را می‌خواندند:

والّلاّت والعُزّی ومَناةُ الثّالِثةُ الأُخری

فَإنّهُنَّ الغَرانیقُ العُلی مِنها الشَّفاعَةُ تُرتَجی

یعنی: «لات و عزّی و سه دیگر، مناۀ که (در زیبایی چون) پرندگان آبی و بلند پروازند، از ایشان امید شفاعت می‌رود»!.

قریش این سه بت را «**بناتُ الله**» یعنی: دختران خدا! می‌گفتند و عقیده داشتند که آنان نزد خدا میانجی‌گری می‌کنند، چون رسول خداﷺ به رسالت برانگیخته شد این آیات درباره آن بت‌ها نازل گشت:

﴿لَقَدۡ رَأَىٰ مِنۡ ءَايَٰتِ رَبِّهِ ٱلۡكُبۡرَىٰٓ ١٨ أَفَرَءَيۡتُمُ ٱللَّٰتَ وَٱلۡعُزَّىٰ ١٩ وَمَنَوٰةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلۡأُخۡرَىٰٓ ٢٠ أَلَكُمُ ٱلذَّكَرُ وَلَهُ ٱلۡأُنثَىٰ ٢١ تِلۡكَ إِذٗا قِسۡمَةٞ ضِيزَىٰٓ ٢٢ إِنۡ هِيَ إِلَّآ أَسۡمَآءٞ سَمَّيۡتُمُوهَآ أَنتُمۡ وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلۡطَٰنٍ﴾[1] [النجم: ۱۸-۲۳].

از گزارش ابن کلبی فهمیده می‌شود سخنی که دربارۀ غرانیق آورده‌اند، سرودی بوده که مشرکان بهنگام طواف کعبه می‌خواندند و آیات سوره نجم برای ردّ پندار باطل ایشان نازل شده است. از سوی دیگر در قرآن کریم آمده که بهنگام تلاوت آیات از سوی پیامبر، شیطان سخنی درمیان افکند و سخن او مایه فتنه برای بیماردلان گردید! همانگونه که درباره دیگر پیامبران نیز این ماجرا پیش آمد، چنانکه می‌خوانیم:

۱ .به کتاب: «الأصنام» چاپ قاهره (با تحقیق احمد زکی پاشا) صفحه ۱۹ نگاه کنید

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ مِن رَّسُولٖ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّآ إِذَا تَمَنَّىٰٓ أَلۡقَى ٱلشَّيۡطَٰنُ فِيٓ أُمۡنِيَّتِهِۦ فَيَنسَخُ ٱللَّهُ مَا يُلۡقِي ٱلشَّيۡطَٰنُ ثُمَّ يُحۡكِمُ ٱللَّهُ ءَايَٰتِهِۦۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ٥٢ لِّيَجۡعَلَ مَا يُلۡقِي ٱلشَّيۡطَٰنُ فِتۡنَةٗ لِّلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ﴾ [الحج: ۵۲-۵۳].

با توجه به آنکه در روایات، این آیات کریمه به داستان غرانیق مربوط شده است می‌توان گفت که بتصریح آیات مذکور، شیطان -که در قرآن کریم برای افراد فتنه‌گر و دشمنان پیامبر نیز بکار رفته[۱]- در میان تلاوت پیامبرﷺ[۲] سرود معروف خود را القاء کرده است! بویژه که درخود قرآن آمده: ﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَا تَسۡمَعُواْ لِهَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ وَٱلۡغَوۡاْ فِيهِ لَعَلَّكُمۡ تَغۡلِبُونَ ٢٦﴾ [فصلت: ۲۶].

«کافران گفتند که گوش به این قرآن فرا ندهید و در میان (تلاوت) آن یاوه بیافکنید شاید از این راه غلبه کنید»!.

پس می‌بینید که بفرض قبول داستان غرانیق، سازشِ پیامبر با مشرکان! ادّعائی بی‌اساس است که راهی برای اثبات آن نیست. این را نیز بیافزایم که: برخی از این مرحله پای فراتر نهاده و گفته‌اند: اگر فرض کنیم که خود پیامبر در میان تلاوت آیات، این سرود را بیاد آورده باشد[۳] باز هم ثابت نمی‌شود که رسول خدا قصد سازش با مشرکان را داشته است بلکه مقصود پیامبر اکرمﷺ آن بوده تا بگوید این آیات در پاسخ سرود شما فرود آمده و از این‌رو بلافاصله بر بت و بت‌پرست می‌تازد که: ﴿إِنۡ هِيَ إِلَّآ أَسۡمَآءٞ سَمَّيۡتُمُوهَآ أَنتُمۡ

۱- آیاتی گوناگون در قران آمده که در آنها به سران کفّار و دشمنان رسول اکرمﷺ کلمه «شیاطین» اطلاق شده است نظیر: ﴿وَإِذَا خَلَوۡاْ إِلَىٰ شَيَٰطِينِهِمۡ قَالُوٓاْ إِنَّا مَعَكُمۡ﴾ [البقرة: ۱۴]. و نیز: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّٗا شَيَٰطِينَ ٱلۡإِنسِ﴾ [الأنعام: ۱۱۲]. و امثال این آیات.

۲- البته این معنا موکول بر آنست که لفظ «تمنّی» را در این آیه شریفه، بمعنای «تلاوت کرد» تفسیر کنیم چنانکه شواهدی در لغت عرب دارد امّا اگر بمعنای «آرزو کرد» بدانیم قول مذکور با این آیات مربوط نمی‌شود.

۳- شواهدی در دست داریم که نشان می‌دهد گاهی پیامبر اکرمﷺ در میان تلاوت قرآن، سخنی از خود می‌گفت و سپس قرائت آیات را ادامه می‌داد.

وَءَابَآؤُكُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ بِهَا مِن سُلۡطَٰنٍۚ﴾ [النجم: ۲۳]. پاین‌ها جز نام‌های بی‌حقیقت چیزی نیستند که شما و پدرانتان بر بت‌ها نهاده‌اید و خدا هیچ دلیلی در این باره نازل نکرده است ..... و اگر پیامبر خداﷺ آهنگ سازش یا مماشات با مشرکان را داشت هرگز آیات بعد را تلاوت نمی‌کرد! ولی به اتّفاق روایات، پیامبر اکرمﷺ، سوره نجم را تا به آخر قرائت کرد و سوره را با این آیه کریمه بپایان برد: ﴿فَٱسۡجُدُواْۤ لِلَّهِ وَٱعۡبُدُواْ۩ ﴿٦٢﴾﴾ [النجم: ٦٢]. پس، برای خدا سجده آرید و بندگی کنید) آنگاه به سجده در افتاد و دیگران را نیز بشدّت تحت تاثیر قرار داد بطوریکه اغلب سجده کردند.

خلاصه آنکه داستان غرانیق با قرائن و شواهدی که بهمراه دارد بفرض آنکه پذیرفته شود باز هم ادّعای سیره‌نویس جدید را به اثبات نمی‌رساند و شگفت آنکه خود وی نیز در پایان سخن اعتراف می‌کند که این گونه صحنه‌سازی‌ها با صداقت و استقامت و امانت رسول اکرمﷺ نمی‌سازد و می‌نویسد:

«مگر آنکه همه آنها را یک نوع صحنه‌سازی فرض کنیم یعنی پیامبر خواسته است به مشرکان قریش بگوید من با شما از در مسالمت و مماشات در آمدم و برای جلب دوستی شما گامی برداشتم ولی اینک خداوند مرا از آن نهی کرده است! این احتمال با صداقت و استقامت و امانتی که از محمّد معروف است قدری مغایرت دارد»[1]. آری:

کی تواند مدّعی فضل ترا کتمان کند؟! عطر دل آویز را با ادّعا پنهان کند؟!
صدق تو تاریخ را بس آبرو بخشیده است دشمن ارنتوان ببیند دیده را درمان کند![2]

۱- صفحه ٥٦ کتاب.

۲- اشعار از نویسنده این کتاب است.

فصل ششم: دین اسلام

محیط پیدایش اسلام

نویسنده ۲۳ سال در فصل بندی کتاب خود، با سیره‌نویسان هماهنگی نشان نمی‌دهد و درمیان کتاب، ناگهان از «محیط پیدایش اسلام» سخن می‌گوید! با اینکه مناسب بود این موضوع (و لااقل بخش اساسیِ آن) پیش از بحث درباره بعثت و رسالت پیامبرﷺ مورد بررسی قرار گیرد. با این همه ما خود را ناگزیر می‌دانیم که در پی نویسنده رفته مباحث کتاب ۲۳ سال را تعقیب کنیم و کج سلیقگی وی را تحمّل نماییم! و بدین لحاظ از خوانندگان محترم پوزش می‌خواهیم. سیره‌نویس جدید در آغاز این فصل به شرح احوال و عادات عرب در روزگار جاهلیّت و اوائل اسلام می‌پردازد پس جا دارد ببینیم جناب نویسنده چه می‌گوید؟ می‌نویسد:

«دیانت به مفهوم حقیق، در اعراب بادیه‌نشین ریشه محکمی ندارد و تا امروز هم آنان را به عوالم روحانی و مافوق الطّبیعه توجّهی نیست»(!!).

متأسفانه در نخستین جمله به نخستین گزافه! رسیده‌ایم آیا براستی بادیه‌نشینان عرب از صدر اسلام تاکنون، به عوالم روحانی توجّهی نکرده‌اند؟!.

شاید نویسنده می‌خواهد بگوید: آن «مجرّدبینی» و نگرش لطیف که مثلاً در اندیشه فیلسوفان اسلامی و عارفان بنظر می‌آید، در عرب بادیه‌نشین ملاحظه نمی‌شود! اگر مقصود وی همین معنا باشد (چنانکه در صفحه ۳۱۸ اشاره‌ای به این معنا دارد) حقّاً که در ادای سخن، بسیار کوتاهی کرده و پس از عمری قلمزنی! دست آن جناب بدامان فصاحت نرسیده است. باری، سیره‌نویس چنین ادامه می‌دهد:

«مردمی فقیر در سرزمین خشک و بی‌برکت زندگی می‌کنند و جز پاره‌ای عادات و رسوم، هیچ‌گونه نظام اجتماعی استواری بر آنها حکومت نمی‌کند. مردمانی سریع الانفعال،

از بیت شعری به وجد و نشاط آمده و از بیت دیگر به خشم و کینه می‌افتند. خودخواه و مغرورند و به همه چیز تفاخر می‌کنند حتّی به نقاط ضعف و به جرم و خشونت و اعمال عنیف خود. مردمی نادان و دستخوش اوهام و انباشته از پندار خرافی به حدّی که در زاویه هر تخته سنگی جنّی و شیطانی در کمین خویش تصوّر می‌کنند. بواسطه طبیعت خشک سرزمین خویش از زراعت که اساس تمدّن انسانی است بیزارند و خواری را در دم گاو و عزّت را در پیشانی اسب می‌جویند. جز انجام حوایج ضروری و آنی و بهیمی خود هدفی ندارند و بت‌ها را برای همین مقصود می‌خواهند و می‌پرستند و از آنها یاری می‌جویند. تجاوز بدیگران امریست متداول و رایج مگر اینکه آن دیگران مجهّز و آماده دفاع از خویش باشند. گاهی تجاوز به حقوق غیر و بکار انداختن عنف مایه مباهات می‌شود. و اشعار حماسی برای آن می‌سرایند. اگر به زن دیگری دست یافته بجای اینکه شیوهٔ جوانمردی(!!) بکار انداخته و اسرار او را فاش نسازند بر عکس، آن زن را رسوا ساخته و نشانی‌هائی از اندام وی را در شعری شرح می‌دهند»!. توجّه دارید که در قاموس جناب سیره‌نگار، کسی که به ناموس دیگری دست اندازد ولی دم بر نیاورد البته شیوه «جوانمردی»!! بکار انداخته! واقعا! این اندازه فصاحت، شاهکار است! امید است مقصود حضرت سناتور! آن باشد که: «اگر به زن دیگری دست یافتند بجای آنکه بر ناجوانمردی خود نیافزانید و اسرار او را فاش نسازند .... الی آخر»! باری نویسنده، دنباله سخن را چنین می‌گیرد:

«خدا از نظر آنها یک موجود قراردادی است. واقع و نفس الامر برای او قائل نیستند از این‌رو در مقام رقابت با قبیله‌ای که بت معروفی دارد برای خویشتن بتی دیگر می‌آفرینند و به ستایش آن می‌پردازند .... از سیر در تاریخ سال‌های نخستین هجرت این خصوصیّت قومی خوب به چشم می‌خورد، ترس یا امید به غنائم، طوائف اطراف مدینه را بسوی مسلمانان می‌برد و شکست مسلمین (چون شکست احد) آنان را دور می‌ساخت و موجب می‌شد به مخالفان مسلمانان روی آورند. حضرت محمّد به خوی و روش آنها

کاملاً آشنا بود از این‌رو در قرآن مکرّر به آیاتی بر می‌خوریم که همین معنی را می‌پروراند، مخصوصاً در سوره توبه که آخرین سوره‌های قرآنی و بمنزله وصیّت‌نامه پیغمبر(!!) است. آیه‌های ۵۰ و ۱۰۱ را بخوانید که در یکی از آنها صریحاً می‌فرماید: «الأعراب أشدّ كفرا ونفاقاً وأجدر أن لا يعلموا حدود ما أنزل الله». یعنی «اعراب بیش از هر قومی به کفر و نفاق می‌گرایند و ابداً شایستگی آن را ندارند که اصول خداپرستی»(!!). را بکار بندند و از این‌رو آرزو می‌کنند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود: ﴿وَلَوۡ نَزَّلۡنَٰهُ عَلَىٰ بَعۡضِ ٱلۡأَعۡجَمِينَ ١٩٨﴾ [الشعراء: ۱۲۸]. باری سخن از شیوع اوهام و خرافات در عربستان بود که حتّی بت‌ها را نیز برای انجام حوائج ضروری و زودگذر روزانه می‌پرستیدند امّا در حجاز مخصوصاً در دو شهر مکّه و مدینه امر چنین نبود..». (از آغاز فصل تا صفحه ٦٣).

پیش از آنکه نویسنده از مکّه و مدینه سخن بگوید لازمست گفتار وی را درباره بادیه‌نشینان عرب، نقد کنیم:

اوّلاً: اعراب یعنی بادیه‌نشینان جزیره العرب[1]، آن چنان که نویسنده ۲۳ سال آورده همگی کافر و منافق و ناجوانمرد نبودند بلکه بگواهی قرآن کریم (در همان سوره توبه) افرادی مؤمن و پاک دل و کریم نیز از میان آنان تربیت شده و صحرا را بنور ایمان و اخلاص و توحید روشن کرده بودند چنانکه می‌خوانیم:

﴿وَمِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مَن يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنفِقُ قُرُبَٰتٍ عِندَ ٱللَّهِ وَصَلَوَٰتِ ٱلرَّسُولِۚ أَلَآ إِنَّهَا قُرۡبَةٞ لَّهُمۡۚ سَيُدۡخِلُهُمُ ٱللَّهُ فِي رَحۡمَتِهِۦٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٩٩﴾ [التوبة: ۹۹].

«از میان اعراب (بادیه‌نشینان) کسانی هستند که بخدا و روز باز پسین ایمان دارند و آنچه را انفاق می‌کنند مایهٔ نزدیکی بخدا و دعاهای پیامبر می‌شمرند، بدانید که انفاق‌های ایشان برای آنان

۱- واژه «اعراب» برخلاف مشهور میان ما، بمعنای «مردم عرب زبان» و «جمع کلمه «عرب» نیست (جمع عرب: أعرُب و عُروب است) بلکه اعراب بمعنای «بادیه‌نشینان عرب» آمده و یکتن بادیه‌نشین را «أعرابی» گویند.

مایه نزدیکی (به حق) است و خدا آنها را در رحمت خویش داخل خواهد کرد خدا بسی آمرزنده و مهربان است».

آری! آیه‌ای را (در مذّمت اعراب) از سوره‌ای بر گزیدن و آیهٔ دیگر را (در منقبت ایشان) از همان سوره کنار نهادن! با روش تحقیق نمی‌سازد و از جوانمردی! هم فاصله دارد. بعلاوه ایمان و نیکوکاری گروهی از اعراب، قدرت تأثیر و تربیت اسلام را در دل صحرا نیز نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که موضوع «امید به غنائم» چنانکه نویسنده ادّعا کرده نسبت به بادیه‌نشینان عمومیّت نداشته است بویژه که قرآن کریم تصریح می‌نماید بادیه‌نشینان مزبور در راه خدا «انفاق» می‌کردند و از اموال خود می‌گذشتند.

ثانیاً: آنچه سیره‌نویس آورده که در آیه‌های ۵۰ و ۱۰۱ از سوره توبه، اعراب مورد نکوهش قرار گرفته‌اند، این ادّعا مانند ادّعاهای دیگر! از کمال دقّت ایشان!! حکایت می‌کند زیرا پنجاهمین آیه از سوره توبه به هیچ‌وجه پیوندی با بادیه‌نشینان عرب ندارد و از «منافقان شهر مدینه» سخن می‌گوید! و در آیه ۱۰۱ نیز هر چند سخن از نفاق برخی بادیه‌نشینان رفته ولی آیه‌ای نیست که نویسنده آن را بگواهی آورده است! در آیه ۱۰۱ چنین می‌خوانیم:

﴿وَمِمَّنۡ حَوۡلَكُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مُنَٰفِقُونَۖ وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعۡلَمُهُمۡۖ نَحۡنُ نَعۡلَمُهُمۡ﴾ [التوبة: ۱۰۱].

یعنی: «برخی از بادیه‌نشینان که پیرامون شما بسر می‌برند منافقند و برخی از ساکنان مدینه نیز بر نفاق خو گرفته‌اند، تو (ای پیامبر) آنان را نمی‌شناسی (ولی) ما آنها را می‌شناسیم...».

در این آیه کریمه همانمگونه که ملاحظه می‌شود، صفت «نفاق» برای برخی از اعراب و مردم مدینه ثابت شده (نه برای همه آنها)! و بهر صورت، آیه‌ای نیست که نویسنده از آن سخن می‌گوید و آیهٔ مورد نظر او را چند آیه پیش از این باید یافت.

ثالثاً: اینکه نویسنده می‌گوید: بادیه‌نشینان منافق، آرزو می‌کردند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود! و سپس آیه: ﴿وَلَوۡ نَزَّلۡنَٰهُ عَلَىٰ بَعۡضِ ٱلۡأَعۡجَمِينَ ١٩٨﴾ [الشعراء: ۱۹۸]. را از سوره شعراء بر این معنا گواه می‌آورد، غلط اندر غلط است! و نشان می‌دهد که سیره‌نویس دوران! حتی از فهم آیه‌ای کوتاه از قرآن کریم ناتوان مانده است زیرا کفّار و منافقین اساساً به نزول قرآن عقیده نداشتند تا آرزو کنند کاش قرآن بر غیر عرب نازل شده بود! گویا جناب نویسنده، بهنگام نوشتن این سخن در عالمِ تخیّل و پندار در گشت و گذار بوده‌اند! بعلاوه آیه:

﴿وَلَوۡ نَزَّلۡنَٰهُ عَلَىٰ بَعۡضِ ٱلۡأَعۡجَمِينَ ١٩٨﴾ [الشعراء: ۱۹۸].

صد و بیست و هشتمین آیه از سوره شعراء نیست بلکه «آیه ۱۹۸» از این سوره بشمار می‌رود. ضمناً نویسنده دقیق! ضمیر متّصل مفعولی در ﴿نَزَّلۡنَٰهُ﴾ را نیز حذف کرده است! خلاصه آنکه در نقل و تطبیق یک آیهٔ کوتاه، چند غلط مرتکب شده و چشم خواننده را در برابر این همه دقّت و هنر نمایی خیره ساخته است!.

امّا مفهوم آیه شریفه با توجّه به قبل و بعد آن، اینست که: «اگر قرآن را کسی که از نژاد عرب نباشد (بزبان خودش) نازل کرده بودیم و آن را بر کفّار عرب می‌خواند بدان ایمان نمی‌آوردند (امّا اینک که چنین بهانه‌ای ندارند، دیگر چرا لجاجت می‌ورزند؟).

و چنانکه ملاحظه می‌کنید مفهوم آیه شریفه، هیچ پیوندی با مقصود نویسنده ندارد.

باری، سیره‌نگار پس از بحث در اخلاق بادیه‌نشینان عرب، به مردم شهرنشین مکّه و مدینه می‌پردازد و می‌نویسد:

«امّا در حجاز مخصوصاً در دو شهر مکّه و مدینه امر چنین نبود، ساکنان این دو شهر مخصوصاً یثرب تا حدّ زیادی در تحت تأثیر عقاید یهودان و ترسایان قرار گرفته بودند، کلمه الله میان آنان رواج یافته بود، خود را از اعقاب حضرت ابراهیم می‌دانستند، از اخبار بنی‌اسرائیل و روایات تورات کم و بیش اطلاع داشتند، قصّه آدم و شیطان در میان آنها رواج یافته بوجود فرشتگان معتقد بودند نهایت آنان را بصورت دختر تصوّر می‌کردند و

در قرآن مکرّر به این عقیده باطل آنها اشاره شده است: ﴿أَلَكُمُ ٱلذَّكَرُ وَلَهُ ٱلۡأُنثَىٰ ۝٢١﴾ [النجم: ۲۱]. «آیا دختران از خداوندند و پسران از شما؟»[۱]. علاوه بر اینها بسیاری از عادات یهودیان میان آنها متداول شده بود از قبیل ختنه، غسل جنابت، دوری از زنان در حال قاعدگی و تعطیل روز جمعه در مقابل شنبه. بنابراین دعوت اسلام در حجاز یک امری کاملاً نوظهور و بکلّی مباین محیط اجتماعی نبود....». (صفحه ٦٣).

تمام سخن نویسنده، در آخرین جمله او خلاصه می‌شود و مقصود اصلی وی همانست که نشان دهد اسلام پیام چندان تازه‌ای برای مردم مکّه و مدینه نیاورده و بقول خودش: «یک امر کاملاً نوظهور و مباین محیط اجتماعی نبود»! ما پیش از این، بطور گسترده در این باره سخن گفته‌ایم و ضمن بخش نخستین از همین کتاب تحت عنوان: «احوال عرب پیش از اسلام» آنچه را که لازم بود بیان داشتیم، در اینجا همین اندازه خاطر نشان می‌سازیم که:

اولاً: آنچه نویسنده درباره بادیه‌نشینان عرب آورده، ویژه آنها نبوده است و با ساکنان مکّه و مدینه نیز انطباق دارد. در مورد مکّی‌ها و مدنی‌ها هم می‌توان گفت که جز پاره‌ای عادات و رسوم، هیچگونه نظام اجتماعی استواری بر ایشان حکومت نمی‌کرد. تفاخر و تکاثر میان آنها نفوذ داشت و از بیت شعری به وجد و نشاط می‌آمدند و از بیت دیگر به خشم و نزاع می‌افتادند. مکّی‌ها و مدنی‌ها نیز دستخوش اوهام و گرفتار خرافات بودند، آنها هم بسبب طبیعت خشک سرزمینشان، تقریباً از کار کشاورزی دور بودند و بیشتر به تجارت و خرید و فروش می‌پرداختند. ایشان نیز پیش از اسلام بیشتر به نیازهای بهیمی و آنی خود توجّه داشتند و از بت‌های خویش برای همین مقاصد یاری می‌خواستند. تجاوز و جنگ میان آنها نیز برقرار بود به طوری که دو قبیله «اوس» و «خزرج» سال‌ها با یکدیگر کشمکش و نزاع داشتند. فحشاء و هرزگی میان ایشان هم رایج بود به طوری که

۱- ترجمه سیره‌نویس از آیه شریفه، معکوس است!! جمله: ﴿أَلَكُمُ ٱلذَّكَرُ﴾ در آیه کریمه بر ﴿وَلَهُ ٱلۡأُنثَىٰ﴾ تقدم دارد.

فواحش مکّه بر بام خانه‌های خود پرچم می‌افراشتند! پس از ظهور اسلام، درمیان آنان نیز منافقین و فرصت طلب‌هایی پدید آمدند ... پس اگر اسلام بدلیل ناسازگاری با این روحیّات و اعمال، برای بادیه‌نشینان تازگی داشت بهمین دلیل، برای مردم مکّه و مدینه نیز ارمغان تازه‌ای بود. شگفتا که خود نویسنده ۲۳ سال در بخش‌های پراکنده از کتابش به وجود این روحیات در میان مردم عرب (نه تنها بادیه‌نشینان) تصریح می‌کند! مثلاً در صفحه ۲۹۲ می‌نویسد:

«قبل از اسلام عرب به قبیله و نسب خود می‌بالید و حتّی تیره‌های مختلف بر یکدیگر تفاخر می‌کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضائل هم در میان نمی‌آمد، برتری در زور، در کشتن، غارت و حتّی تجاوز به ناموس دیگران بود. تعالیم اسلامی این اصل را منکر شده و وجه امتیاز شخص بر ایمان و تقوی قرار گرفت».

باز نویسنده در صفحه ۹۲ از کتابش می‌نویسد:

«اینکه مردی امّی، پرورش یافته در محیطی آلوده به اوهام و خرافات، در محیطی که فسق و شتم رائج است و ضابطه‌ای جز زور و قساوت وجود ندارد، به نشر ملکات فاضله بر خیزد و مردم را از شرک و تباهی نهی کند و پیوسته برای آنها از اقوام گذشته سخن گوید، نشانه نبوغ فطری و تأییدات روحی و صدای وجدان پاک و انسانی اوست».

درباره اختلافات ساکنان «یثرب» یعنی مدنی‌ها با خودشان و با مردم مکّه و همچنین در مورد بی‌بهره‌گی ایشان از امور کشاورزی در صفحه ۱۲۹ می‌نویسد:

«در یثرب دو قبیله بزرگ عرب بنام اوس و خزرج زندگی می‌کردند که غالباً میان آنها اختلافات و منازعات شدید روی می‌داد و هر یک از آنها با یکی از طوائف یهودیان دوستی داشتند. اوس و خزرج که از قحطانیان یمن بودند با عدنانیان مکّه نیز رقابت داشتند ولی بواسطه تنبلی و عدم آشنائی به امور زراعت و تجارت از زندگی مرفّهی برخوردار نبودند».

در گوشه و کنار کتاب ۲۳ سال از اینگونه اعترافات فراوان دیده می‌شود که برای ردّ

ادّعای نویسنده در اینکه: «تعالیم اسلامی با محیط اجتماعی خود چندان تباین نداشت»! کافی بنظر می‌رسد.

ثانیاً: سیره‌نویس دوران! پیشینه داشتن کلمه (الله) را درمیان اهل مکه و مدینه و نیز اعتقاد به فرشتگان و داستان آدم و رعایت ختنه و غسل جنایت و دوری از زنان در حال قاعدگی و تعطیل روز جمعه را دلیل بر آن می‌شمرد که اسلام، تعالیم چندان تازه‌ای برای مردم مکه و مدینه نداشته است! با اینکه آموزش‌های اسلامی در این موارد با آنچه پیش از اسلام وجود داشته فاصله و تفاوت بسیار دارد و بعلاوه، آموزش‌های اسلامی محدود به این چند موضوع نیست تا اسلام در دیدگاه عرب، بصورت نظام تازه‌ای جلوه نکرده باشد!

مکّی‌ها و مدنی‌ها اگر نام (الله) را بر زبان می‌آوردند، سیصد و شصت بت را نیز شریک او می‌شمردند[1]! و میان الله (سُبحانَهُ وَتَعالی) و اجنّه به پیوند زناشویی قائل بودند! و به جسمانیّت باریتعالی و تولّد فرشتگان از او عقیده داشتند! و می‌پنداشتند که اگر کمر را خم کنند و یا جامه بر سر کشند، خویشتن را از خدای سبحان پنهان داشته‌اند! و گمان می‌کردند که خداوند متعال بسیاری از اعمال آنها را نمی‌بیند و از آنها آگاهی ندارد! چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَجَعَلُواْ بَيۡنَهُۥ وَبَيۡنَ ٱلۡجِنَّةِ نَسَبٗاۚ وَلَقَدۡ عَلِمَتِ ٱلۡجِنَّةُ إِنَّهُمۡ لَمُحۡضَرُونَ ١٥٨ سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ ١٥٩﴾ [الصافات: ۱۵۸-۱۵۹].

«میان خدا و أجنّه پیوند خویشاوندی قائل شدند! .... خدا (الله) از آنچه وصف می‌کنند منزّه است».

باز می‌فرماید:

﴿وَخَرَقُواْ لَهُۥ بَنِينَ وَبَنَٰتِۭ بِغَيۡرِ عِلۡمٖۚ سُبۡحَٰنَهُۥ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يَصِفُونَ﴾ [الأنعام: ۱۰۰].

۱- «وقد كان عدد اصنام مكة عام الفتح ثلاث مأة وستّين صنما وُضعت حول الكعبة». (تاريخ العرب في الإسلام، دکتر جواد علی، صفحه ۴۳).

«برای خدا –از راه نادانی– پسران و دخترانی تراشیده‌اند! خدا از آنچه وصف می‌کنند منزّه و برتر است».

و نیز می‌فرماید:

﴿أَلَآ إِنَّهُمۡ يَثۡنُونَ صُدُورَهُمۡ لِيَسۡتَخۡفُواْ مِنۡهُۚ أَلَا حِينَ يَسۡتَغۡشُونَ ثِيَابَهُمۡ يَعۡلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعۡلِنُونَۚ إِنَّهُۥ عَلِيمُۢ بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ ۝٥﴾ [هود: ۵].

«آگاه باشد که ایشان سینه‌های خود خم می‌کنند تا خویشتن را از خدا مخفی دارند! هشدار هماندم که جامه‌های خویش بسر می‌کشند (و خود را می‌پوشانند) خدا هرچه را که پنهان و آشکار می‌دارند، همه را می‌داند که او از اسرار دل‌ها آگاه است».

و باز می‌فرماید:

﴿وَمَا كُنتُمۡ تَسۡتَتِرُونَ أَن يَشۡهَدَ عَلَيۡكُمۡ سَمۡعُكُمۡ وَلَآ أَبۡصَٰرُكُمۡ وَلَا جُلُودُكُمۡ وَلَٰكِن ظَنَنتُمۡ أَنَّ ٱللَّهَ لَا يَعۡلَمُ كَثِيرٗا مِّمَّا تَعۡمَلُونَ ۝٢٢﴾ [فصلت: ۲۲].

«.... لیکن شما پنداشتید که خدا (الله) بسیاری از آنچه را که می‌کردید نمی‌داند»!.

اعتقاد به چنین خدایی چه تأثیری در رفتار انسان می‌تواند داشت؟ جز آنکه هرگاه آدمی تصمیم گرفت در پی امیال نامشروع خود رود، خویشتن را از خدایش پنهان دارد و هرچه می‌خواهد بکند!.

آیا عقیده به چنین خدایی با ایمان به خدای اسلام و قرآن فاصله ندارد؟!.

خدایی که بقول قرآن:

﴿وَإِن تَجۡهَرۡ بِٱلۡقَوۡلِ فَإِنَّهُۥ يَعۡلَمُ ٱلسِّرَّ وَأَخۡفَى ۝٧﴾ [طه: ۷].

راز را می‌داند و پنهان‌تر از راز را نیز می‌داند!.

اگر فرض کنیم که عرب در خداشناسی تحت نفوذ و تأثیر یهود قرار گرفته بود چندان تفاوتی نمی‌کند! زیرا در «سفر پیدایش» از تورات نیز خدا همانگونه وصف شده که عرب‌ها به وی عقیده داشتند!.

در تورات می‌خوانیم:

«آدم و زنش خویشتن را از حضور خدا در میان درختان باغ پنهان کردند(!!) و خدا آدم را ندا در داد و گفت کجا هستی؟ گفت: چون آواز تو را در باغ شنیدم ترسان گشتم زیرا که عریانم پس خود را پنهان کردم»![۱].

امّا داستان آدم و همسرش، از همین چند کلمه که تورات درباره آن داستان آورده کافی است تا بدانیم دیدگاه قرآن تا چه اندازه با توراتی که در دست یهودیان است اختلاف دارد و نیاز نداریم تمام داستان را نقل کرده و میان قرآن و تورات مقایسه کنیم (تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل)!.

امّا درباره قانون ختنه و غسل جنابت! این احکام را عرب‌ها از یهود نگرفته بودند بلکه سنّت ختنه از دیر باز میان ایشان معمول بود و مانند غسل جنابت، سنّت ابراهیمی شمرده می‌شد چنانکه در تورات (سفر پیدایش، باب هفدهم) نیز آمده که ابراهیم‌علیه السلام نخستین کسی بود که ختنه را سنّت نهاد. امّا عرب –جدا از فرهنگ یهود– با ابراهیم خلیل‌علیه السلام آشنایی داشت و بنای کعبه را به او نسبت می‌داد و خود را از نسل وی می‌شمرد از این‌رو ختنه نه تنها درمیان اهل مدینه رواج داشت بلکه مکّی‌ها هم که از یهودیان مدینه دور بودند این سنّت را محترم می‌داشتند. پس اگر اسلام غسل و ختنه را امضاء کرده نه از آن جهت بود که تحت تأثیر یهود مدینه قرار گرفته باشد بلکه این امور را سنّت ابراهیمی می‌شمرد و صحیح و مفید می‌دانست.

امّا در مورد دوری از زنان بهنگام عادات ماهانه، باید دانست که اسلام قانونی بس معتدل در این باره آورده که با روش یهودیان و عرب‌ها بکلّی تفاوت دارد. یهود در مسئله حیض زنان قوانینی دشوار و طاقت‌فرسا داشتند، گویی این امر طبیعی را برای زنان بمنزله گناهی زشت می‌شمردند! در شریعت یهود حکم چنان بود که زنان در طیّ عادت خویش، موظّف بودند تا بکلّی از دیگران کناره‌گیری کنند و اگر دستِ کسی به آنان می‌رسید آن بیچاره! تا شام «نجس» بشمار می‌آمد! و زن حائض بر هر چیز که می‌نشست آن چیز پلید

۱– سفر پیدایش، باب سوّم.

شمرده می‌شد هر چند به خون آلوده نگردیده باشد! و اگر مردی با وی در آن حال همبستر می‌گشت آن مرد تا هفت روز نجس بود! و کسی حق نداشت با زن حائض همخوراک شود و از ظرفی که او دست بر آن سوده، غذا بر دارد! بهتر است در این باره حکم تورات را عیناً بیاورم تا معلوم گردد که این ماجرای طبیعی نزد یهود چه مصیبتی شمرده می‌شده است!.

در باب پانزدهم از «سفر لاویان» چنین می‌خوانیم:

«و اگر زنی جریان دارد و جریانی که در بدنش است خون باشد هفت روز در حیض خود بماند و هر که او را لمس نماید تا شام نجس باشد(!!) و بر هر چیزی که در حیض خود بخوابد نجس باشد و بر هر چیزی که بنشیند نجس باشد و هرکه بستر او را لمس کند رخت خود را بشوید و بآب غسل کند و تا شام نجس باشد(!!) و هر که چیزی را که او بر آن نشسته بود لمس نماید رخت خود را بشوید و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد(!!) ... و اگر مردی با او همبستر شود و حیض او بروی باشد تا هفت روز نجس خواهد بود و هر بستری که بر آن بخواند نجس خواهد بود(!!) ... و در روز هشتم دو فاخته یا دو جوجه کبوتر بگیرد و آنها را نزد کاهن بدر خیمهٔ اجتماع بیاورد و کاهن یکی را برای قربانی گناه(!!) و دیگری را برای قربانی سوختنی بگذراند و کاهن برای وی نجاست جریانش را بحضور خداوند کفّاره کند(!!)».

عرب‌ها نیز با زنان حائض به سختی رفتار می‌کردند چنانکه طبری می‌نویسد: «فَكانَ أَهلُ الجاهِلِيَّةِ لا تُساكِنُهُم حائِضٌ في بَيتٍ ولا تُؤاكِلُهُم في إِناءٍ»[۱].

یعنی: «اهل جاهلیّت با زنانی که در حالت حیض بودند در یک خانه همنشینی نمی‌کردند و در یک ظرف هم غذا نمی‌شدند»!!.

۱- تفسیر طبری، ذیل آیه ۲۲۲ از سوره بقره.

اسلام، این سختگیری‌ها را بکلّی منسوخ کرد و تنها آمیزش جنسی با زنان حائض را ممنوع ساخت پس چگونه سیره‌نویس دوران! بدون اطّلاع از رسوم ادیان، بخود حقّ داده تا احکام اسلامی را در این باره با احکام یهود و مردم جاهلیّت همانند شمارد؟!.

امّا تعطیل روز جمعه در برابر شنبه! گویی سیره‌نویس ناشی! درمیان مسلمانان زندگی نمی‌کرده و نمی‌دیده است که مسلمین (برخلاف یهود) کسب و کار را در روز جمعه، هرگز حرام نمی‌شمارند و قرآن مجید تنها در «نیمروز جمعه» که هنگام اذان و نماز جمعه است مسلمین را از خرید و فروش منع کرده ولی بلافاصله آنان را بکار و کوشش پس از ادای نماز جمعه تشویق نموده و می‌فرماید:

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَوٰةِ مِن يَوۡمِ ٱلۡجُمُعَةِ فَٱسۡعَوۡاْ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَذَرُواْ ٱلۡبَيۡعَۚ ذَٰلِكُمۡ خَيۡرٞ لَّكُمۡ إِن كُنتُمۡ تَعۡلَمُونَ ٩﴾ [الجمعة: ۹].

«ای مؤمنان! چون ندای نماز روز جمعه بلند شد بسوی ذکر خدا شتاب ورزید و خرید و فروش را واگذارید که این کار برای شما بهتر است اگر (نتایج آن را) می‌دانستید. آنگاه چون نماز به انجام رسید در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا (روزی بجویید ....».

و این حکم با قانون «يَومُ السَّبت» درمیان یهودیان که روزهای شنبه کار مادّی را مطلقاً حرام می‌شمردند تفاوت دارد بعلاوه هیچ معلوم نیست که روز جمعه درمیان عرب، پیش از اسلام نامگذاری شده باشد بلکه در برخی از آثار، خلاف آن دیده می‌شود چنانکه ابن منظور در «لسانُ العرب» می‌نویسد:

«قالَ أَقوامٌ: إِنَّما سُمِّيَتِ الجُمُعَةُ فِي الإِسلامِ وذلِكَ لِاجتِماعِهِم فِي المَسجِد»[۱].

یعنی: «گروهی گفته‌اند که (روز) جمعه در اسلام نامگذاری شده است و از آن‌رو این نام را بر آن نهاده‌اند که در این روز (بیش از روزهای دیگر) در مسجد اجتماع می‌کردند». این سخن هنگامی تقویت می‌شود که بدانیم در دوران جاهلیّت روز جمعه را «يومُ العَرُوبه»

۱- لسان العرب، چاپ بیروت، الـمجلّد الثامن، صفحه ۵۸.

می‌نامیدند از این گذشته، غسل و نماز و دیگر آداب جمعه با شکل ممتاز و فوائد بهداشتی و اجتماعی و دینی آن، نیز ویژهٔ اسلام است نه در جاهلیّت چنین آداب و نمازی بر گزار می‌شده و نه یهودیان در روز شنبه از این مراسم بهره‌مند بودند. پس، از این ادّعا که جمعه اسلامی با عادات دوران جاهلیّت و آیین یهود همانند بوده، جز خیالبافی چه می‌ماند؟!.

از این گذشته، اگر فقه عظیم و گسترده اسلامی را که از قرآن کریم و سنّت پیامبرﷺ اخذ شده بنظر آوریم و به وسعت و ظرافت و ابتکار آن، از سر دقّت بنگریم بآسانی در می‌یابیم که احکام اسلام در موارد بسیار و مواضع فراوان، کاملاً ممتاز و بی‌سابقه است و همانندی آن در چند مورد محدود (چون ختنه و غسل جنابت)! با ادیان پیشین، نمی‌تواند تازگی و عظمت و کمال آن را نفی کند. از طهارت و نماز و روزه و زکوه و خمس و حج و عمره و جهاد که بگذریم قوانین مربوط به قضاء و شهادت و اقرار و حجر و ضمان و حواله و صلح و مضاربه و لقطه و ودیعه و مزارعه و مساقات و بیع و شراء و احیاء موات و شفعه و جعاله وصیّت و نکاح و طلاق و لعان و صید و ذباحه و اطعمه و اشربه و مواریث و حدود و تعزیر و قصاص و دیات و جز اینها را با همه قیود و شرائط آنها چون مطالعه کنیم بخوبی می‌بینیم در برابر فقهی بس توانا و گرانبار و پر دامنه قرار گرفته‌ایم که نظیر آن دیده نمی‌شود. و من در شگفتم از نویسنده ۲۳ سال (با آن گزارش‌های نادرست و ترجمه‌های مغلوط و معلومات ناچیز)! چگونه جرأت ورزیده فرهنگ عظیم اسلامی را با آداب سخیف بت‌پرستان مکه و مدینه بسنجد و آن دو را تقریباً برابر شمارد! بقول همان عرب‌های روزگار جاهلیت: «ماهکذا تُورَدُ یا سَعدُ الإبِل»!.

این چنین رانند اُشتر سوی آب؟! ساربانا می‌روی اندر سراب[1]!.

۱- بیت مزبور از نویسنده این کتاب است.

مکّه پایگاه تبلیغات پیامبرﷺ

باری، نویسنده ۲۳ سال پس از آنکه سخن خود را درباره اهل مکه و مدینه بپایان می‌برد، می‌نویسد:

«با وجود اینها اسلام در مکّه نشو و نما نیافت و سیزده سال دعوت مستمرّ حضرت محمّد و نزول آیات معجزه‌آسای سوره‌های مکّی نتوانست توفیق ببار آورد به طوری که غالباً حدس زده می‌شود عدّهٔ اسلام آورندگان در آنجا بیش از صد نفر نبود. جهاد واقعی و مستمرّ و شبانه‌روزی حضرت محمّد در طی سیزده سال نتوانست عناد و لجاج قریش را در هم شکند و گروندگان به اسلام جز عدّه انگشت شماری چون: ابوبکر، عمر، عثمان، حمزه، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن أبی وقّاص و غیر هم غالباً از قشرهای پائین و از طبقه بی‌بضاعت بودند که در نظر جامعهٔ حجازی ارزش و اعتباری نداشتند. ورقه بن نوفل که خود رسماً مسلمان نشده بود ولی پیوسته محمّد را تأیید می‌کرد به پیغمبر توصیه کرده بود: ابوبکر را به اسلام دعوت کند و چون مرد محترمی است ایمان او تاثیری در رونق اسلام خواهد داشت همین‌طور هم شد یعنی در نتیجهٔ اسلام او عثمان بن عفّان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبیدالله و سعد بن أبی وقّاص و زبیر بن العوام نیز مسلمان شدند»[1].

حقّاً جای شگفتی است! سیره‌نویس جدید تقریباً در هر مسئله‌ای که وارد می‌شود از لغزش و خطا مصون نمی‌ماند! و من این موضوع را ناشی از آن می‌دانم که در نوشتن سیرت رسول خداﷺ داشتن حسن نیّت و صفای سریرت شرط اساسی است و گرنه توفیق درک حقایق، رفیق نخواهد شد و قلم و زبان گرفتار اشتباهات فراوان می‌شود! و بهر صورت، آنچه که می‌گوید: «اسلام در مکّه نشو و نما نیافت و سیزده سال دعوت مستمرّ حضرت محمد و نزول آیات معجزه‌آسای سوره‌های مکّی توفیق ببار نیاورد»! خود نشانه بی‌توفیق بودن در فهم تاریخ اسلام است! بویژه که نویسنده، این کج فهمی را در

۱- صفحه ٦٤ کتاب.

صفحه ۳۱٦ از کتابش دوباره بدین صورت تأکید! می‌کند: «در سیزده سال دعوت مستمرّ، محمّد نتوانست بیش از یکصد نفر یا تعدادی در این حدود پیرو پیدا کند و خود این امر ما را به یک نتیجه عجیب و غیر مترقّب می‌رساند و آن اینست که: نه صحّت دعوت محمّد، نه روش زاهدانه او، نه فصاحت گفتار، نه ترسانیدن از آخرت و نه تعالیم اخلاقی و انسانی او و هیچکدام نتوانسته است قضیّه را حلّ و به انتشار اسلام بطور مؤثّر و شایسته‌ای کمک کند»!.

حقیقت این است که پیامبر اکرمﷺ هنگامی که در مکّه می‌زیست، خانهٔ کعبه را بویژه در وقت ازدحام مردم، بمنزله «پایگاه تبلیغاتی» خود قرار داده بود و چون قبائل گوناگون عرب از نواحی پراکنده به زیارت کعبه می‌آمدند پیامبر اکرمﷺ فرصت را مغتنم می‌شمرد و آنها را به توحید و اسلام فرا می‌خواند. حلبی در سیره خود آورده است: «عَن جابِرِ بنِ عَبدِاللهِ رضي الله عنه قال: انَ النَّبِيُّ ﷺ يَعرُضُ نَفسَهُ عَلَى النّاسِ فِي المَوقِفِ و يَقُولُ: أَلا رَجُلٌ يَعرُضُ عَلَيَّ قَومَهُ، فَإِنَّ قُرَيشاً قَد مَنَعُونى أَن أُبَلِّغَ كَلامَ رَبّي وعَن بَعضِهِم: رَأَيتُ رَسولَ اللهِﷺ قَبلَ أَن يُهاجِرَ إِلَى المَدينَةِ يَطوفُ عَلَى النّاسِ فِي مَنازِلِهِم أَى بِمِنى يَقُولُ: يا أَيُّهَا النّاسُ إِنَّ اللهَ يَأمُرُكُم أَن تَعبُدُوهُ وَ لا تُشرِكُوا به شَيئاً ....»[1].

یعنی: «از جابر بن عبدالله انصاری رسیده که گفت پیامبرﷺ در موقف حج، خود را بمردم معرّفی می‌کرد و می‌گفت آیا مردی نیست که قوم خویش را با من آشنا کند؟ قریش مرا از آنکه سخن خداوندم را بدیگران برسانم باز داشته‌اند. و از برخی یاران پیامبر رسیده که گفت: رسول خداﷺ را پیش از هجرت به مدینه دیدم که درمیان مردم می‌گشت و به منازل ایشان در (منی) سر می‌زد و می‌گفت: هان! ای مردم، خداوند شما را فرمان داده که او را بندگی کنید و هیچ چیز را شریک وی مگیرید ...».

در اثر این تبلیغات، گروهی از قبائل عرب به اسلام گرویدند، بویژه مردم مدینه که اکثر ایشان مسلمان شدند و بقول طبری: «فَلَم تَبقَ دارٌ مِن دُورِ الأَنصارِ إِلاّ وفيها ذِكرٌ مِن

۱- السيرة الحلبيّة، الجزء الثّاني، صفحه ۱۵۳.

رَسولِ اللّهِ»[1] یعنی: «هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند مگر آنکه در آنجا از رسول خداﷺ سخن می‌رفت». به طوری که پیامبر اکرمﷺ چون به مدینه هجرت کرد شهر مزبور کاملاً آماده استقبال از آن حضرت بود. و در تمام کتب تاریخ و سیره از پیمان‌هایی که نمایندگان مدینه با پیامبر خداﷺ می‌بستند و سپس به شهر خود باز می‌گشتند و به تبلیغ اسلام مشغول می‌شدند، با عنوان: «بَیعَةُ العَقَبَة» یاد کرده‌اند (به سیرة ابن هشام، القسم الأوّل، صفحه ٤٣١ و تاریخ طبری، الجزء الثّانی، صفحه ۳۵۵ و طبقات ابن سعد، القسم الأوّل، صفحه ١٤٧ و دیگر کتب سیره و تاریخ نگاه کنید).

عجب آنکه سیره‌نویستازه نیز خود در فصل دیگر از کتابش به این ماجری اعتراف نموده و ضمن صفحه ۱۳۰ می‌نویسد:

«در حجّ سال ٦٢٠ شش نفر از یثربیان با محمّد ملاقات کرده و به سخنان او گوش داده بودند. در حجّ سال ٦٢١ یک عدّه ۱۲ نفری با وی ملاقات کردند و دیدند حرف‌هائی که محمّد می‌زند خوب است ... آن دوازده نفر با وی بیعت کردند و در مراجعه به یثربت مسلمان شدنِ خود و فکر همپیمانی با محمّد را با کسان خویش در میان نهادند و گوئی این تدبیر و سیاست مورد پسند و قبول عدّهٔ بیشتری قرار گرفت و. از همین روی سال بعد (٦٢٢) یک عدّه هفتاد و پنج نفری (۷۳ مرد و ۲ زن) در مکانی بیرون از شهر بنام عقبه با محمّد ملاقات کردند و پیمان عقبه دوّم میان آنها بسته شد».

چیزی که از نظر نویسنده ۲۳ سال پوشیده مانده آن است که دعوت مزبور، ویژه مردم مدینه نبود بلکه طوائف و قبائل گوناگون عرب را فرا می‌گرفت مثلاً حَلَبی و دیگران، گزارشی از گروه مسیحیان «نَجران» آورده‌اند که بهنگام عبور از مکّه، تحت تاثیر دعوت پیامبرﷺ قرار گرفتند و مسلمان شدند و آیاتی از قرآن کریم در سوره قصص (که سوره‌ای

۱– تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۵۵ و همچنین: سیره ابن هشام، القسم الأوّل صفحه ٤٣٠.

مکی است) درباره آنها فرود آمد[۱] (السّیرة الحلبیّة، الجزء الثّانی، صفحه ۳۸) یا ابن هشام از اسلام «طُفَل بن عَمرو» سخن گفته است که سرانجام بهمراه هفتاد و یا هشتاد خانواده مسلمان از قبیله «دَوس» بحضور پیامبر رسید (سیرة ابن هشام، القسم الأوّل، صفحه ۳۸۲).

و همچنین مورّخان، از اسلام «ضِماد» که مردی از قبیله «أزد» بود و از اسلام «أبوذَرّ» که از قبیله «غِفار» شمرده می‌شد در دوران مکّه یاد کرده‌اند که هر کدام فرمان می‌یافتند تا به‌سوی قوم خود باز گردند و به تبلیغ اسلام پردازند و در نتیجهٔ اینکار، گروهی را به سوی اسلام جلب می‌کردند چنانکه ابن کثیر از «ابوذر» آورده که گفت: «أَتينا قَومَنا غِفارَ فَأَسلَم بَعضُهُم قَبلَ أَن يَقدِمَ رَسولُ اللهِﷺ الـمدينةَ»[۲]. یعنی: «بسوی قوم خود غِفار، آمدیم و برخی از ایشان پیش از آنکه رسول خداﷺ به مدینه وارد شود مسلمان گشتند».

این روش که پیامبرﷺ فرستاده خود را به سوی قومی می‌فرستاد و به تعبیر طبری: «أَمَرَهُ أَن يُقرِئَهُمُ القُرآنَ ويُعَلِّمَهُمُ الإسلامَ ويُفَقِّهَهُم فِي الدّينِ»[۳]. او را می‌فرمود تا ایشان را با خواندن قرآن آشنا سازد و اسلام را بآنها بیاموزد و در کارِ دین آنان را فهیم کند در مدینه نیز همچون مکّه دوام داشت و اقوام و قبائل بسیاری از این راه به اسلام گرویدند تا آنجا که اسلام در روزگار پیامبر به «یمن» راه یافت بدون اینکه با اهل یمن جنگ و نزاعی در گیرد و رسول خداﷺ ابو موسی اشعری و مُعاذ بن[۴] جَبَل و همچنین علیّ بن

۱- به آیات ۵۲-۵۵ سوره شریفه قصص نگاه کنید.

۲- سيرة ابن كثير، الجزء الأوّل، صفحه ٤٥١.

۳- تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۵۷.

٤- ابن عبدالبّر در استیعاب درباره معاذ بن جبل می‌نویسد: «بعثه رسول اللهﷺ قاضياً إلى الجَنَد من اليمن يعلّم الناس القرآن وشرائع الاسلام ويقضى بينهم». (ج ۲، ص ۱٤۰۳).

ابی‌طالب[1]ﷺ را برای تبلیغ دین و گردآوری زکوه به یمن گسیل داشت. بنابراین، تلاش نویسنده ۲۳ سال در اینکه نشان دهد پیامبرﷺ در دوران مکّه توفیق نیافت جز عدّه‌ای از اهل مکّه کسی را به اسلام متمایل سازد، دروغ محض و مصداق روشنِ «خیانت در گزارش تاریخ» است! راستی جرأت بی‌اندازه می‌خواهد که نویسنده‌ای با وجود تصریح تاریخ در این باره، بدانگونه برخلاف واقع سخن گوید و هیچ نیاندیشد که بر کجروی‌های او انگشت نقد گذاشته شود و از خلال اعترافات وی، تناقضات و اشتباهاتش آشکار گردد! و این نیست جز ثمره همان بی‌توفیقی و دوری از هدایت خداوند:

﴿وَمَن لَّمۡ يَجۡعَلِ ٱللَّهُ لَهُۥ نُورٗا فَمَا لَهُۥ مِن نُّورٍ﴾ [النور: ٤٠][2].

اسلام ورقه و ابوبکر

امّا اینکه می‌نویسد: «ورقه بن نوفل که خود رسماً مسلمان نشده بود ولی پیوسته محمّد را تأیید می‌کرد و به پیغمبر توصیه کرده بود ابوبکر را به اسلام دعوت کند ....»! از دروغ‌های شاخ‌دار ایشان است! و من نمی‌فهمم «ورقه» که بپندار نویسنده ۲۳ سال هنوز خود دعوت پیامبرﷺ را باور نکرده بود چگونه درباره ایمان «ابوبکر» آن همه دلسوزی نشان می‌داد؟!.

ما پیش از این در مورد «ورقه بن نوفل» سخن گفتیم[3] و گواهی او را درباره نبوّت پیامبرﷺ آوردیم که به آن حضرت گفت: «وَالَّذي نَفسي بِيَدِهِ إِنَّكَ لَنَبِيُّ هذِهِ الأُمَّةِ». یعنی: «سوگند بکسی که جانم در دست او است، تو پیامبر این مردم هستی». و گویا سیره‌نویس که

۱- ابن سعد در طبقات می‌نویسد: «عن عليّ‌ﷺ قال: بعثني رسول اللهﷺ إلى اليمن فقلت يا رسول الله بعثنى وأنا شاب اقضى بينهم ولا أدرى ما القضاه فضرب صدرى بيده ثم قال: اللّهُمَّ اهد وثبت لسانه فوالذي فلق الحبّة ما شككت في قضاءٍ بين اثنين». (طبقات، الجزء الثانی، صفحه ۱۰۰).

۲- هر کس را که خدا نوری برایش قرار نداد پس نوری نخواهد داشت؟!.

۳- به بخش نخستین از این کتاب، از صفحه ۲۲۷ به بعد نگاه کنید.

می‌نویسد «رسماً مسلمان نشده بود»! انتظار داشته تا اسلامِ ورقه، در دفتر اسناد رسمی ثبت شود!! امّا درباره اسلام ابوبکر، ما تاکنون ندیده‌ایم کسی –جز نویسنده ۲۳ سال آن هم بدون ذکر مدرک!– مدّعی باشد که ورقه بن نوفل درباره اسلام ابوبکر به پیامبرﷺ سفارش کرده است! آنچه مورّخان آورده‌اند اینست که: ابوبکر در دوران پیش از اسلام، با پیامبرﷺ مرافقت و دوستی داشت و چون شنید که مخالفان آن حضرت از وی بدگویی می‌کنند بسوی پیامبر اکرم رهسپار شد و در این باره با رسول خدا سخن گفت و همین که دعوت آن حضرت را شنید به پیامبرﷺ ایمان آورد. چنانکه ابن کثیر در سیره خود می‌نویسد:

«خَرَجَ أبُوبَكر يُريدُ رَسولَ اللهِﷺ وَ كانَ لَهُ صَديقاً فِي الجاهِلِيَّةِ فَلَقِيَهُ فَقالَ: يا أَبَا القاسِمِ فُقِدتَ مِن مَجالِسَ قَومِكَ و اتَّهَمُوكَ بِالعَيبِ لِآبائِها وأُمَّهاتِها فَقالَ رَسولُ اللهِﷺ إنّی رسُولُ اللهِ، أَدعُوكَ إِلَى اللهِ .... فَلَمّا فَرَغَ كلامُهُ أسلَمَ أَبُوبَكر...».

یعنی: «ابوبکر بقصد دیدار پیامبر بیرون رفت – و در دوران جاهلیّت با آن حضرت دوست بود –چون به ملاقات پیامبر نائل آمد گفت ای ابا القاسم، دیگر در مجالس قوم خود دیده نمی‌شوی! و ایشان تو را به عیب نهادن بر عقاید پدران و مادرانشان متّهم کرده‌اند! پیامبرﷺ فرمود: من فرستادۀ خدا هستم و تو را بسوی خدا دعوت می‌کنم .... چون گفتار پیامبر به پایان رسید ابوبکر، اسلام را پذیرفت».

آیا اینگونه ادّعاهای نویسنده ۲۳ سال را که رَجماً بِالغیب!! اداء شده و نشانی از آنها در تاریخ دیده نمی‌شود، بر چه مقصودی باید حمل کرد؟!.

تناقضات پیاپی!

از این پس، سیره‌نویس امین! قدری! بر سر انصاف می‌آید و از استقامت و پایداری پیامبرﷺ ستایش می‌کند ولی دوباره «هجرت مسلمانان به حبشه» را با همان تعلیل کذایی! یاد می‌کند و عناد و لجاج مشرکان را باز می‌گوید و حوادث دوران مکّه را با تندی و فشردگی تا آستانه «هجرت» دنبال می‌کند و این فصل را نیز به پایان می‌برد. برای آنکه

خوانندگان محترم به تفصیل از سخنان وی آگاهی یابند گفتار او را در پایان این فصل می‌آوریم، در صفحه ٦٤ می‌نویسد:

«از صفات مشّخص دعوت اسلام، پایداری و استقامت حضرت محمّد است. رسوخ و استواری یک مقصد اعلی از آن هویدا است. هیچ مانعی محمّد را از دعوت خود منصرف نکرد، نه وعده و نه وعید، نه تمسخر و استهزاء و نه آزار یاران ضعیف او»!.

البته خوانندگان، این اعتراف را در کنار گفته‌های پیشین نویسنده ۲۳ سال قرار داده و داوری خواهند کرد! مثلاً بیاد دارند که وی در صفحه ٤٨ از کتابش ادّعا نموده بود که: «آثار مخالفت و استهزاء و انکار در مردم ظاهر گردیده و در نتیجه، حالت شک و تردید و تزلزل در محمّد دیده می‌شود»!! آیا نوشته‌ای از این بی‌تناقض‌تر و موفق‌ّتر سراغ دارید؟!! نویسنده سخن خود را چنین ادامه می‌دهد:

«از این گذشته، محمّد چاره‌جو است و به هر وسیله‌ای متوسّل می‌شود، در سال پنجم بعثت عدّه‌ای از یاران خود را به حبشه فرستاد بدین امید که پادشاه حبشه به یاری وی بشتابد ....»!.

چنانکه ملاحظه می‌شود جناب مورّخ افسانه‌بافی را از سر گرفته و تکرار می‌کند لذا جا دارد که این بحث را بگذاریم و بگذریم! و خوانندگان را به ملالت نیافکنیم، می‌نویسد:

«شاید در بدایت امر و آغاز دعوت اسلام قریش چندان بدین ادّعا اهمیّت نمی‌دادند و به تمسخر و استهزاء و تحقیر محمّد اکتفا می‌کردند، او را دیوانه، شاعر، یاوه‌سرا، دروغگو، کاهن و مربوط با اجنّه و شیاطین می‌گفتند ولی اصرار حضرت محمّد در دعوت خود و روی آوردن عدّه‌ای متعیّن و متشخّص رفته رفته آنها را نگران ساخت». بیاد داریم که پیش از این (در صفحه ٦٤) گفته بود:

«جهاد واقعی و مستّمر و شبانه‌روزی حضرت محمّد در طیّ سیزده سال (دوران مکّه) نتوانست عناد و لجاج قریش را در هم شکند و گروندگان به اسلام جز عدّه انگشت شماری ... غالباً از قشرهای پائین و از طبقه بی‌بضاعت بودند که در نظر جامعه حجازی

ارزش و اعتباری نداشتند»! و ناگزیر باید گفت که قریش از همان عده انگشت شمار به نگرانی و وحشت افتاده بودند! باری نویسنده، سخن خود را بدینگونه دنبال می‌کند:

دلیل مخالفت قریش چه بود؟

«اینکه روز بروز عناد و مخالفت قریش با حضرت محمّد فزونی گرفت دلیل آشکار دارد. رؤسای قریش تصوّر کردند (و در این تصوّر محق بودند) که اگر کار حضرت محمّد بالا گیرد بنیاد زندگانی آنها فرو می‌ریزد. کعبه زیارتگاه قبائل عرب است، هر سال هزاران تن بدانجا روی می‌آورند، محلّ تلاقی فصحا و شعرا است، بازار مکاره و محلّ داد و ستد تمام عرب شبه جزیره عربستان است. از این گذشته زندگی مردم مکّه و شأن و حیثیّت رؤسای قریش متوقّف برآمد و شد اعراب است و اعراب برای زیارت بت‌های خانه کعبه به مکّه روی می‌آورند. اگر مطابق دیانت جدید، بتان از کعبه فرو ریخته شود دیگر کسی به کعبه روی نمی‌آورد. بهمین ملاحظات پانزده شانزده سال بعد که اسلام قوّت گرفت و در سال ده هجری مکّه فتح شد و پیغمبر به صریح آیات قرآنی ورود در خانه کعبه را بر مشرکین حرام کرد، مسلمانان مکّه برای امر معیشت خود نگران شدند و برای رفع نگرانی آنها آیه ۲۸ سورهٔ توبه نازل شد که: ﴿وَإِنۡ خِفۡتُمۡ عَيۡلَةٗ فَسَوۡفَ يُغۡنِيكُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦٓ﴾ [التوبة: ۲۸]. «اگر از فقر و کساد بازار نگران هستید خداوند بصورت دیگری شما را بی‌نیاز خواهد کرد»».

این سخن تا اندازه‌ای درست است، نزاع مشرکان با پیامبر خداﷺ ریشه اقتصادی نیز داشت ولی این موضوع، تمام علّت نزاع نبود بلکه جزئی از علّت بشمار می‌آمد زیرا مشرکان از همان آغاز اسلام با پیامبر اکرمﷺ بسختی مخالفت ورزیدند با اینکه جز آن حضرت و یکی دو تن، مسلمان دیگری در جهان نبود و دعوت حضرت رسولﷺ هنوز گسترش نیافته بود تا مخالفان او، از زیان اقتصادی اسلام بیم داشته باشند امّا عادت به بت‌پرستی و تقلید از اَسلاف و تعصّب در عقاید، آنها را به مخالفت برمی‌انگیخت و

هنگامی که آموزش‌های اسلام در گروهی نفوذ کرد و رو به پیشرفت نهاد، مشرکان بلحاظ اقتصادی نیز احساس خطر کردند. از این موضوع نکته قابل اهمیّتی استفاده می‌شود و آن نکته اینست که در اسلام، اقتصاد مالی «وسیله» است نه «هدف» آنچه در اسلام هدف بشمار می‌آید، اشاعه توحید و تکامل اخلاق بلحاظ فردی و اجتماعی است، از این‌رو اسلام گاهی خسارت‌های مالی را می‌پذیرد تا به هدف اصلی نزدیک‌تر شود. بر عکس در مذاهب الحادی و شرک، امور مالی (و دسترسی به مشتهیات نفسانی) هدف اصلی شمرده می‌شود و از این جهت قریش با «منادی توحید» بسختی ستیزه می‌کردند زیرا از کساد بازار مکّه هراس داشتند. البته دریافتن این نکته از سوی نویسنده ۲۳ سال با وجود آن همه کند اندیشی! چندان شگفت نیست زیرا کسانی که از دیدگاه مادّی به حیات انسان می‌نگرند، بحکم آنکه با قریش، در هدف زندگی اشتراک دارند! این مطلب را می‌توانند دریابند که مشرکان، در برابر پیامبر خدا چرا آن اندازه لجاجت می‌ورزیدند؟! چنانکه پطروشفسکی نیز همین تعلیل را از مخالفت قریش با پیامبرﷺ آورده و ضمن کتاب «اسلام در ایران» می‌نویسد:

«تبلیغات محمّد علیه بت‌پرستی برای منافع بازرگانی و سیاسی مکّه خطرناک بوده است. زیرا که دعوت وی ممکن بود به سقوط پرستش کعبه(!!) و بتان آن منجر شود. و این خود مسلماً نه تنها هجوم زوّار را متوقّف و در عین حال بازار مکّه را کساد و مناسبات بازرگانی آن شهر را با دیگر نقاط ضعیف می‌کرد، بلکه باعث سقوط نفوذ سیاسی مکّه می‌گردید. بدین سبب بود که بزرگان مکّه دعوت محمّدی را از نظر گاه منافع خویش بسی خطرناک شمرده از وی متنفّر بودند»[۱].

این توضیح هرچند تا حدی درست است ولی با تحلیل‌های دیگر پطروشفسکی و همفکران او نمی‌سازد! تحلیل‌هایی که ادّعا می کند: اسلام صرفاً زاده تحوّل در اوضاع اقتصادی عرب بوده است! به طوری که پطروشفسکی می‌نویسد: «ظهور دین جدید یا

۱- اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، صحفه ۲٦.

اسلام که یکی از سه دین به اصطلاح جهانی است در شبه جزیره عربستان نتیجه عوامل اجتماعی و اقتصادی بوده است»[۱]!!. با این که عوامل اجتماعی (و در نهایت بقول آقایان: عوامل اقتصادی!) هرگز ایجاب نمی‌کرد که بازار بزرگ و عمومی مکّه تعطیل شود آری، نیروی مبادلات اقتصادی و روابط بازرگانی و پشتیبانی قبائل عرب، بسختی در برابر رکود بازار مکّه ایستادگی می‌نمود امّا «ندای توحید» که از سوی پیامبر بزرگوار اسلامﷺ ناگهان اعلام شد بمنزله عاملی فوق العاده و انفجار آفرین بود که همه روابط مادّی و محاسبات اقتصادی عرب را ناچیز شمرد و سرانجام به مصداق:

﴿كَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلۡعُلۡيَا﴾ [التوبة: ٤٠].

بر تمام علل مادّی فائق آمد پس در حقیقت اسلام «علّت تحوّل» بود نه «معلولِ آن»! و آقایان رفقا! باید راه انصاف پوییده و «واژگونه بینی» خود را در این باره اصلاح کنند!.

نویسنده بیست و سه سال با آوردن سخنان ذیل، فصل «محیط پیدایش اسلام» را به پایان می‌برد و آن را به آغاز هجرت پیوند می‌دهد:

«پس از اینکه قریش مأیوس شد از اینکه محمّد را از دعوت منصرف کند بخصوص که خطر دعوت محمّد را بهتر احساس می‌کردند، رؤسای قریش روش جدّی‌تری پیش گرفتند. نخست به ابو طالب که پیرمرد موجّه قوم بود و تصوّر می‌کردند سخن او در برادرزاده‌اش تاثیر کند روی آوردند و از او خواستند محمّد را از این کار منصرف کند و آنها در عوض به محمّد مقام و منصب، در خانه کعبه بدهند. پس از آنکه ابو طالب نتوانست برادرزاده خود را از دعوت باز دارد تمام قریش بنی‌هاشم را تحریم کردند که کسی با آنها معامله نکند و مدّتی آنها در مضیقه افتادند تا حمیّت عربی بعضی افراد بجوش آمد و بنی‌هاشم را از این مخمصه بیرون آوردند. پس از این واقعه و پس از اینکه از آرام کردن محمّد خصوصاً پس از فوت ابو طالب ناامید شدند در مقام چاره قطعی بر آمدند. یا حبس یا نفی بلد یا قتل و سرانجام پس از زیر و رو کردن این سه شق، کشتن

۱- اسلام در ایران، صفحه ۱۸.

وی را عاقلانه‌ترین راه(!!) یافتند. نهایت بایستی دست همه به خون محمّد آلوده شود تا بنی‌هاشم نتوانند از طائفۀ خاصّی خون‌خواهی کنند و این فکر در سال دوازده و سیزده بعثت پدید آمد و موجب مهاجرت پیغمبر به مدینه گردید».

هجرت پیامبرﷺ را با مسائل مهمّی باید مقرون دانست که نویسنده ۲۳ سال توفیق درک و بیان آنها را نیافته است و چنین پنداشته که سبب هجرت پیامبرﷺ تنها تصمیم قریش بر کشتن آن حضرت بود با این که زمینۀ هجرت مدّتی پیش از آن فراهم آمد و تصمیم قریش تنها موجب تسریع هجرت گردید و ما در آغاز بخش سوّم از این کتاب بمناسبت «فصل هجرت» بخواست خدای متعال در این باره سخن خواهیم گفت.

معجزه

نویسنده ۲۳ سال در آستانۀ فصل هجرت، رویدادهای تاریخی را بکنار نهاده و از «معجزه» و بویژه «اعجاز قرآن» سخن بمیان می‌آوَرد! وی در این زمینه اوّلاً کوشش می‌ورزد تا بکمک آیات قرآن نشان دهد که پیامبر اسلامﷺ جز قرآن، معجزه‌ای نداشته است! و ثانیاً تلاش می‌نماید تا ثابت کند که قرآن مجید از اغلاط لفظی و معنوی، مصون و بر کنار نیست! بامید آنکه از این رهگذر، قداست قرآن کریم را انکار کند و وابستگی آن را به وحی الهی، ناموجّه نشان دهد! باید دانست که سیره‌نویس ناتوان، صعود بر قلّه‌ای را هدفگیری کرده که دشمنان قویتر، نصیبی جز سقوط از آن نداشته‌اند! و بقول قرآن مجید:

﴿فَغُلِبُواْ هُنَالِكَ وَٱنقَلَبُواْ صَٰغِرِينَ ١١٩﴾ [الأعراف: ۱۱۹].

«در آنجا مغلوب شدند و از آنجا سرافکنده باز گشتند»!.

شگفتا! نویسنده‌ای که هنوز «اوّلیّات زبان عرب» را بدرستی نمی‌داند چگونه پای از گلیم خود بیرون می‌نهد و بر اعجاز قرآن و بلاغت آن طعنه می‌زند!!.

باری، هرچه هست اینجا سقوط گاه خود او است که: «مَن صارَعَ الحَقَّ صُرِعَ». «هر کس با حق پنجه در افکند بر زمین می‌خورد».

ما در بخش نخستین از این کتاب درباره معجزات پیامبر اسلامﷺ سخن گفتیم و نشان دادیم که بگواهی قرآن کریم و گزارش‌های متواتر، پیامبر اکرمﷺ معجزاتی چند داشته است و باز گفتنِ آن سخنان را در این مقام لازم نمی‌بینیم امّا چون نویسنده ۲۳ سال، به نیّت تکرار مکرّر! زحمت کشیده! و شبهاتی را از کتب برخی مسیحیان لبنان استخراج کرده است! ناگزیر در این فصل به پاسخ آنها می‌پردازیم و امیدواریم که خوانندگان از طرحِ مجدّدِ این مسئله، احساس خستگی نکنند که اگر غبار ملالتی در این راه بر خیزد مسؤولیّتش بر عهده نویسنده ۲۳ سال است!.

نویسنده در آغاز فصل معجزه چنین می‌نگارد:

«برای یک ایرانی که از در و دیوارش معجزه می‌بارد و هر امامزاده‌ای (حتّی مجهول النّسب) پیوسته معجزه می‌کند، از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد که اثری از معجزه در آن نیست....»!.

می‌توان گفت یکی از معجزاتی که ضمن دوران پهلوی در ایران باریده! وجود جناب سیره‌نویس است که پس از یک عمر قلمزنی و شهرت بسیار در کار نویسندگی، گاهی جمله‌های پارسی را نمی‌تواند بدرستی اداء کند! ملاحظه فرمایید در آغاز سخن خود می‌نویسد: «برای یک ایرانی ...». سپس، خبرِ این مبتدا را چنین می‌آورد: «از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد»! اگر سخن او را خلاصه کنیم و «نهاد» و «گزاره» را در گفتارش بهم نزدیک نماییم، سخن وی بدین صورت جلوه‌گر می‌شود:

«برای یک ایرانی از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد»!!.

حقّا که سیره‌نویس گمنام! در سِباق بلاغت از سِیاق «سعدی شیرازی» گوی سبقت ربوده! و «سَحبان وائِل»[1] را مات و مبهوت ساخته است!.

از بحث الفاظ که بگذریم و به ادّعای نویسنده باز گردیم، هم کسی را که از قبور

۱- سحبان، یکی از فصیحان بزرگ عرب در دوره اسلامی بوده است که در سخنوری به او مثل می‌زنند. وفاتش را در سال ٥٤ هجری نوشته‌اند.

مردگان معجزه می‌طلبد و هم سیره‌نویسی را که در قرآن اثری از معجزه نمی‌یابد! هر دو را گمراه می‌شمریم و بحکم: «الجاهِلُ إمّا مُفرِطٌ وإمّا مُفَرِّطٌ»[1]! یکی را گرفتار «غُلُوّ» و دیگری را مشمول «تقصیر» می‌بینیم. قرآن، خود معجزه زنده خدا است که با نظام بدیع ادبی و عددی و با کمال حکمت و هدایتی که حائز است نمایانگر وحی الهی شمرده می‌شود بویژه که آورنده‌اش بر کنار از تحصیل دانش بوده و در میان مردمی بت‌پرست و گمراه و دور از تمدّن می‌زیسته است و عجب آنکه با وجود ١٤ قرن دعوت به «همانندسازی» همواره آن را یگانه و فرد و بی‌نظیر می‌یابیم.

امّا ذکر دیگر معجزات و آیات خدا که در تأیید پیامبر اسلامﷺ ظاهر شده در قرآن کریم و هم در کتب تاریخ و سیره دیده می‌شود. از «اخبار غیبی» و «رَمیِ الهی» و «مدد فرشتگان آسمانی» که در آیات شریفه[2] آمده تا «تنیدن تار بر غار» و «اجابت دعا در استِسقاء» و «تکثیر طعام برای اصحاب کِرام» و جز اینها که در آثار صحیحه رسیده است[3].

۱- نادان، یا زیاده‌روی می‌کند و یا کوتاهی می‌ورزد!.

۲- در بخش نخستین از این کتاب آیاتی را که بر این رویدادها دلالت دارند آوردیم (به صفحات ۲۰۰-۲۰۳ و ۲۱۸-۲۲۰ نگاه کنید).

۳- پیامبر اکرمﷺ بهنگام هجرت از مکه بمدینه همین که با ابوبکر در غار «ثور» پنهان گشت، تاری انبوه بسرعت بر مدخل غار تنیده شد بطوریکه امیه بن خلف در آستانه غار بدیگر دشمنان پیامبر گفت: «ما اربُکُم الی الغار؟ ان فیه لعنکبوتاً اقدم من میلاد» محمدﷺ: چه نیازی به ورود در غار دارید؟ عنکبوتی در اینجا بسر می‌برد که پیش از تولد محمّد در غار بوده است! (یعنی: با وجود این تار کهنه و انبوه، ممکن نیست محمّد پیش از ورود ما به غار وارد شده باشد!) از این‌رو دشمنان پیامبر که تا آستانه غار به تعقیب آن حضرت آمده بودند همگی بازگشتند! و نیز در خشکسالی مدینه بمحض آنکه پیامبر بخواهش مؤمنان برای ریزش باران دعا کرد هنوز مردم پراکنده نشده بودند که ابرها از اطراف افق گرد آمده و باران شدیدی باریدن گرفت. و همچنین بدعای آن حضرت از غذای مختصری، گروه بسیاری خوردند و از اندک آبی در دست مبارکش، جمعیت زیاید سیرآب شدند. برای دیدن مدارک این گزارش‌ها، به کتب ذیل نگاه کنید: السّیرة النبویة (سیره ابن کثیر) ج ۲، ص ۲۳۹. السیرة الدّحلانیّه (در حاشیه السیرة الحلبیة) جزء ۱، ص ۳۳۰. السیرة الحلبیة جز ۲، صفحه ۳۸ تا ٤٠ صحیح بخاری، ج ۲، ص ٣٤ صحیح مسلم، ج ۲، ص ٦١٢. السیرة النبویة (سیره ابن هشام) قسم ۲ ص

پس سیره‌نویس بی‌نام و نشان! نه قرآن را به دقّت خوانده و نه از گزارش‌ها و اختبار تاریخی، اطّلاع صحیحی دارد و نه مراد خود را بدرستی می‌تواند اداء کند! زیرا جمله: «از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد که اثری از معجزه در آن نیست»! هرگز مقصود نویسنده را نمی‌رساند چرا که وی در صدد بر آمده تا اظهار دارد: «اثری از معجزات پیامبر اسلامﷺ در قرآن نیست»! چنانکه از سخنان دیگرش فهمیده می‌شود، امّا همانگونه که می‌بینید ادّعای خویش را بصورت کلّی و مطلق عرضه می‌کند! با اینکه قرآن مجید، مملو از ذکر معجزاتی است که به اذن خدا در تأیید پیامبران حق، ظاهره شده چون: «تبدیل عصا به اژدها» و «ید بیضا» و «شکافتن دریا» و «احیاء موتی» و جز اینها!.

پس با وجود این همه دانش و کمال! پر حرفی و تکرار جز افزایش اغلاط و مایه ملال چه ببار می‌آورد؟ بقول عرب: أَفرَطَ فَأَسقَطَ! هر چند زیادتر می‌گوید بیشتر به خطا در می‌افتد!.

معجزه طلبی یا بهانه‌جویی؟!

بهر صورت، نویسنده با کمک گرفتن از «حدّاد مسیحی» که بر ضدّ اسلام آهن سرد کوبیده! سخن گذشته را چنین ادامه می‌دهد:

«شاید بیش از بیست موضع در قرآن دیده می‌شود که منکران از حضرت محمّد معجزه خواستند و او یا سکوت کرده و یا سر باز زده و بدین اکتفاء کرده است که بگوید من بشری هستم چون شما، و خویشتن را فقط مأمور ابلاغ دانسته و فرموده است من مبشّر و منذرم. روشن‌ترین این موارد آیه‌های ۹۰-۹۳ سوره اسری[1] است: و ﴿وَقَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفۡجُرَ لَنَا مِنَ ٱلۡأَرۡضِ يَنۢبُوعًا ۝٩٠ أَوۡ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٞ مِّن نَّخِيلٖ وَعِنَبٖ فَتُفَجِّرَ ٱلۡأَنۡهَٰرَ

---

۲۱۷. طبقات ابن سعد، جزء ۱، قسم ۱ ص ۱۵۵-۱۵٦ البداية والنهاية ج ۳، ص ۱۹۲-۱۹۳ مسند احمد ج ۳، ص ۳۷۷ و مآخذ فراوان دیگر.

۱- نام صحیح سوره شریفه «الإسراء» است.

خِلَٰلَهَا تَفۡجِيرًا[1] ﴿٩١﴾ أَوۡ تُسۡقِطَ ٱلسَّمَآءَ كَمَا زَعَمۡتَ عَلَيۡنَا كِسَفًا أَوۡ تَأۡتِيَ بِٱللَّهِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ قَبِيلًا ﴿٩٢﴾ أَوۡ يَكُونَ لَكَ بَيۡتٞ مِّن زُخۡرُفٍ أَوۡ تَرۡقَىٰ فِي ٱلسَّمَآءِ وَلَن نُّؤۡمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيۡنَا كِتَٰبٗا نَّقۡرَؤُهُۥۗ قُلۡ سُبۡحَانَ رَبِّي هَلۡ كُنتُ إِلَّا بَشَرٗا رَّسُولٗا ﴿٩٣﴾﴾ [الإسراء: ٩٠-٩٣]. یعنی: «ما بتو ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه چشمۀ آبی از زمین بجوشانی یا این که باغستانی از نخل و تاک داشته باشی که جوی‌ها در آن روان باشد، یا چنانکه پنداشته‌ای قطعه‌ای از آسمان بر ما فرود آید، یا این که خدا و فرشتگان را بما نشان دهی، یا اینکه خانه‌ای از زرناب داشته باشی و یا اینکه به آسمان بر شوی و عروج تو را بآسمان قبول نمی‌کنیم مگر اینکه از آسمان نامه‌ای بر صدق گفتار خود فرود آوری که ما آن را بخوانیم. به آنها مگو مگر من غیر از بشری هستم فرستاده شده»؟!.

بیدرنگ پس از این سه آیه از تقاضای منکران تعجب(!!) کرده می‌فرماید:

﴿وَمَا مَنَعَ[2] ٱلنَّاسَ أَن يُؤۡمِنُوٓاْ إِذۡ[3] جَآءَهُمُ ٱلۡهُدَىٰٓ إِلَّآ أَن قَالُوٓاْ أَبَعَثَ ٱللَّهُ بَشَرٗا رَّسُولٗا ﴿٩٤﴾ قُل لَّوۡ كَانَ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَلَٰٓئِكَةٞ يَمۡشُونَ مُطۡمَئِنِّينَ لَنَزَّلۡنَا عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَلَكٗا رَّسُولٗا ﴿٩٥﴾﴾ [الإسراء: ٩٤-٩٥]. یعنی: «چرا مردم به مطلب حق گردن ننهاده و متوقّعند فرستادۀ خدا ملائکه باشد؟ به آنها بگو اگر در زمین، فرشتگان زندگی می‌کردند پیغمبر را از جنس خود آنها معیّن کرده فرشته می‌فرستادیم .....»[4].

در اینجا نویسنده ۲۳ سال آیاتی را گواه آورده که بخیال خودش! هرگونه معجزه‌ای را در تأیید پیامبر اسلام، نفی می‌کند. و بقول وی: «روشن‌ترین آنها» آیاتی است که (طبق معمول!) آنها را بهمراه اغلاطی چند نقل کرده است، امّا آیا آیات مزبور هیچ دلالتی بر مدّعای او دارند یا نه؟! این آغاز بحث است!.

۱- فتفتجر الأنهار ... صحیح است.

۲- وما منع ... صحیح است.

۳- اذ جائهم ... صحیح است.

٤- صفحه ٦٨ کتاب.

آیات سوره اسراء نشان می‌دهند که مشرکان مکّه برای ایمان خود، شرائطی را به پیامبرﷺ پیشنهاد کردند که:

چشمه‌ای از زمین برای آنان بیرون آورد!.

یا مالک نخلستان و تاکستان پر آبی باشد!.

یا پاره‌ای از اجرام آسمانی را بر سر آنها بکوبد!.

یا خدا و فرشتگان را در برابر ایشان حاضر کند!.

یا خانه‌ای از طلا داشته باشد!.

یا به آسمان پرواز کند و کتابی بیاورد!.

برخی از این درخواست‌ها در حکم «طلب محال» است (چون آوردن خداوند سبحان بهمراه فرشتگان)! و پاره‌ای از آنها اگر هم اجابت می‌شد، بر رسالت پیامبرﷺ دلالت نداشت (چون داشتن خانهٔ زرّین و نخلستان و تاکستان)! و بعضی بمنظور لجبازی و خیره‌سری پیشنهاد شده بود (چون کوبیدن اجرام آسمانی بر فرق مشرکان)! و برخی را از راه انکار و دیر باوری یا سودجویی تقاضا کرده بودند (چون پرواز به آسمان برای آوردن کتاب! و طلبیدن چشمه آب)! و روی‌هم رفته، لجاجت و بهانه‌گیری از پیشنهاد آنان نمایان است.

پاسخی که پیامبر خداﷺ مأمور می‌شود تا به آنها دهد اینست که ﴿سُبۡحَانَ رَبِّي هَلۡ كُنتُ إِلَّا بَشَرٗا رَّسُولٗا﴾؟! [الإسراء: ۹۳] یعنی: «منزّه است خداوندم، مگر من جز بشری هستم که به رسالت آمده است»؟!.

در این پاسخ، دو قید به کار رفته یکی آنکه: «من بشرم» یعنی آنچه شما می‌خواهید از من برنمی‌آید و بر آنها قدرت ندارم. دوّم آنکه: «من رسولم» یعنی تابعِ فرستنده خود هستم نه تابع شما! بنابراین پیام او را ابلاغ می‌کنم و نشانه‌ای را که او بمن داده اظهار می‌دارم.

در آغاز سخن نیز پیامبرﷺ فرمان یافته تا خدای خود را تنزیه کند یعنی او را برتر از این شمارد که برای ایمان به پیام‌هایش چنین شرائطی را درمیان نهد و بجای آنکه از او دستور گیرد، به او دستور دهد!

پس، این آیات هیچ منافات ندارد با آنکه خداوند به پیامبرش دلائل و نشانه‌هایی داده باشد جز آنکه شرائط نامعقولِ مشرکان را ردّ می‌کند. و روشن است که پیامبران نیامده‌اند تا به هوس‌های این و آن، جامهٔ عمل پوشانند، بویژه گروهی که سر لجاج دارند و درخواست‌های ایشان به انگیزه بهانه‌گیری اظهار شده است و این معنا از آغاز آیه نمایان می‌شود، آنجا که می‌خوانیم ﴿وَقَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ لَكَ حَتَّىٰ﴾ [الإسراء: ۹۰]. یعنی: «گویند هرگز بتو ایمان نخواهیم آورد مگر آنکه (درخواست ما را اجابت کنی)»!. و مفهوم این سخن آنست که: هر برهان و نشانه‌ای –جز آنچه ما می‌طلبیم!– بیاوری نبوّت تو را نخواهیم پذیرفت! و این، محض لجاجت و معاندت با پیامبر خداﷺ است. از توجّه به آیه بعد (که نویسنده ۲۳ سال نیز آن را آورده) مفهوم دقیق‌تر بنظر می‌رسد بدین معنی که می‌فهمیم پیشنهاد مشرکان اساساً نمایش بوده! و صرفاً به آهنگ بهانه‌جویی، آن را اظهار داشته‌اند! و شبهه اصلی ایشان که آنها را از ایمان به پیامبرﷺ باز می‌داشته این بوده است که: چرا باید پیامبر خدا از نوع بشر باشد و از فرشتگان آسمانی نباشد؟! چنانکه قرآن مجید بلافاصله موضوع اصلی را بدین صورت حکایت می‌کند: ﴿وَمَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ أَن يُؤۡمِنُوٓاْ إِذۡ جَآءَهُمُ ٱلۡهُدَىٰٓ إِلَّآ أَن قَالُوٓاْ أَبَعَثَ ٱللَّهُ بَشَرٗا رَّسُولٗا ٩٤﴾ [الإسراء: ۹٤].

یعنی: «و چیزی از ایمان این مردم جلوگیری نکرد –هنگامی که هدایت بسویشان آمد– مگر آنکه گفتند: آیا خدا بشری را به رسالت فرستاده است»؟![1].

۱- بنابر مفاد این آیه شریفه، کافران از اینکه خداوند، بشری را به رسالت فرستاده است، دچار تعجّب و ناباوری شدند نه آنکه گوینده آیه (یعنی خدای سبحان) از ناباوری کافران تعجّب کرده باشد! امّا نویسنده ۲۳ سال بعلّت کمال دقّت و شدّت امانت! قضیّه را معکوس جلوه داده و حرف نفی در جمله: ﴿وَمَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ...﴾ را در ترجمه خود، به حرف استفهام (چرا) تبدیل کرده است با اینکه پس از جمله ﴿وَمَا مَنَعَ ٱلنَّاسَ أَن

آنگاه قرآن کریم بایشان پاسخ می‌دهد که اگر در زمین بجای بشر گروهی از فرشتگان بطور مداوم زندگی می‌کردند البته فرشتۀ آسمانی بسوی آنها می‌فرستادیم. یعنی در امر رسالت، تجانس و یا سنخیّت میان پیامبران و امت‌ها شرط است و از این راه به دفع ایراد مشرکان می‌پردازد.

بنابراین، بین آیات مزبور و آیات دیگری که از پیشگویی‌ها و تأییدات الهی در کار پیامبر سخن می‌گوید، مخالفتی دیده نمی‌شود و همچنین میان این آیات و گزارش‌های متواتری که درباره معجزات نبوی از صحابه رسیده، برخوردی نیست و هیچ مانعی ندارد که بدرخواست جاهلانه و بهانه‌های گروهی لجوج اعتنا نشود ولی برای اهل صدق و انصاف، آیات و نشانه‌هایی در تأیید پیامبر از سوی خداوند ظاهر گردد. این معنا علاوه بر قرآن از انجیل نیز استفاده می‌شود چنانکه در باب شانزدهم از انجیل متّی آمده که گروهی از روحانیّون ریا کار یهودی: «از روی امتحان از عیسی خواستند که آیتی آسمانی به آنان نشان دهد»! آن حضرت در پاسخ ایشان گفت: «در وقت غروب آسمان سرخ باشد شما می‌گویید هوا خوب خواهد بود، و اگر صبح زود آسمان سرخ و گرفته باشد می‌گویید باران خواهد بارید شما که می‌توانید با نگاه کردن بآسمان هوا را پیش‌بینی کنید چگونه نمی‌توانید معنی علائم و نشانه‌های این زمان (زمان رسالت عیسی‌ﷺ) را درک کنید»؟! آنگاه بدون این که آیتی بدانها ایشان دهد آنان را مردمانی «شریر و بدکار» خواند و از ایشان جدا شد!

آیا «حدّاد لبنانی» بما حق می‌دهد که این ماجرای را دلیل آن بشماریم که عیسی‌ﷺ هیچ معجزه‌ای در عمر خود بکسی ننموده است؟! و اگر ما را در این باره محق نمی‌شمارد پس چگونه بخود اجازه می‌دهد تا بدستاویز برخی از آیات قرآن ادّعا کند که پیامبر اسلامﷺ معجزه‌ای نداشته است؟! با آنکه آیات مزبور (همچون سخنان مسیح‌ﷺ) پیشنهاد

يُؤۡمِنُوٓاْ...﴾ می‌خوانیم: ﴿إِلَّآ أَن قَالُوٓاْ...﴾ و این استثناء بوضوح نشان می‌دهد که حرف ما نافیه است نه تعجبیه! حقّا که معلومات حضرت سیره نگار مایه تعجب است!.

معجزه‌طلبان شریرو بهانه‌جو را ردّ می‌کند و این معنا با دلائل و نشان‌هایی که پیامبر اسلامﷺ از سوی خدا آورده مباینتی ندارد.

بهانه‌تراشان، حق داشتند؟!

عجیب‌تر از انکارِ حدّاد، گفتار نویسنده ۲۳ سال است! که آیات مورد بحث را منافی هرگونه معجزه می‌شمارد ولی خود اقرار دارد که مشرکان، درصدد بهانه‌گیری بر آمده بودند! (یعنی در پی کشف حقیقت نبودند) و در این باره (بدنبال سخن گذشته‌اش) می‌نویسد، روشن‌تر می‌بیند، بطلان خرافات و سخافت عقاید آنها را بآنها نشان می‌دهد و عادات زیان‌بخش و خلاف آدمیّت را نهی می‌کند. سخنان درست و روشن او، مستلزم بهانه‌گیری نیست.! (صفحه ٦٨ کتاب) ما هنگامی که این قبیل نوشته‌ها را در کتاب ۲۳ سال می‌بینیم ابعاد گوناگونی از تناقضات کتاب، در ذهنمان نقش می‌بندد! مثلاً بیاد می‌آوریم که پیش از این (در صفحه ٦٣) خوانده بودیم:

«دعوت اسلام در حجاز یک امر کاملاً نوظهور و بکلّی مباین محیط اجتماعی نبود»! امّا در اینجا از: «بطلان و سخافت عقاید مردم حجاز» و نیز: «عادات زیان بخش و خلاف آدمیّت ایشان» سخن می‌گوید! که پیامبر اسلامﷺ با آنها به مبارزه برخاسته بود، پس آیا دعوت پیامبرﷺ یک امر نوظهور و مباین با محیط اجتماعی نبود؟!.

باری، از این مسئله صرف‌نظر کنیم و به بحث اصلی بازگردیم. هر چند نویسنده، به بهانه‌گیری‌های قریش اعتراف دارد امّا از جهت دیگر بآنها حق می‌دهد که بهانه‌تراش و لجاجت مآب باشند! پس ببینیم که ادّعای سیره‌نگار در این باره چیست و چه می‌گوید؟ می‌نویسد: «امّا چیزهایی که موجب مخالفت و بهانه‌گیری است نیز روشن است. مردمی بدین عادات سخیف و جاهلانه خو گرفته‌اند از کودکی به آنها القاء شده و در آنها ریشه گرفته است. در قرن بیستم که قرن عقل و روشنی نامیده شده است مگر چنین نیست؟ مگر میلیون‌ها بشر تابع عقل خود و منزّه از عادات و معتقدات تلقینی هستند؟ در آن زمان به طریقه اولی، مردم از پیروی مردی که می‌خواهد عقاید و عادات اجدادی آنها را در هم

بریزد سرباز می‌زنند، اگر گفت من این سخنان را از طرف خدا می‌گویم از او دلیل می‌خواهند، برای اینکه خود این مرد برای پیغمبران گذشته معجزات گوناگون قائل شده و آنچه را ار باب دیانات راجع به انبیاء خود گفته‌اند برای آنها بازگو کرده است و بنابر مثل مشهور، سرود یاد مستان داده است. پس اکنون که نوبت خود او رسیده است باید معجزه ظاهر سازد»[1]. این گفتار از چند جهت قابل نقد و ایراد است:

نخست آنکه: اگر پیامبر اسلامﷺ از معجزات انبیاءِ گذشته برای قوم خود سخن گفت، از این نیز سخن بمیان آورد که پیامبران سَلَف با درخواست‌های محال یا هوس‌های نابخردانه، موافقت نمی‌کردند مثلاً هنگامی که بنی‌اسرائیل از موسی؛ خواستند تا «خدا را آشکارا به ایشان نشان دهد»! بجای دیدن خدایِ سبحان، دچار صاعقهٔ آسمان شدند! چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَإِذۡ قُلۡتُمۡ يَٰمُوسَىٰ لَن نُّؤۡمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى ٱللَّهَ جَهۡرَةٗ فَأَخَذَتۡكُمُ ٱلصَّٰعِقَةُ وَأَنتُمۡ تَنظُرُونَ ٥٥﴾ [البقرة: ٥٥].

«هنگامی که گفتید: ای موسی هرگز بتو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه خدا را آشکارا بما نشان دهی! پس آذرخشی شما را گرفت ...».

و نیز در قرآن می‌خوانیم: هنگامی که بنی‌اسرائیل در بیابان به موسی؛ گفتند: «از خداوند، سبزی و خیار و گندم و عدس و پیاز برای ما بخواه»! موسی؛ بآنان پاسخ داد: «به شهری فرود آیید تا آنچه را که خواستید بیابید»!.

﴿ٱهۡبِطُواْ مِصۡرٗا فَإِنَّ لَكُم مَّا سَأَلۡتُمۡ﴾[2] [البقرة: ٦١].

و همچنین، اگر قرآن مجید معجزات پیامبران گذشته را برای اهل مکّه بازگو کرده، این سخن را نیز بمیان آورده است که فرعون درباره موسی؛ به مردم مصر گفت: «آیا من

۱- صفحه ٦٨-٦٩.

۲- واژه «مصر» در لغت به معنای شهر آمده و اگر مراد از این کلمه در آیه شریفه، کشور معروف مصر بود به اعتبار غیر منصرف بودن، تنوین نمی‌گرفت.

که فرمانروای مصر هستم و در کاخ شاهانه بسر می‌برم، مقام والاتری دارم یا این مرد فقیر و حقیر»؟! و همچنین گفت:

﴿فَلَوۡلَآ أُلۡقِيَ عَلَيۡهِ أَسۡوِرَةٞ مِّن ذَهَبٍ أَوۡ جَآءَ مَعَهُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ مُقۡتَرِنِينَ ٥٣﴾

«پس چرا دستبندهای زرّین برای او نفرستاده‌اند یا دسته فرشتگان بهمراه وی نیامده‌اند»؟!.

و نیز قرآن، برای مردم مکّه حکایت کرده است که قوم **شعیب**علیه السلام همان چیزی را به پیامبر خود اظهار می‌داشتند که قریش از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌خواستند! آنجا که از قول ایشان آورده به شعیب علیه السلام گفتند:

﴿فَأَسۡقِطۡ عَلَيۡنَا كِسَفٗا مِّنَ ٱلسَّمَآءِ إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ ١٨٧﴾ [الشعراء: ۱۸۷].

«تو جز بشری مانند ما نیستی و گمان داریم که از دروغگویانی. پس اگر از راستگو هستی پاره‌ای از اجرام آسمانی را بر ما بیافکن»!.

و قرآن نشان داده که همواره این بهانه‌گیری‌ها به شکست و هلاکت و ناکامیِ کافران انجامیده است. پس قریش که معجزات پیامبران را از قرآن شنیده بودند (و از این‌رو معجزه می‌خواستند) البته از عاقبت عنادها و لجاجت‌ها در خلال داستان‌های قرآن نیز آگاه شده بودند و حقّ بهانه‌گیری نداشتند! بنابراین، وکیل مدافع ایشان یعنی جناب سیره‌نویس! در دفاع از آنها ره بجایی نمی‌برد.

دوّم آنکه: پیامبری که قصد اصلاح دارد اگر در برابر بهانه‌جویی‌های مردم قرار گرفت نباید روحیه منحرفانه ایشان را تأیید کند و بر طبق هوس آنان معجزه آورد! بلکه لازمست تا از راه دلیل و برهان به تغییر آن روحیه پردازد و با مبارزات فکری، اذهان را –تا آنجا که امکان دارد– از اندیشه‌های غلط پاک سازد و این، همان کاری بود که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دقیقاً بآن می‌پرداخت چنانکه در برخی از آثار آمده است روزی گروهی از سران قریش نزد پیامبر صلی الله علیه و آله حضور یافتند که از آن میان: «ولید بن مُغیره و أبو البُختُری و أبو جهل بن هِشام و عاصب بن وائِل و عبدالله بن أبی أُمَیّه» را نام برده‌اند. اینان معجزاتی را که در سوره

«اسراء» یاد شده از پیامبرﷺ خواستند. آن حضرت در پاسخ عبدالله بن أبی أمیه –که از سوی دیگران سخن می‌گفت– سخنانی مدلّل اظهار داشت از جمله فرمود:

«.... فَأَمّا قَولُكَ یا عَبدَاللهِ: لَن نُؤمنَ لَكَ حَتّی تَفجُرَ لنا مِنَ الأَرضِ یَنبُوعاً! .... فَإنَّكَ سَأَلتَ هذا وأَنتَ جاهِلٌ بِدلائِلِ الله، یا عَبدَاللهِ أَرَأَیتَ لَوفَعَلتُ هذا كُنتُ مِن أجلِ هذا نَبِیّاً؟! .... وامّا قولُكَ یا عبدَالله أوتَكونَ لَكَ جَنَّةٌ مِن نَخیلٍ فَتَأكُلُ مِنها وتُطعِمَنا وتُفَجِّرَ الأَنهارَ خِلالَها تفجیراً أَوَ لَیسَ لَكَ وأَصحابِكَ جَنّاتٌ مِن نَخیلٍ وعِنَبٍ بِالطّائِفِ تَأكُلُونَ وتُطعِمونَ مِنها وتُفَجِّرونَ خِلالَها تَفجیرًا أفَصِرتُم أنبیاءَ بِهذا؟! .... وأمّا قولُكَ: أَو تُسقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمتَ كِسَفاً! فَإنَّ فی سُقوطِ السَّماءِ عَلَیكُم هَلاكَكُم ومَوتَكُم، فَإنّما تُریدُ بِهذا مِن رَسولِ الله أن یُهلِكَكَ وَرسولُ رَبِّ العالَمینَ .... یُقیمُ عَلیكَ حُجَجَ اللهِ، ولَیسَ حُجَجُ اللهِ لِنَبِیِّهِ وَحدَهُ – عَلی حَسبِ اقتِراحِ عِباده، لِأَنَّ العِبادَ جُهّالٌ بِما یَجُوز مِنَ الصَّلاحِ وما لا یَجوزُ مِنه مِنَ الفَساد ... وَهَل رَأَیتَ یا عَبدَاللهِ طَبیباً كانَ دَواؤُهُ لِلمَرضی عَلی حَسبِ اقتِراحِهِم؟ ..... وأمّا قولُكَ: أَوتَأتِیَ بِاللهِ وَالمَلائِكَةِ قَبیلاً یُقابِلونَنا ونُعایِنُهُم! فَإِنَّ هذا مِنَ المَحالِ الَّذی لاخِفاءَ بِهِ، إنَّ رَبَّناﷻ لَیسَ كَالمَخلوقِینَ یَجیءُ ویَذهَبُ ویَتَحَرَّكُ ویُقابِلُ شَیئاً حَتّی یُؤتی بِهِ، فَقَد سَأَلتُم بِهذا المحالَ ... وأَمّا قَولُكَ یا عَبدَاللهِ: أَو یَكونَ لَكَ بَیتٌ مِن زُخرُفٍ ... أَمَا بَلَغَكَ أَنَّ لِعَظیمِ مِصرَ بُیُوتاً مِن زُخرُفٍ؟ قالَ: بَلی! قالَ أَفَصارَ بِذلِكَ نَبِیّاً! قالَ: لا! قالَ ... وأَمّا قَولُكَ یا عَبدَاللهِ: أَو تَرقی فِی السَّماءِ! ثُمَّ قُلتَ: وَلَن نُؤمِنَ لِرُقیِّكَ حَتّی تُنَزِّلَ عَلَینا كِتاباً نَقرَؤُهُ! یا عبدَاللهِ الصّعودُ إلی السَّماءِ أَصعَبُ مِن النُّزولِ عَنها واعتَرَفتَ عَلی نَفسِكَ أَنَّكَ لا تُؤمِنُ إذا صَعَدتُ فَكَذلِكَ حُكمُ نُزُولی .... وقَد أَنزَلَ اللهُ تَعالی عَلَیَّ حِكمَةً بالِغَةً لِبُطلانِ كُلِّ مَا اقتَرَحتَهُ فَقالَﷻ: قُل یا مُحَمَّد: ﴿سُبۡحَانَ رَبِّي هَلۡ كُنتُ إِلَّا بَشَرًا رَّسُولًا﴾ وَلَیسَ لی أَن آمُرَ عَلی رَبّی ولا أَنهی ولا أُشیرَ ...»[1].

یعنی: «... امّا این سخن =ای بنده خدا!– که گفتی: هرگز بتو ایمان نمی‌آوریم تا برای ما از زمین چشمه‌ای بشکافی! تو چنین درخواستی کرده‌ای و از دلائل خدا ناآگاهی، بمن بگو اگر این

۱– الاحتجاج، چاپ نجف (چاپ سنگی)، صفحه ١٦ به بعد.

کار را انجام دهم آیا به این دلیل، پیامبر خواهم بود؟!.... و این که گفتی: «یا نخلستانی داشته باشی که از آن بخوری و بما ببخشی و درمیان آن جوی‌ها روان کنی»! مگر تو و یارانت در «طائف» نخلستان و باغ انگور ندارید که خود و دیگران از آن می‌خورید و درمیان آنها جوی‌ها روان کرده‌اید؟ آیا با این کار، شما به مقام پیامبری نائل شده‌اید؟! ....

امّا این سخن که گفتی: «یا پاره‌ای از (اجرام) آسمان را بدانگونه که پنداشتی بر ما فرود آوردی»! شک نیست که سقوط اجرام آسمانی، موجب مرگ و هلاکت شما خواهد شد و تو با این درخواست، هلاک خود را از پیامبر خدا می‌خواهی؟ ولی پیامبر خدا، دلائل حق را بر تو اقامه می‌کند و دلائل خداوند یکتا، بر حسب پیشنهاد بندگان نیست زیرا که بندگانِ خدا (چنانکه باید و شاید) از صلاح و فساد خبر ندارند .... آیا –ای بنده خدا!– هیچ پزشکی را دیده‌ای که بر طبق پیشنهاد بیماران به آنان دارو دهد؟! .... امّا اینکه گفتی: «یا خدا و فرشتگان را در برابر ما بیاوری تا با آنها روبرو شویم و ایشان را ببینیم»! این، از امور ناشدنی است که محال بودن آن پوشیده نیست و خدای ما به آفریدگان نمی‌ماند که بیاید و برود و حرکت کند و در برابر چیزی قرار گیرد تا بتوان او را آورد! و با این درخواست، کاری ناشدنی را خواسته‌اید ... امّا این سخن –ای بنده خدا!– که گفتی: «یا خانه‌ای از طلا داشته باشی»! مگر بتو خبر نرسیده که بزرگ مصر، خانه‌های زرّین دارد؟ عبدالله بن أبی أمیّه پاسخ داد: آری! پیامبر اسلامﷺ گفت: آیا بدین سبب، او پیامبر شده است؟! گفت: نه! پیامبرﷺ فرمود: امّا اینکه گفتی: «یا به آسمان بالا روی»! و سپس گفتی که: «و هرگز صعود ترا به آسمان باور نخواهیم کرد تا کتابی از آنجا بر ما فرود آوری که آن را بخوانیم»! ای بنده خدا! بالا رفتن به‌سوی آسمان، دشوارتر از فرود آمدن از آن است و تو خود اعتراف کردی که اگر به آسمان بالا روم، باور نمی‌کنی! پس حکم فرود آمدنیم نیز چنین است ... آری، خدای تعالی حکمتی بالغ (کلمه‌ای جامع) بر من فرو فرستاده که همه پیشنهادهای ترا باطل می‌سازد و آن اینست که خدایﻷ فرمود: ای محمّد «بگو منزّه است خداوندم! مگر من جز بشری هستم که به رسالت آمده است»؟! و مرا نشاید که به خدایم فرمان دهم و او را نهی کنم و بر چیزی اشارت نمایم ...».

سوّم آنکه: ما می‌پذیریم که معجزه اصلی (و نه تمام معجزات) برای پیامبر اسلامﷺ همان قرآن کریم بوده است قرآن مقدّسی که رابطه پیامبر را با خدای متعال اثبات می‌کند

و «معجزه‌های عقلی» بشمار می‌آید که از «معجزات حسّی» بمراتب شریفتر و پایدارتر است، بویژه که خاتمیّت پیامبر و کمال نبوّت او نیز اقتضاء داشته تا معجزه‌ای جاوید از آن حضرت بجای ماند که در هر زمان و مکان بدستاویز آن معجزه، نبوت او را بتوان اثبات کرد و نشان داد که پیامبر اسلامﷺ راستگو و امین بوده و تحت تأثیر وحی الهی، سخن گفته است (چنانکه در همین کتاب گذشت) و این معنا هنگامی تأیید می‌شود که بیاد آوریم رسالتِ پیامبر در دوران ترقّی دانش و پیشرفت تمدّن نیز ادامه دارد و روی سخنِ قرآن با دانشمندان است چنانکه می‌فرماید:

﴿كِتَٰبٌ فُصِّلَتۡ ءَايَٰتُهُۥ قُرۡءَانًا عَرَبِيًّا لِّقَوۡمٖ يَعۡلَمُونَ ٣﴾ [فصلت: ۳].

«(این) کتابی است که آیاتش تبیین شده، قرآنی است به زبان عربی برای گروهی که از دانش بهره‌ورند».

و نیز می‌فرماید:

﴿وَيَرَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ ٱلَّذِيٓ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ هُوَ ٱلۡحَقَّ وَيَهۡدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ ٦﴾ [سبأ: ٦].

«دانش یافتگان (به نور علم) می‌بینند که آنچه از سوی خداوندت بتو نازل شده حق است و به راه خدای غالب و ستوده رهبری می‌کند».

و پیامبر اکرمﷺ بنابر گزارش علی‌ؑ دربارۀ قرآن کریم گفته است:

«كتابُ اللهِ فيهِ نَبَأُ ما كانَ قَبلَكُم وخَبَرُ ما بَعدَكُم وحُكمُ ما بَينَكُم .... ولا يَشبَعُ مِنهُ العُلَماُ ولا يَخلَقُ عَلى كَثرَةِ الرَّدِّ ....»[1].

یعنی: «کتاب خدا است که در آن، آثار گذشتگان و اخبار آیندگان و داوری میانتان آمده است ... دانشمندان از آن سیر نشوند و هر چند تکرار گردد کهنگی بدان راه نیابد».

۱- این حدیث، در منابع فراوانی از کتب اهل سنّت و شیعه آمده است، از جمله به سنن دارمی ج ۲، ص ۴۳۵. و صحیح ترمذی ج ۱۱، ص ۳۰. و التاج الجامع للأصول ج ٤، ص ۷ مراجعه شود.

آری، این معجزه پایدار، هم امروز بر مردم دنیا حجّت است و از علوم و معارف و عجایب آن می‌توان به هدایت و سعادت رسید و هم در روزگار نزول خود بر عرب حجّت بوده است زیرا عرب برای بلاغتِ کلام، اعتباری تمام قائل بود و اهمیّتی شایان بدان می‌داد و قرآن کریم در مرتبه‌ای از جمال لفظ و کمال معنا جلوه نمود که عرب در برابر آن حیران شده بود و رؤسای قریش، اغلب به این و آن سفارش می‌کردند که به پیامبر نزدیک نشوند و گوش به قرآن فرا ندهند مبادا دل و دین از کف بدهند! تا آنجا که مورّخان آورده‌اند طُفَیل بن عَمرو در گوش خود پنبه نهاده بود مبادا آیات قرآن قلبش را تسخیر کند! و چون با رسول خداﷺ روبرو شد صبر و توان از دست داد و گفت: «یا مُحمّدُ إن قَومَكَ .... ما بَرَحُوا يُخَوِّفُونَنی أَمرَكَ حَتّی سَدَدتُ أُذُنی بِكُرسُفٍ لَئِلاّ أَسمَعَ قَولَكَ!». یعنی: «ای محمّد، قومت پیوسته مرا از کار تو می‌ترساندند تا در گوشم پنبه نهادم که سخن ترا نشنوم»!. و همین که پیامبر اکرمﷺ آیات قرآن را بر او تلاوت کرد از دل و جان، اسلام را پذیرفت[1].

و «عُتبَهَ بن رَبیعَه» که از سوی قریش مأمور شد تا با پیامبر مذاکره کند، هنگامی که آیات قرآن را شنید بجانب قریش بازگشت و با همه لجاجتش گفت:

«انّی قَد سَمِعتُ قَولاً وَاللهِ ما سَمِعتُ مِثلَهُ قَطُّ، وَاللهِ ما هُوَ بِالشِّعرِ، ولا بِالسِّحرِ، ولا بِالكِهانَةِ یا مَعشَرَ قُرَیشٍ! أَطیعُونی وَاجعَلُوها بِي و خَلُّوا بَینَ هذا الرَّجُلِ وبَینَ ما فیهِ فَاعتَزِلُوهُ فَوَاللهِ لَیَكُونَنَّ لِقَولِهِ الَّذی سَمِعتُ مِنهُ نَبَأٌ عَظیمٌ ....»[2].

یعنی: «من سخنی را شنیدم که بخدا سوگند مانند آن را هرگز نشنیده‌ام! بخدا نه شعر بود، نه جادو بود، نه سخن کاهن بود! ای مردم قریش، مرا فرمان برید و این کار را بمن واگذارید و مخالفت با این مرد و دعوت او را رها کنید و از وی کناره بگیرید بخدا سوگند! سخنی که از او شنیدم خبری بزرگ در پی دارد....»!.

۱- سيرة ابن هشام، القسم الأول، صفحه ۳۸۳.

۲- سيرة ابن هشام، القسم الأول، صفحه ۲۹٤.

آری! خداوند، پیامبرش را با سلاحی مجهّز کرده بود که عرب، قدرت آن را شناخت و شکوهش را درک کرد و خود را در برابر هر سوره‌ای از آن عاجز می‌دید زیرا عرب با بلاغت آشنا بود و اسلوب‌های سخن را می‌فهمید و از چشمه فصاحت نوشیده بود و معجزه‌ای که پیامبر اسلام برای عرب آورد با ذوق و پسند خاطر او بیگانه نبود و از این‌رو خوب می‌فهمید که قرآن چه عظمت و اهمیّتی دارد؟ سخن وَلید بن مُغیره مَخزومی، داهیه دوران جاهلیّت و شعرشناس بزرگ عرب دربارهٔ قرآن معروفست که گفت:

«وَاللهِ لَقَد نَظَرتُ فیما قالَ هذا الرَّجُلُ، فَإذا هُوَ لَیسَ بِشِعرٍ! وَإنَّ لَهُ لَحَلاوَةً، وإنَّ عَلَیهِ لَطَلاوَةً وَإنَّهُ لَیَعلُو وما یُعلی»![1].

یعنی: «بخدا سوگند که من در آنچه این مرد گفت اندیشه کرده‌ام، سخن او شعر نیست. گفتارش از شیرینی و تازگی مخصوصی برخوردار است و از هر سخنی بالاتر می‌رود و هیچ کلامی از آن برتری نمی‌گیرد»!.

این گواهی از سوی دشمنان پیامبر و سردمداران کفّار رسیده است! و بنابراین، آنها خوب می‌توانستند بفهمند که محمّدﷺ از هوای نفس سخن نمی‌گوید! زیرا هم امانت و صداقت او را قبول داشتند و هم در مدّت چهل سال از عمر وی، هیچ‌گاه شعر و خطبه و رجز و سجع و امثال این فنون کلامی را از او نشنیده بودند از این‌رو برخورد ناگهانی با آیات تکان‌دهنده و عجیبی که پیامبر می‌خواند و عجز و ناتوانی در برابر هر سوره‌ای از آن، در حقیقت ۱۱٤ بار (به عدد سوره‌های قرآن) معجزه محمّدی را برایشان ثابت کرد! پس دیگر جای چون و چرا نبود و بفرض آنکه با نویسنده ۲۳ سال مماشات کنیم و بپذیریم که پیامبر اسلامﷺ معجزه‌ای جز قرآن نداشته است! حجّت، بر مردم عرب تمام بود و ابو جهل و ابو لهب حق نداشتند بهانه‌گیری کنند چنانکه ابوبکر و ابوذر بهانه‌جویی نکردند و ایمان آوردند. و امروز هم با همین قرآن و تنها با همین قرآن! می‌توان ثابت نمود که محمّدﷺ پیامبر راستین خدا بوده و نظام شگفت قرآنی، ثمره وحی الهی است نه

۱- تفسیر طبری الجزء التاسع و المشرون، صفحه ۱۵۷.

بافته‌های شخصی! پس اگر ابو جهل‌ها و ابو لهب‌ها به پیامبر ایمان نیاوردند، ندیدن «معجزه» موجب کفر و طغیان ایشان نشد بلکه کج فکری و تعصّب و خودخواهی و بویژه مطامع مادی و مالی! در این فاجعه مؤثّر بود و شگفت آنکه نویسنده ۲۳ سال، خود به نکتهٔ اخیر توجّه کرده ولی بزودی آنرا نادیده گرفته است! مگر جناب سیره‌نویس در صفحه ٦٥ از کتابش ننوشت: «اینکه روز بروز عناد و مخالفت قریش با حضرت محمّد فزونی گرفت دلیل آشکار دارد، رؤسای قریش تصوّر کردند (و در این تصوّر محق بودند) که اگر کار حضرت محمّد بالا گیرد بنیاد زندگی آنها فرو می‌ریزد...».

بنابراین نباید چنین پنداشت که اگر ابولهب، معجزه‌ای از پیامبر اسلامﷺ می‌دید فوراً سر تسلیم فرود می‌آورد، هرچند به بهای فرو ریختن بنیاد زندگیش تمام شود! که چنین ایمانی با «شهامت نفس» و «آزادی وجدان» بیشتر پیوند دارد تا با دیدن «معجزات چنین و چنان»! با این همه، بدانگونه که پیش از این گفتیم پیامبر اسلامﷺ از تأییدات الهی و معجزات ربّانی نیز برخوردار بود که ذکر آنها در قرآن و کتب تاریخ و سیره رفته است. بنابراین پیامبر، هرگز بدون نشانه و معجزه و برهان مردم را بسوی اسلام دعوت نمی‌کرد.

چهارم آنکه: ما از نویسنده ۲۳ سال می‌پرسیم که اگر پیامبر اسلامﷺ معجزه‌ای نداشت چرا در قرآن کریم بارها از معجزات پیامبران سَلَف یاد شده است؟ و چرا پس از آنکه بقول نویسنده: در مکّه بهانه بدست مستان افتاد و سرود خوانی آغاز کردند! باز هم در سوره‌های مدنی (مانند بقره، آل عمران، نساء، مائده) ذکر معجزات انبیاء ادامه یافت؟ اگر نویسنده ۲۳ سال بر سر انصاف آید! و بخواهد پاسخ مستقیمی به این پرسش دهد ناگزیر باید اعتراف کند که پیامبر اسلامﷺ فاقد معجزه نبوده تا قرآن از ذکر معجزات انبیاء پرهیز کند و از گزارش آنها دریغ ورزد! امّا متأسفانه از جناب نویسنده –با آن مذاق نامستقیم!– انتظار نمی‌رود تا چنین پاسخی را بمیان آورد و گفتگو را بپایان برد! بنابراین لااقل باید بپذیرد که پیامبر اسلامﷺ بنابر مصلحت‌گرایی قرآن را نمی‌ساخته بلکه با کمال صداقت از وحی خویش تبعیّت می‌کرده است هر چند مفاد وحی، بنفع تبلیغات او نباشد! در این

صورت بلافاصله پرسش دیگری مطرح می‌شود که: اگر وحی محمّدیﷺ بقول نویسنده، انعکاسی از روحیّات خود او بود و با ضمیر پنهان و شخصیِ آن حضرت پیوند داشت، چرا ضمیر نهانِ پیامبرﷺ اصرار می‌ورزید تا از آنچه بنفع پیشرفت اسلام نیست سخن گوید آنهم در زمانی که پیامبرﷺ به پیشرفت اسلام سخت دلبستگی داشت و این علاقه و کشش در ژرفنای روح و جان وی نفوذ کرده بود؟! این تناقض (مانند ده‌ها دلیل دیگر) نشان می‌دهد که وحی محمّدیﷺ سرچشمه نفسانی نداشته و از مقام بالاتری بر جان پاک پیامبرﷺ تابیده است و:

﴿وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ [التوبة: ۳۲].

سیره‌نویس، سخن خود را بدین صورت ادامه می‌دهد:

«مردم قریش نمی‌خواهند زیر بار یکی از امثال خود بروند از این‌رو می‌گویند:

﴿مَالِ هَٰذَا ٱلرَّسُولِ يَأۡكُلُ ٱلطَّعَامَ وَيَمۡشِي فِي ٱلۡأَسۡوَاقِ لَوۡلَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مَلَكٞ فَيَكُونَ مَعَهُۥ نَذِيرًا ٧ أَوۡ يُلۡقَىٰٓ إِلَيۡهِ كَنزٌ أَوۡ تَكُونُ لَهُۥ جَنَّةٞ يَأۡكُلُ مِنۡهَاۚ وَقَالَ ٱلظَّٰلِمُونَ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلٗا مَّسۡحُورًا ٨﴾ [الفرقان: ۷-۸].

مثل اینکه خوردن و به بازار رفتن مخالف مقام نبوّت است گوئی آنها منتظر بودند که نبی مثل سایر مردم نباشد و احتیاجی به خوردن و آشامیدن نداشته باشد، از این‌رو با کمال ساده لوحی و نادانی می‌گویند: «این مرد چگونه دعوی پیغمبری می‌کند که هم طعام می‌خورد و هم در بازار راه می‌رود؟ اگر راست می‌گفت فرشته‌ای همراه خود می‌آورد که عین مطالب او را تصدیق کند یا اینکه لااقل گنجی از آسمان برایش می‌فرستاد که برای معاش نیازی به رفتن به بازار نداشته باشد(!!) پس چون فاقد اینهاست یا جنّی شده و اهریمنی در وی حلول کرده یا دیوانه است» در مقابل این تقاضا و بهانه‌جوئی، پیغمبر جوابی نمی‌دهد (!!) و تقاضای معجزه را با سکوت بر گذار می‌کند ....»[1].

۱- صفحه ٦٩ از کتاب ۲۳ سال.

با صرف‌نظر از رویّه نویسنده که در نگارش آیات قرآن به «غلط نویسی» معتاد شده است! (چنانکه: ﴿لَوۡلَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ﴾ [الفرقان: ۷]. را به: «لولا أنزل الله» تبدیل نموده)! باید گفت:

هر چند درک و فهم قرآن، در انحصار افراد معیّنی نیست ولی این اندیشه نیز خطا است که گمان رود هر کس مقداری عربی آموخت و از ترجمه‌های متداولِ قرآن، کمک گرفت حق دارد ادّعای «قرآن شناسی» کند!.

فهم قرآن، به چیزی بالاتر از شناخت لغات و ترکیب آنها بستگی دارد. آشنایی با «سبک کلام» و «دقایق سخن» و «تناسب آیات» لازم است که این هر سه، بدون ممارست طولانی در کار قرآن، بدست نمی‌آید. گواه ما در آنچه می‌گوییم همین نوشتاری است که از نویسندۀ ۲۳ سال نقل کرده‌ایم.

نویسنده –صرف‌نظر از غرض‌ورزی‌هایش- با آنکه چندی در کسوت روحانیّون بسر برده و مدّتی در یکی از کشورهای عربی می‌زیسته و به برخی از تفاسیر قرآن نیز مراجعه کرده است ولی هیچ در نیافته که سوره شریفۀ فرقان به تمام ایرادها و بهانه‌جویی‌های مشرکان پاسخ می‌دهد و این غفلت، از کوته‌بینی و ناآشنایی وی با سبک قرآن حکایت می‌کند.

آیات شریفه‌ای که نویسنده، از سوره فرقان نقل کرده چهار ایراد را از قول مشرکان گزارش می‌نماید، بدین ترتیب:

۱- چرا پیامبر غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟! ﴿مَالِ هَٰذَا ٱلرَّسُولِ يَأۡكُلُ ٱلطَّعَامَ وَيَمۡشِي فِي ٱلۡأَسۡوَاقِ﴾.

۲- چرا فرشته‌ای بر او فرو نیامده تا بهمراه وی، مردم را بیم دهد؟!. ﴿لَوۡلَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مَلَكٞ فَيَكُونَ مَعَهُۥ نَذِيرًا﴾.

۳- چرا گنجی بسویش نیافکنده‌اند؟ ﴿أَوۡ يُلۡقَىٰٓ إِلَيۡهِ كَنزٌ﴾.

٤- چرا باغی ندارد که از آن بهره‌ور شود؟ ﴿أَوۡ تَكُونُ لَهُۥ جَنَّةٞ يَأۡكُلُ مِنۡهَا﴾.

همانگونه که ملاحظه می‌شود، مشرکین در ایرادهای خود به ترتیب، تنزّل کرده و پایین آمده‌اند! یعنی ابتدا انتظار داشتند که پیامبرﷺ از فرشتگان باشد و غذا نخورد! سپس یک درجه تنزّل نمود و پذیرفته‌اند که فرشته‌ای محسوس بهمراه وی تبلیغ کند! آنگاه قبول کرده‌اند که با حفظ بشریّت، از گنجی بهره‌ور باشد و سرانجام، به باغی راضی شده‌اند!!.

قرآن کریم در پی این بهانه‌ها می‌فرماید:

﴿ٱنظُرۡ كَيۡفَ ضَرَبُواْ لَكَ ٱلۡأَمۡثَٰلَ فَضَلُّواْ فَلَا يَسۡتَطِيعُونَ سَبِيلٗا ٩﴾ [الفرقان: ۹].

«بنگر که برای تو چه مثل‌ها زدند؟! پس گمراه شدند و نتوانستند راهی پیدا کنند»!.

این آیه شریفه، همه ایرادهای مشرکان را پاسخ می‌دهد! امّا تا هنر و ذوق قرآن شناس درمیان نباشد پاسخ مزبور کشف و درک نخواهد شد!.

مفهوم آیه اینست که: مَثَل زدن و همانند کردنِ پیامبر به کسی که باغی دارد یا گنجی بدست آورده یا چون فرشتگان غذا نمی‌خورد، گمراهی محض است و کسانی که این توقّعات را دنبال می‌کنند نتوانسته‌اند راهی بر ضدّ پیامبر بیابند و البته «راه پیامبر شناسی» را نیز در نیافته‌اند. آری، از کسی که به ادّعای نبوّت برخاسته، باید توقّع داشت تا نشانه و دلیلی آورد که ارتباط خود را با خدا ثابت نماید نه آنکه اشخاص، باغ میوه و پول طلا را برهان نبوّت شمارند! یا در انتظار باشند که پیامبر، همچون فرشتگان، از غذاهای مادّی بهره نگیرد و بجای راه رفتن بروی زمین، بآسمان پرواز کند!.

واضح است که این معنای لطیف را همه نمی‌توانند از آیه کریمه دریابند لذا روی سخن در اینجا بسوی پیامبر است و او را که از بهانه‌جویی‌های قومش در اندوه بوده تسلّی می‌دهد و می‌فرماید: بنگر (ای محمّد) که برای تو چه شرائط و اوصافی ذکر کردند و چگونه (از ملاحظه نوری که بر تو می‌تابد) ناتوان ماندند و گمراه شدند و راهی به ابطال (حقیقت نبوّت) نیافتند.

امّا برای آنکه اذهان پاک شود، قرآن مجید به این «معنای اِشاری» و کوتاه بسنده نمی‌کند و پاسخ‌های دیگری برای عموم می‌آورد چنانکه در برابر این شبهه که گفتند: ﴿مَالِ هَٰذَا ٱلرَّسُولِ يَأۡكُلُ ٱلطَّعَامَ وَيَمۡشِي فِي ٱلۡأَسۡوَاقِ﴾ این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟! در آیه ۳۰ از همین سوره می‌فرماید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا قَبۡلَكَ مِنَ ٱلۡمُرۡسَلِينَ إِلَّآ إِنَّهُمۡ لَيَأۡكُلُونَ ٱلطَّعَامَ وَيَمۡشُونَ فِي ٱلۡأَسۡوَاقِ...﴾ [الفرقان: ۲۰]. یعنی: «پیامبرانِ قبل از تو را نفرستادیم مگر آنکه همه غذا می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند....»[1].

این آیه شریفه، نمایانگر آنست که پیامبرﷺ بلحاظ بشریّت، نو در آمدِ پیامبران نبوده و پیش از او، همه انبیاء از جنس بشر بودند و زندگانی طبیعی داشتند. البته صورت این پاسخ با اعتراض مشرکان متناسب است زیرا آنها می‌گفتند: ﴿مَالِ هَٰذَا ٱلرَّسُولِ﴾ این چه پیامبری است که غذا می‌خورد؟ .... گویی، پیامبرانِ دیگر از غذا خوردن امتناع داشتند و تنها پیامبر اسلامﷺ نیازمند به غذا بوده است! و لذا قرآن کریم پاسخ می‌دهد که همه انبیاء مشمول نیازها و عوارض بشری بوده‌اند. امّا اصل شبهه را که اساساً چرا نباید پیامبران از جنس فرشتگان باشند؟ در سوره شریفه إسراء پاسخ داده و معلوم شد که درمیان انبیاء و امّت‌های ایشان، هموراه متناسب و سنخیّت شرط است (تا مردم بتوانند به آنها اقتداء کنند و ایشان را الگوی زندگی اخلاقی و اجتماعی خود قرار دهند و دیگر مصالح...).

همچنین در پاسخ آنچه که مشرکان گفتند: ﴿لَوۡلَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مَلَكٞ فَيَكُونَ مَعَهُۥ نَذِيرًا﴾ چرا فرشته‌ای (محسوس) به سوی او فرود نیامده تا بهمراه وی بیم دهد! در آیه ۲۱ از سوره فرقان می‌فرماید:

﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ لَا يَرۡجُونَ لِقَآءَنَا لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡنَا ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَوۡ نَرَىٰ رَبَّنَاۗ لَقَدِ ٱسۡتَكۡبَرُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ وَعَتَوۡ عُتُوّٗا كَبِيرٗا ۝٢١﴾ [الفرقان: ۲۱].

۱- سیره نویس، این پاسخ را از سوی قرآن (در صفحه ۷۰ از کتابش) نقل کرده است.

«آنان که به ملاقات ما (در آخرت) امید ندارند[1] گویند چرا فرشتگان بر ما فرود نمی‌آیند؟ یا خدای خود را نمی‌بینیم؟ بی‌شک خویشتن را در نفس خود بزرگ شمردند! و از حدّ خویش تجاوز بسیار کردند».

در این آیه کریمه، درخواستِ مشرکان درباره رؤیت خدا و فرشتگان تکرار شده و آن را دلیل «خود بزرگ‌بینی» بشمار آورده است! و حقّاً که این معنا نکته‌ای بس دقیق شمرده می‌شود زیرا (صرف‌نظر از رؤیت خدا که محال است) اگر فرشتگان در صورت انسانی بر مشرکان ظهور می‌کردند باز آنها معترض بودند که این موجودات انسانند و فرشته نیستند! و چنانچه مشرکان متوقّع بودند که فرشتگان در صورت اصلی و فوق طبیعی با آنان مرتبط شوند! البته بسیار ابلهانه است کسانی که در زندگی جز شکم و شهوت هدفی ندارند و حجاب‌های گوناگون آنها را احاطه کرده است متکبّرانه انتظار داشته باشند که مانند انبیاء و اولیاء با قوای ملکوتی جهان روبرو شوند و با قدسیان عالم بالا ارتباط پیدا کنند! این مقام، به لیاقت روحی و آمادگی نفسانی و داشتن قدرت باطنی بستگی دارد که بت‌پرستان مکّه کم‌ترین نصیبی از آن نداشتند پس این درخواستِ ناشیانه، ناشی از تکبّر جاهلانه و خود بزرگ‌بینی محض بوده است از این گذشته، رؤیت ملائکه بنفع مشرکان نیز نبود زیرا اگر آنها «معجزه‌آسا» با موجودات فوق طبیعی مرتبط می‌شدند همین که بعلّتِ ظرفیّت محدود، عجائب ملکوت را انکار می‌نمودند جز استحقاق عذاب و هلاکت بهره‌ای نمی‌یافتند! و قرآن مجید به تمام این امور در آیات گوناگون تصریح کرده است. (به سوره انعام آیه: ۸–۹ و سوره حجر آیه ۸ مراجعه شود).

۱– مقصود از ملاقات خداوند، چنانکه از مجموعه آیات قرآن فهمیده می‌شود «ملاقات حسّی» نیست بلکه حضور در عالمی است که سلطنت الهی بر همه ظهور می‌کند و حجاب‌های شک و تردید بر کنار می‌رود و جز حکم خدا حکمی درمیان نمی‌آید.

بنابراین قرآن کریم در سوره شریفهٔ فرقان به مشرکان پاسخ داده و درخواست‌های بهانه‌آمیز ایشان را نادرست شمرده است نه آنکه مشرکان نشانه و برهان یا معجزهٔ معقولی می‌خواستند و خدای قرآن از آوردنِ آن مضایقه کرده باشد!

پس آنچه نویسندهٔ ۲۳ سال می‌نویسد که:

«در سوره حجر باز قضیّه تکرار شده است. منکران صریحاً می‌گویند: ای کسی که خیال می‌کنی قرآن بر تو نازل شده است، تو دیوانه‌ای. اگر راست می‌گوئی فرشته‌ای با خود بیاور.

﴿وَقَالُواْ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِي نُزِّلَ عَلَيۡهِ ٱلذِّكۡرُ إِنَّكَ لَمَجۡنُونٞ ٦ لَّوۡ مَا تَأۡتِينَا بِٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ ٧﴾ [الحجر: ٦-٧].

در آیات اوّلیه سوره انبیاء باز این مطالب تکرار شده است ... پیغمبر در جواب آنها بدین اکتفا می‌کند که خداوند می‌فرماید: قبل از تو مردانی برای هدایت فرستادیم که به آنها وحی می‌کردیم (نه فرشتگان) آنها نیز غذا می‌خوردند و از زندگی جاوید بهره‌مند نبودند، اگر نمی‌دانید از دانایان یهود و نصاری بپرسید». (صفحه ۷۰)

این سخنان نمونه دیگری از «قرآن ناشناسی»! سیره نویس جدید شمرده می‌شود زیرا قرآن مجید پاسخ‌های گوناگون به مشرکان داده (و بدین وسیله در صدد اصلاح افکار آنها بر آمده است) و نویسنده ۲۳ سال، تنها به یک آیه نظر افکنده و آیات دیگر را اساساً ندیده و یا دیده و نفهمیده است! و شگفت آنکه بنا به «عادتِ ترک ناشدنی»! همین یک آیه را نیز بشکلی مغلوط نقل می‌کند! چنانکه (در پاورقی صفحه ۷۰) می‌نویسد: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا قَبۡلَكَ إِلَّا رِجَالٗا نُّوحِيٓ إِلَيۡهِمۡۖ فَسۡـَٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ٧﴾ [الأنبياء: ۷]. پر واضح است که آیهٔ شریفه، بصورت: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا قَبۡلَكَ إِلَّا رِجَالٗا ...﴾ باید نقل شود.

حقّاً که غفلت و بی‌توفیقی، گرفتاری عجیبی است! ملاحظه می‌فرمایید! نویسنده ۲۳ سال به سوره حجر مراجعه کرده و سؤال مشرکان را از آن سوره استخراج می‌کند ولی پاسخ قرآن مجید را در پی همان سؤال، نمی‌بینند! که می‌فرماید:

﴿مَا نُنَزِّلُ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةَ إِلَّا بِٱلۡحَقِّ وَمَا كَانُوٓاْ إِذٗا مُّنظَرِينَ ٨﴾[1] [الحجر: ۸].

چشم باز و گوش باز و این عمی! حیرتم از چشم بندی خدا!

سیره‌نویس تازه که پرگویی در این باره را خوش دارد! باز می‌نویسد:

«روی هم رفته بیش از ۲۵ بار این بهانه‌جوئی و معجزه خواستن در سوره‌های مکّی آمده است و در برابر این تقاضاها، جواب پیغمبر یا سکوت بود یا اینکه با کمال صراحت فرموده‌اند من بشری هستم مانند شما که از طرف خداوند وحی و الهام دریافت می‌کنم...»[2].

نمونه‌های روشن از این معجزه طلبی‌ها را دیدیم و ملاحظه شد که مخالفان پیامبرﷺ در هیچ مورد، درخواستی معقول نیاوردند تا بدان، ترتیب اثر داده شود و به اعتراف خود سیره‌نویس، جز «بهانه‌جویی» نظری نداشتند و بویژه دانستیم که پیامبر اکرم بدستور وحی، در هر مورد مشرکان را با پاسخ‌های حکیمانه روبرو می‌کرد و درصدد اصلاحِ افکار منجمد و روحیّات غلط آنها بر می‌آمد، همان کاری که همواره در شأن پیامبران راستین بوده است که بی‌اعتنا به بهانه‌جویی‌ها و هوس‌های مردم، آنها را به اندیشه‌های صحیح رهبری می‌کردند. پس هرگاه که دشمنان پیامبر بر سر عقل می‌آمدند و برهانی متین و نشانه‌ای مبین از آن حضرت بر نبوّتش می‌خواستند، هرگز پیامبر حق، از ارائۀ دلائل و اظهار معجزات خودداری نمی‌کرد چنانکه ذکر انواع دلائل عقلی و پیشگویی‌های صحیح و تأییدات معجزه‌آسا در قرآن مجید آمده است تا دل‌های اهل انصاف آرامش یابد و به اطمینان رسد و بقول قرآن کریم:

۱- یعنی: «ما فرشتگان را جز بحق نمی فرستیم (در ارسال آنها، تابع هوس این وآن نیستیم و هدف‌های حساب شده داریم) در آن هنگام به مشرکان (که بهانه جو و کم ظرفیت‌اند) مهلت داده نمی‌شود (اگر به لجاج و انکار خود ادامه دهند عذاب خواهند شد)». خلاصه آنکه نزول فرشتگان بنفع بهانه جویان نیست.

۲- صفحه ۷۱.

﴿وَمَا جَعَلَهُ ٱللَّهُ إِلَّا بُشۡرَىٰ وَلِتَطۡمَئِنَّ بِهِۦ قُلُوبُكُمۡۚ وَمَا ٱلنَّصۡرُ إِلَّا مِنۡ عِندِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ١٠﴾ [الأنفال: ۱۰].

«خدا (امداد ملائکه) را جز مایۀ نویدی برای شما قرار نداد تا دل‌هایتان بدان آرامش گیرد و آن یاری، جز از سوی خدا نبود که خدا چیره و فرزانه است».

معجزه‌ای که ناباوران را مؤثّر نیافتاد!

نویسنده ۲۳ سال، سخن خود را چنین ادامه می‌دهد:

«در آیه ۲۰ از سوره یونس عین این معنی آمده است: «یقولون لو لا أنزل علیه آیة من ربّه، قل إنّما الغیب لله فانتظرونی انّی معکم من الـمنتظرین» می‌گویند (مشرکان) چرا نشانه و علامتی از خدایش ظاهر نمی‌شود؟ به آنها بگو: امور غیبی مخصوص ذات پروردگار است (یعنی من هم چون شما از مکنونات غیبی و اراده حق تعالی اطلاعی ندارم) من هم چون شما منتظرم (یعنی منتظر ظهور معجزه)»[1].

در اینجا نویسنده از چند نظر بخطا رفته است:

نخست آنکه: مانند گذشته، آیه شریفه را نادرست نقل می‌کند! و بجای: ﴿فَقُلۡ إِنَّمَا ٱلۡغَيۡبُ...﴾ عبارت: (قل إنّما الغیب .....) را می‌آورد.

دوم آنکه: در این آیه کریمه به هیچ‌وجه نفی معجزه از پیامبر اکرمﷺ نشده بلکه وقوع آن را به خواست خداوند در آینده موکول می‌نماید و بگواهی قرآن و کتب سیره، پیامبر اسلامﷺ توفیق یافت (تا علاوه بر قرآن کریم) معجزات دیگری نیز به قوم خود نشان دهد چنانکه در سوره صافّات[2] می‌خوانیم:

﴿وَإِذَا رَأَوۡاْ ءَايَةٗ يَسۡتَسۡخِرُونَ ١٤ وَقَالُوٓاْ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا سِحۡرٞ مُّبِينٌ ١٥﴾ [الصافات: ۱٤-۱۵].

۱- صفحه ۷۱.

۲- سوره صافّات مدّتی پس از سوره یونس نازل شده است به کتاب: «مقدّمتان في علوم القرآن، چاپ مصر، صفحه ۹-۱۱-۱٤» و نیز به «فهرست ابن ندیم، چاپ مصر، صفحه ٤٤» نگاه کنید.

«چون نشانه و علامتی می‌بینند استهزاء می‌کنند، و گویند که این جز جادویی آشکار نیست»!.

و در کتب تفسیر آمده که این آیهٔ کریمه درباره مردی از قریش بنام «رُکانهٔ» و یاران او نازل شده است که پیامبر خداﷺ معجزاتی را به آنها نشان داد ولی ایشان، ایمان نیاورده و آن حضرت را ساحر شمردند!.

در تفسیر «روح المعانی» اثر آلوسی می‌خوانیم:

«عَرَضَ لَهُ الآیاتِ، دَعا عَلَیهِ الصَّلوةُ والسّلامُ شَجَرَةً فَأَقبَلَت، فَلَم یُؤمِن»[۱].

یعنی: «پیامبر برخی از معجزات را به او ارائه کرد و درختی را فرا خواند که درخت پیش او آمد ولی رکانه ایمان نیاورد»؟!

و در کتاب «التّسهیل لعلوم التّنزیل» اثر ابن جزّی می‌خوانیم:

«رُوِیَ أَنَّها نَزَلَت فِي مُشرِكٍ اسمُهُ رُكانَة أَراهُ النَّبِيُّﷺ آیاتٍ فَلَم یُؤمِن»[۲].

یعنی: «گزارش شده که این آیه درباره مردی از مشرکان بنام رکانه آمده که پیامبرﷺ معجزاتی به او نشان داد ولی ایمان نیاورد».

أصل گزارش در کتب قدیمی سیره، مانند سیرة ابن هشام (القسم الأوّل، صفحه ۳۹۰) بتفصیل آمده است و رکانه همان: «رکانه بن عبد یزید بن هاشم بن عبدالمطّلب بن عبد مناف» بوده چنانکه ابن اسحاق بدان تصریح می‌کند و می‌نویسد پیامبر اکرمﷺ به او فرمود:

«أَدعُو لَكَ هذهِ الشَّجَرَةَ الَّتی تَری فَتَأتینی قالَ: أدعُها، فَدَعاها فَأَقبَلَت حَتّی وَقَفَت بَینَ یَدَی رَسُولِ اللهِﷺ قالَ فَقال لَها: ارجِعی إلی مکانِكِ قالَ: فَرَجَعَت إلی مَكانِها»[۳].

۱- روح المعانی، الجزء الثالث والعشرون، صفحه ۷۱.

۲- کتاب التّسهیل، چاپ بیروت، الجزء الثالث، صفحه ۱۶۹.

۳- السّیرة النبویّة، القسم الأول، صفحه: ۳۹۱).

یعنی: «این درخت را که می‌بینی در حضور تو می‌خوانم تا پیش آید! رکانه گفت: آن را بخوان، پیامبرﷺ درخت را فرا خواند تا به پیشگاه او رسید سپس آن را گفت که بجای خود باز گرد! و درخت بجایش برگشت».

روشن است که اگر چنین حادثه‌ای در مکّه رخ نداده بود قرآن کریم نمی‌توانست در آن محیط کوچک و محدود اعلام کند که: «این مشرکان چون آیتی می‌بینند به استهزاء می‌پردازند و می‌گویند که این، جز جادویی آشکار نیست»! زیرا مشرکان بانگ و هیاهو بپا می‌کردند که ما اساساً آیتی ندیدیم تا آن را به سحر و جادو نسبت دهیم!.

علاوه بر این، آیات و معجزات دیگری نیز از پیامبر اکرمﷺ پس از هجرت به ظهور پیوست که ما شرح آنها را تا آنجا که در خور این کتابست ضمن جزء نخستین آوردیم. پس، بهانه‌گیری‌های جناب سیره‌نویس بجایی نمی‌رسد و به بهانه‌جویی‌های همان مردم کوته‌بین و لجوج مکّه می‌ماند!.

سوّم آنکه: مفسّران قرآن از دیر باز، آیه‌ای را که نویسنده ۲۳ سال گواه آورده است بمعنایی دیگر (جز آنچه او فهمیده) تفسیر کرده‌اند و اگر ما (لااقل) احتمال دهیم که نظر ایشان درباره آیه شریفه صائب باشد، رأی نویسنده «نقش بر آب» خواهد بود!.

افتراح معجزات!

اهل تفسیر عقیده دارند که آیات و نشانه‌هایی که مشرکان قریش از پیامبرﷺ می‌خواستند (و در سوره یونس و رعد و عنکبوت و طه، از قول ایشان بازگو شده) از «آیات مقترحه» بوده است! یعنی از معجزاتی بود که خود ایشان آنها را پیشنهاد می‌کردند و قرآن مجید در سورۀ فرقان و إسراء از درخواست نابخردانه مشرکان یاد نموده و پاسخ کافی به آنان داده‌است پس دیگر پافشاری حضرات! مورد نداشت و جز سماجت و لجاجت چیزی ر ا نشان نمی‌داد و قرآن مجید نیز برای نمایان ساختن همین روحیه در ایشان، درخواستِ مکرر آنان را نقل می‌کند. بنابراین، مقصود از عبارت: ﴿فَٱنتَظِرُوٓاْ إِنِّي

مَعَكُم مِّنَ ٱلۡمُنتَظِرِينَ﴾ [یونس: ۲۰]. (که در مقطع آیه ۲۰ از سوره یونس می‌خوانیم) به انتظار معجزه نشستن نبوده است بلکه این تعبیر، در حقیقت تهدیدی را بهمراه دارد و وعیدی را در فحوای کلام می‌رساند چنانکه طبری در این باره می‌نویسد: «فَانتَظِرُوا أَيُّها القَومُ قَضاءَ اللهِ بَينَنا بِتَعجيلِ عُقُوبَتِه لِلمُبطلِ مِنّا وإظهارِهِ المُحِقَّ عَلَيه»[۱].

یعنی: «بگو ای قوم! چشم براه باشید تا خدا میان ما داوری کند و اهل باطل را هر چه زودتر به کیفر رساند و اهل حق را فیروزی بخشد (که من نیز در انتظارم)».

آنگاه طبری می‌نویسد: «فَقَضى بَينَهُم وبَينَهُ بِأَن قَتَلَهُم يَومَ بَدرٍ بِالسَّيف». یعنی: «خدا میان ایشان و پیامبرش ﷺ داوری کرد و قضای الهی آنها را محکوم فرمود تا در جنگ بدر به شمشیر کشته شوند».

و بنظر من، این تفسیر با آنچه پیش از این آوردیم قابل جمع است زیرا که روز بدر، روز ظهور معجزات و بروز تأییدات خدا نیز بوده است چنانکه در بخش نخستین گذشت بعلاوه، این معنا با معجزه دیگری که در سوره صافات به اشارت آمده هیچ منافات ندارد. جز آنکه بر این تفسیر ممکن است خرده‌ای گرفت و گفت که در عبارت: ﴿لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ ءَايَةٞ﴾ به اصطلاح اهل ادب: نکره در سیاق نفی آمده که افادۀ عموم می‌کند، پس از کجا می‌گویید مقصود از این آیت، همان آیات مقترحه بوده است؟!.

زمخشری در «تفسیر کشّاف» بدون آنکه اصل شبهه را بمیان آورد، مسئله را بدینگونه حلّ می‌کند: «أرادوا آيَةً من الآياتِ الَّتى كانوا يَقتَرِحونَها وكانوا لايَعتَدّونَ بما أُنزِلَ عَليهِ مِنَ الآياتِ العِظامِ ... وكأَنَّهُ لم يَنزِل عَلَيهِ آيَةٌ قَطُّ، حتّى قالوا: لَولا أُنزِلَ عَلَيهِ آيَةً واحِدَة مِن رَبِّهِ وذلِكَ لِفَرطِ عِنادِهِم...»[۲]. یعنی: «مقصود مشرکان، آیتی بود از میان آیاتی که خود طرح کرده بودند و به آیات بزرگی که بر پیامبر ﷺ نازل گشت اعتناء نمی‌کردند گویی بر او هیچ آیتی فرود

۱- جامع البیان، ذیل آیۀ مذکور.

۲- الکشّاف، ذیل آیه ۲۰ یونس.

نیامده بود! تا آنجا که گفتند: چرا از سوی خداوندش نشانه‌ای بروی نازل نشده است؟! و این از شدّت ستیزه‌گری آنها بود».

بنظر من از مفهوم آیه شریفه:

﴿وَقَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفۡجُرَ لَنَا...﴾ [الإسراء: ۹۰].

می‌توان بر درستی رای زمخشری دلیل (و لااقل، قرینه‌ای) آورد زیرا این آیه، ایمان مشرکان را منحصر به رؤیت آیاتی نموده که خود پیشنهاد کرده بودند و بس! پس مفهوم «حصر» در این آیه کریمه، اطلاق و عمومیّت آیات دیگر را مقیّد و محدود می‌سازد.

خلاصه آنکه راه‌ها از هر طرف بروی نویسنده ۲۳ سال بسته است! اگر آیه کریمه را بهمان معنایی حمل کنیم که وی دریافته و ما در آغاز گفتیم، همین آیه بر او حجّت می‌شود زیرا در این آیه به مشرکان فرمان داده شده تا در انتظار معجزه‌ای باشند! و چنانچه آهنگِ نشان دادن معجزه در کار نبود، فرمانِ انتظار بردن نیز بی‌مورد بود بلکه تصریح می‌شد که در انتظار هیچ معجزه‌ای نباشید! و امّا اگر مفهوم آیهٔ کریمه چنان باشد که مفسّران گفته‌اند، اساساً سخن درباره «آیات مقترحه» رفته و مشرکان به کیفر ستیزه‌گری‌های خود تهدید شده‌اند و این هیچ پیوندی با ادّعای نویسنده ندارد و هرگز در مقام نفی معجزات نیست، امّا جالب آنست که در هر دو صورت، آیه شریفه از امری سخن می‌گوید که در آینده بوقوع پیوست! خواه آن امر، معجزه‌ای باشد که در سوره صافّات بدان اشاره شده و یا عذابی که در نخستین پیکار مسلمین (در جنگ بدر) بسراغ مشرکان آمد! و از شگفتی‌های قرآن یکی همین است که هر آیه‌ای از آن، چون مورد اعتراض و گفتگو قرار گیرد با لحظه‌ای تأمّل و تدبّر، آن را برهانی متین بر حقانیّت قرآن مبین می‌یابیم و حقّاً با وجود چنین کتابی، مسلمانان به معجزه دیگری در اثبات وحی محمّدی نیاز ندارند و بقول زمخشری (که خود از أعاظم تفسیر و أکابر ادب و آیتی در

فنون بلاغت بوده است): «وكَفى بِالقُرآنِ وَحدَهُ آيَةً باقِيةً على وَجهِ الدَّهرِ بَديعَةً غَريبةً فِي الآياتِ، دقيقَ المَسلَكِ مِن بَينِ المُعجِزاتِ ...»[1]. آری:

بس بود قرآن به تنهایی دلیل — بر نزول روحِ قدسی، جبرئیل
بر فؤاد تابناکِ احمدی — بر تجلّی گاهِ وحیِ ایزدی
بر کلامِ حق، عَیان چون آفتاب — «گر دلیلت باید از وی رو متاب»[2]

معجزات نزد خدا است!

از این پس نویسنده دو آیه دیگر را از سوره‌های رعد و عنکبوت گواه می‌آورد که بلحاظ مفهوم، به آیه سوره یونس می‌ماند و بحث گذشته را تکرار می‌کند امّا در پی این دو آیه، از چند آیه دیگر سخن می‌گوید که با رشته کلام و موضوع بحث پیوندی ندارد و جز به پریشان گویی نمی‌ماند! می‌نویسد:

«در سوره ملک (آیهٔ ۲۵) که مشرکان به او می‌گویند: پس این روز قیامت که تو از آن سخن می‌گوئی کی خواهد آمد؟ تصریح می‌کند که علم بر آن مخصوص ذات خداوند است و من فقط نذیرم. ﴿قُلۡ إِنَّمَا ٱلۡعِلۡمُ عِندَ ٱللَّهِ وَإِنَّمَآ أَنَا۠ نَذِيرٞ مُّبِينٞ ٢٦﴾ [الملک: ٢٦]. در سوره نازعات آیه‌های ٤٣-٤٥ که باز صحبت از روز حشر است نفی علم از شخص رسول بطور صریحتری آمده است: ﴿فِيمَ أَنتَ مِن ذِكۡرَىٰهَآ ٤٣ إِلَىٰ رَبِّكَ مُنتَهَىٰهَآ ٤٤ إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرُ مَن يَخۡشَىٰهَا ٤٥﴾ [النازعات: ٤٣-٤٥]. «تو از کجا می‌دانی قیامت کی می‌رسد؟ فقط خدا می‌داند. تو فقط باید مردم را از روز جزا بیم دهی»». (صفحه ۷۲)

۱- الكشّاف، المجلّد الثّاني، صفحه ۳۳۷.

۲- اشعار، از نویسنده این کتاب است و نیم بیت اخیر، از مولوی است آنجا که می‌گوید:
آفتاب آمد دلیلِ آفتاب — گر دلیلت باید از وی رومتاب!

در اینجا گذشته از آنکه آه شریفه ﴿وَإِنَّمَآ أَنَا۠ نَذِيرٞ مُّبِينٞ﴾ را بر طبق معمول! به غلط: «وأنا نذیر مبین» آورده است جای شگفتی است که ندانستن زمان رستاخیز را چگونه با معجزات پیامبرﷺ پیوند می‌دهد؟!.

شاید تعبیر: ﴿إِنَّمَآ أَنَا۠ نَذِيرٞ - إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٞ﴾ در آیات شریفه، نظر او را جلب کرده و قصد آن داشته تا بگوید که پیامبرﷺ تنها «بیم‌رسان» بوده است و از این سخن نتیجه بگیرد که آن حضرت معجزه‌ای نداشته! اگر چنین باشد باید گفت که غلط دیگری مرتکب شده است! زیرا بیم دادن از قیامت با ارائه معجزات منافاتی ندارد، مگر دیگر پیامبران (که به نصّ قرآن مجید، دارای معجزات گوناگون بودند) امّت‌ها را از قیامت بیم ندادند؟ و مگر درباره همه پیامبران در قرآن کریم نمی‌خوانیم:

﴿وَمَا نُرۡسِلُ ٱلۡمُرۡسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ﴾ [الأنعام: ٤٨].

«ما پیامبران را جز در مقام نوید دادن و بیم رساندن نمی‌فرستیم».

پس نوید دادن به پاداش آخرت یا بیم رساندن از کیفر قیامت چه منافاتی با آیات و معجزات تواند داشت؟!.

شک نیست که وقوع معجزات در اثبات صدق پیامبران و نفوذ کلام آنها در دل مردمان، تأثیر فراوان دارد بنابراین، خود از عوامل مؤثّر در بیم رسانی بشمار می‌آید نه آنکه مانع و رادع آن باشد!.

امّا درباره آنچه نویسنده از سوره عنکبوت گواه آورده است که می‌فرماید:

﴿وَقَالُواْ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ ءَايَٰتٞ مِّن رَّبِّهِۦۚ قُلۡ إِنَّمَا ٱلۡأٓيَٰتُ عِندَ ٱللَّهِ وَإِنَّمَآ أَنَا۠ نَذِيرٞ مُّبِينٌ ٥٠﴾ [العنکبوت: ٥٠].

«گویند چرا نشانه‌هایی از سوی خداوندش بر او نازل نشد؟ بگو جز این نیست که نشانه‌ها نزد خدا است و من فقط بیم رسانی آشکارم».

صرف نظر از اینکه مانند گذشته، آیه شریفه را به غلط نقل نموده (و بجای واژه آیات، کلمه آیه را نهاده است). این آیه کریمه، بروشنی می‌رساند که معجزات، تنها در اختیار

خدا و در حیطه قدرت او است و پیامبر اسلام (مانند دیگر پیامبران) نیروی معجزه‌گر نداشته است ولی هرگاه خدا می‌خواسته که در تأیید پیامبر خود و برای هدایت دیگران، آیت و معجزه‌ای نمایان سازد این آیهٔ کریمه، کمترین ناسازگاری با اراده خداوند نشان نمی‌دهد زیرا که این آیه، بر توانایی خدای متعال در ارائه معجزات دلالت می‌کند نه بر ناتوانی خدای سبحان! آری، ﴿إِنَّمَا ٱلۡأٓيَٰتُ عِندَ ٱللَّهِ﴾! «همه معجزه‌ها و نشانه‌ها نزد خداست»! بنابراین جای شگفتی نیست اگر ملاحظه کنیم که در سوره شریفه «انعام» می‌فرماید:

﴿وَإِذَا جَآءَتۡهُمۡ ءَايَةٞ قَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ حَتَّىٰ نُؤۡتَىٰ مِثۡلَ مَآ أُوتِيَ رُسُلُ ٱللَّهِۘ﴾ [الأنعام: ۱۲٤].

«چون آیتی به سوی ایشان آمد گویند هرگز ایمان نخواهیم آورد تا همانند آنچه به پیامبران خدا داده شده، بما نیز داده شود....»!.

چنانکه از این بیان شریف فهمیده می‌شود، خدای قادرِ منّان آیتی در تأیید پیامبرش بر مشرکان ظاهر نمود ولی آنها از ایمان به معجزهٔ الهی سر باز زدند و نغمه دیگری ساز کردند! که: باید نظیر آنچه به پیامبران داده شده بما نیز عطا گردد تا ایمان آوریم! و مقصود آنها از این عطیّه، دریافت وحی و رسالت بود! از همین رو بلافاصله قرآن کریم به آنان پاسخ می‌دهد:

﴿ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥ﴾ [الأنعام: ۱۲٤].

یعنی: «خدا بهتر می‌داند که رسالت خویش را در کجا نهد (و بر عهده چه کس گذارد».

شیخ ابو علی طبرسی ضمن تفسیر «**مجمع البیان**» در این باره می‌نویسد:

«قیلَ نَزَلَت فی أَبِي‌جَهلِ بنِ هِشامٍ قالَ: زاحَمنا بَنی عَبدِ مَنافٍ فِی الشَّرَفِ، حتّی إذا صِرنا کَفَرَسَی رِهانٍ قالُوا مِنّا نَبِیٌّ یُوحی إِلَیه وَ اللهِ لا نُؤمنُ بِهِ ولا نَتَّبِعُهُ أبداً إلاّ أن یَأتِیَنا وَحیٌ

کما یَأتیه»[1].

یعنی: «گفته‌اند که این آیه درباره ابی جهل بن هشام نازل شده که گفت: ما با پسران عبند مَناف بر سر بزرگی و شرف رقابت داشتیم هنگامی که مانند دو اسبِ مسابقه (برابر) شدیم آنها گفتند: درمیان ما پیامبری برخاسته است که به او وحی می‌رسد! بخدا سوگند که ما به وی ایمان نمی‌آوریم و هرگز پیرویش نمی‌کنیم مگر آنکه بسوی ما نیز وحی آید همانگونه که به وی می‌رسد»!.

بطوری که ملاحظه می‌شود آنچه این مشرکان را از ایمان به پیامبرﷺ باز می‌داشت (علاوه بر مطامع مادّی) هم‌چشمی و رقابت جاهلانه با «بنی عبد مناف» بود! نه آنکه مشرکین، آیتی از پیامبر خداﷺ ندیده و برهانی از او نشنیده بودند! و عجب آنکه گرایش به رقابت و تفاخر، چنان بر چشمان ایشان پرده افکنده بود که نمی‌دیدند بسیاری از پسران عبد مناب مانند ابو لهب (عموی پیامبر) و دیگران، با رسول اکرمﷺ بسختی مخالفت می‌ورزند![2] و همچنین درک نمی‌کردند که اسلام، میان سیّد قرشی و غلام حبشی تفاوتی نگذاشته و قرآن،برای جانبداری از قبیلۀ بنی عبد مناف نازل نشده است! گویی اصلاً حاضر نبودند بپذیرند که قرآن کریم، هر گونه تفاخر درمیان قبائل را محکوم و مردود شناخته و فضیلت را در سایۀ تقوی می‌داند و بس! چنانکه می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ ١٣﴾ [الحجرات: ١٣].

۱- تفسیر مجمع البیان، ذیل آیه ١٢٤ سوره انعام

۲- مورّخان و مفسّران به اتفاق نوشته‌اند که چون آیه:

﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ [الشعراء: ٢١٤]. نازل شد پیامبر اکرمﷺ فرمان یافت تا خویشاوندان نزدیک خود را به توحید و اسلام فرا خواند و از این‌رو آنها را به نزدیک تپه «صفا» گرد آورد و همین که دعوتش را به ایشان ابلاغ نمود همگی از پیرامونش پراکنده شدند و ابو لهب فریاد زد: «تبا لك ألهذا دعوتنا». «زیان بر تو باد! ایا ما را برای این کار دعوت کرده‌ای»؟!.

«ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و بصورت گروه‌ها و قبیله‌های گوناگون در آوردیم تا (از راه تفاوت‌ها) یکدیگر را بشناسید (و گرنه) گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزگارتر باشد همانا خدا (به هر چیز) آگاه و (از احوال همه شما) با خبر است».

پس نمی‌توان ادعا کرد که علّت مخالفت مشرکان با پیامبرﷺ این بود که از سوی آن حضرت آیتی به ایشان ارائه نشد! بلکه ستیزه‌جوییِ آنها را باید در خلال انگیزه‌های دیگر یافت و خود نویسنده ۲۳ سال نیز بارها به این حقیقت اشاره کرده و از روحیّه بهانه‌جو و لجوج مشکران یاد می‌کند، از جمله در صفحه ۹ از کتابش می‌نویسد:

«ابوجهل هم روزی به أخنس بن شریق گفت: «ما و بنو عبد مناف بر سر بزرگی و ریاست منافسه و رقابت داشتیم، اکنون که ما با آنها برابر شدیم یکی از آنها برخاسته و دعوی پیغمبری می‌کند و بدین وسیله بنو عبد مناف هم می‌خواهند بر ما تفوّق یابند»!.

اینگونه سخنان ما را از نوع فکر و طرز برخورد قریش با دعوت حضرت محمّد آگاه می‌کند .... و نکته قابل تأمل و شایسته ملاحظه اینکه به اصل مطلب ابداً توجهی نمی‌کردند یعنی مطلقاً به گفته‌های محمّد و تعالیم او گوش نمی‌دادند تا ببینند مطالبی که او می‌گوید تا چه درجه صحیح و منطبق بر موازین عقلی و صلاح اجتماع است».

با این همه، مایه شگفتی است که هر گاه قرآن مجید گزارش می‌کند که مشرکان لجوجانه آیتی از پیامبر خواسته‌اند، جناب سیره‌نویس، به نشاط می‌آید! و درخواست بهانه جویان را دلیل آن می شمرد که پیامبر خداﷺ آیتی در اثبات رسالت خود نداشته است! و هرجا که قرآن کریم خبر می‌دهد مشرکان آیتی را دیده و از سر عناد آن را جادو شمرده‌اند، سیره‌نگار منصف! خاموشی می‌گیرد و کم‌ترین اشاره‌ای بمیان نمی‌آورد! و البته با این روش، عدم خیانت خود را در گزارش تاریخ اثبات می‌نماید!.

کج فهمی در آیات سورۀ أنعام!

به هر حال نویسنده ۲۳ سال درپی آنچه که گذشت چنین می‌گوید:

«اصرار متوالی و مکرّر مشرکان در خواستن معجزه و سوگند یاد کردن آنها بر اینکه اگر نشانه اعجازی بظهور پیوندد ایمان خواهند آورد رفته‌رفته در نفوس مسلمانان و حتی در کنه روح خود پیغمبر(!!) این آرزو را بر انگیخت که کاش خدا تفضّل می‌کرد و یکی از تقاضاهای مشرکان را در باب اعجاز و تأیید رسالت محمّد برآورده می‌کرد تا همه منکران مات و مبهوت شده ایمان می‌آوردند. این سه آیه سوره انعام را بخوانید:

﴿وَأَقۡسَمُواْ بِٱللَّهِ جَهۡدَ أَيۡمَٰنِهِمۡ لَئِن جَآءَتۡهُمۡ ءَايَةٞ لَّيُؤۡمِنُنَّ بِهَاۚ قُلۡ إِنَّمَا ٱلۡأٓيَٰتُ عِندَ ٱللَّهِۖ وَمَا يُشۡعِرُكُمۡ أَنَّهَآ إِذَا جَآءَتۡ لَا يُؤۡمِنُونَ ١٠٩ وَنُقَلِّبُ أَفۡـِٔدَتَهُمۡ وَأَبۡصَٰرَهُمۡ كَمَا لَمۡ يُؤۡمِنُواْ بِهِۦٓ أَوَّلَ مَرَّةٖ وَنَذَرُهُمۡ فِي طُغۡيَٰنِهِمۡ يَعۡمَهُونَ ١١٠ ولو أنزلنا(!!) إِلَيۡهِمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ ٱلۡمَوۡتَىٰ وَحَشَرۡنَا عَلَيۡهِمۡ كُلَّ شَيۡءٖ قُبُلٗا مَّا كَانُواْ لِيُؤۡمِنُوٓاْ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَهُمۡ يَجۡهَلُونَ ١١١﴾ [الأنعام: ۱۰۹-۱۱۱].

مفهوم آیه چنین است که: «مشرکان به خدا سوگند یاد کردند که اگر آیتی ظاهر سازد (یکی از تقاضاهای آنها انجام شود) ایمان می‌آورند. ای محمّد به آنها بگو آیات نزد خداوند است (یعنی در دست من نیست) می‌دانید اگر آیاتی هم ظاهر سازم باز ایمان نمی‌آورند آنها را در گمراهی خود باقی بگذاریم. اگر از آسمان فرشته نازل شود و اگر مردگان به سخن آیند و همهٔ امور خارق العاده را در برابر آنها نهیم باز ایمان نخواهند آورد مگر اینکه خدا بخواهد امّا اغلب آنها نمی‌دانند». (صفحه ۷۲-۷۳)

در اینجا یادآوری چند نکته لازمست:

نخست آنکه: نویسندهٔ دقیق! بر طبق معمول، آیه قرآن را نادرست نقل می‌کند و عبارت: ﴿وَلَوۡ أَنَّنَا نَزَّلۡنَآ...﴾ را بصورت: «و لو أنزلنا...» می‌آورد.

دوّم آنکه: سیره‌نویس امین! آیات شریفه را مغلوط و ناقص، ترجمه می‌کند (تا مقصود خود را به خوانندهٔ ناشی! تحمیل کند) مثلاً جمله: ﴿كَمَا لَمۡ يُؤۡمِنُواْ بِهِۦٓ أَوَّلَ مَرَّةٖ﴾ «چنانکه بار اوّل، بدان ایمان نیاوردند» که عبارت حسّاسی است اساساً در ترجمه نویسنده دیده نمی‌شود!.

سوّم آنکه: برداشت و نتیجه‌گیری نویسنده از این آیات، نادرست است زیرا او به استناد آیات مزبور چنین وانمود می‌کند که پیامبر اسلام کم‌ترین معجزه‌ای به مشرکان نشان نداده بود و در عین حال در کنه روح خود عقیده داشت که اگر خداوند تفضّلی کند و آیتی ظاهر فرماید، همهٔ منکران مات و مبهوت شده ایمان می‌آورند!! و این هر دو ادّعا باطل است زیرا **اوّلاً** در ضمن همین آیات می‌خوانیم: ﴿أَنَّهَآ إِذَا جَآءَتۡ لَا يُؤۡمِنُونَ... كَمَا لَمۡ يُؤۡمِنُواْ بِهِۦٓ أَوَّلَ مَرَّةٖ﴾ یعنی: «چون معجزات بیاید، آنها ایمان نمی‌آورند ... چنانکه بار نخستین بآن ایمان نیاوردند». و از اینجا معلوم می‌شود که یکبار معجزه‌ای دیده بودند ولی به قرآن ایمان نیاوردند و از این‌رو می‌فرماید: بار دوّم نیز ایمان نخواهند آورد. بنابراین، قرآن مجید در اینجا شاهد و گواه می‌آورد (نه آنکه بدون دلیل، از اجابت دعوت مشرکان بگریزد)! قرآن می‌گوید: روحیه «ناباوری» بر این مشرکان چیره شده و دل‌ها و دیدگان ایشان از مطالبه و مشاهده حقیقت منصرف گشته است ﴿وَنُقَلِّبُ أَفۡـِٔدَتَهُمۡ وَأَبۡصَٰرَهُمۡ﴾ [الأنعام: ۱۱۰]. از این‌رو هر آیتی برای آنها بیاوریم، ایمان نخواهند آورد چنانکه بار اوّل، آیاتی را به ایشان ارائه کردیم و نپذیرفتند.

این شیوه پاسخ دادن، بشکل‌های گوناگون در قرآن کریم تکرار شده است و تا کسی از «اسلوب مناظره در قرآن» آگاهی نداشته باشد چنانکه باید و شاید اهمیّت آن را در نمی‌یابد، مثلاً در سوره قصص می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا جَآءَهُمُ ٱلۡحَقُّ مِنۡ عِندِنَا قَالُواْ لَوۡلَآ أُوتِيَ مِثۡلَ مَآ أُوتِيَ مُوسَىٰٓۚ أَوَ لَمۡ يَكۡفُرُواْ بِمَآ أُوتِيَ مُوسَىٰ مِن قَبۡلُۖ قَالُواْ سِحۡرَانِ تَظَٰهَرَا وَقَالُوٓاْ إِنَّا بِكُلّٖ كَٰفِرُونَ ٤٨﴾ [القصص: ۴۸].

«هنگامی که حق از نزد ما به‌سوی ایشان آمد، گفتند: چرا مانند آنچه به موسی داده شده به او داده نشد؟ آیا نه اینست که آنچه را در گذشته به موسی داده شد انکار کردند؟ گفتند هر دو (الواح موسی و قرآن محمد) جادو است که یکدیگر را تقویت کرده و ما هر دو را منکریم»!.

در اینجا به طوری که ملاحظه می‌شود قرآن کریم مشرکان مکّه را محاکمه می‌کند و نشان می‌دهد که آنان از یک سو اعتراض داشتند چرا پیامبر اسلامﷺ مانند موسی÷ با

الواحِ معجزه‌آسا ظهور نکرده است؟! و از سوی دیگر، آئین موسی﷣ را باور نداشته و او را جادوگر می‌شمردند و الواح وی را سحر می‌خواندند! بنابراین، اگر پیامبر اسلام ﷺ هم با همان نشانه بسوی ایشان می‌آمد، او را نیز جادوگر می‌شمردند پس، آوردن الواح چه لزومی داشت؟!.

اساساً هدف اصلی و کار مهم انبیاء تربیت مردم و هدایت روح و فکر آنها است و معجزات نیز مقدمهٔ همین مهم بشمار می‌رود تا از این رهگذر، به پیامبران راستین اعتماد شود و تعالیم آنان مقبول و معمول گردد. در اینجا قرآن کریم دقیقاً نیز همان هدف اصلی را تعقیب می‌کند و نشان می‌دهد که مردمِ لجوج و بیمار دل، بجای معجزه‌طلبی باید در پی اصلاحِ دل و دیده خود بر آیند تا بتوانند چهره حقیقت را مشاهده کنند و راست و دروغ را از یکدیگر تمیز دهند و گرنه: «معجزه‌ها و هشدارها برای مردم که در صدد ایمان به حقیقت نیستند سودی نمی‌بخشد».

﴿وَمَا تُغۡنِي ٱلۡأٓيَٰتُ وَٱلنُّذُرُ عَن قَوۡمٖ لَّا يُؤۡمِنُونَ﴾ [یونس: ۱۰۱].

در این روزگار نیز که بعلّت توسعه ابزار زندگی بسیاری از مردم، معنا و حقیقت و هدف زندگی را گم کرده‌اند و سرگرم بلکه گرفتار ابزارهای مادّی شده‌اند و کم‌تر به حیات معنوی و رشد دینی و اخلاقی رغبت نشان می‌دهند انتظار می‌رود که فرزانگان و نویسندگان، دعوت انبیاء را از این دیدگاه بنگرند که تعالیم ایشان چگونه می‌تواند به زندگانی بشر، معنا و روح و هدف ببخشد و در ترّقی معنوی و اجتماعی انسان و نجات او از اسارت ابزار و اسباب مؤثّر افتد؟ آری، معجزه آموزش‌های پیامبران را در این مقام باید جست و از این‌رو قرآن کریم می‌فرماید: ﴿قُلۡ فَأۡتُواْ بِكِتَٰبٖ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ هُوَ أَهۡدَىٰ مِنۡهُمَآ أَتَّبِعۡهُ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ ٤٩﴾ [القصص: ۴۹].

«بگو اگر راست می‌گویید کتابی از سوی خدا هدایت کننده‌تر از (تورات و سپس قرآن) بیاورید، من آن را پیروی کنم».

حقاً که وسعتِ نظر قرآن تا چه اندازه است و تنگ نظری نویسنده ۲۳ سال تا بکجا

است که در این روزگار وانَفسا! ما را سرگرم بحث از معجزه و بود و نبودِ آن در گذشته می‌کند و تعالیم حیاتبخش اسلام و معجزه جاویدی چون قرآن را نادیده می‌گیرد بلکه اینجانب باید استغفار کنم و از خداوند آمرزش بخواهم که میان قرآنِ والای او و سخن پریشان این نویسنده، به مقایسه پرداختم بقول شاعر عرب:

أَلَم تر أن السَّيفَ ينقَصُ قدره إذا قيلَ أَنَّ السّيفَ خيرٌ من العَصا؟

ندیـدی کـه از ارجِ شمشـیر کاسـت هر آن کس که گوید فزون از عصا است؟![1]

ثانیاً: آنچه نویسنده ۲۳ آورده مبنی بر اینکه، «در کنه روح خود پیغمبر این آرزو را برانگیخت که کاش خدا تفضّل می‌کرد و یکی از تقاضاهای مشرکان را در باب اعجاز و تأیید رسالت محمّد بر آورده می‌کرد» تناقضِ غریبی با اساس سخن او درباره وحی دارد! زیرا بر طبق عقیده و اصرار نویسنده، وحیِ پیامبرﷺ چیزی جز تجلّی آرزوهای نهانیِ او نبود که در کنه روح آن حضرت جای گرفته سپس بصورت کلام الهی ظاهر می‌گردید! در اینجا، کار معکوس است زیرا پیامبرﷺ در آروزیِ نهانیِ خود، با پافشاری از خدا معجزه می‌خواسته ولی وحی یا کلامی که به آن حضرت رسیده است با قاطعیّت تمام می‌گوید: «دل و دیده مشرکان از پذیرش معجزه ناتوان است چنانکه نخستین بار آن را نپذیرفتند، بنابراین آرزوی معجزه، منتفی است»! و از اینجا معلوم می‌شود که خاستگاه وحی، از کنه روحِ پیامبر و مبدء آرزوهای وی جدا بوده است و این همان حقیقتی است که نویسنده ۲۳ سال دوست ندارد آن را بپذیرد!.

با وجود این، نباید گمان کرد که پیامبر اسلامﷺ پیش از درخواست مشرکان، آیتی به ایشان نشان نداده بود زیرا قبلاً گفتیم که در همین سوره أنعام آمده است:

﴿وَإِذَا جَآءَتۡهُمۡ ءَايَةٞ قَالُواْ لَن نُّؤۡمِنَ حَتَّىٰ نُؤۡتَىٰ مِثۡلَ مَآ أُوتِيَ رُسُلُ ٱللَّهِ﴾[2] [الأنعام: ۱۲٤].

۱- ترجمه بیت، از نویسنده این کتاب است.

۲- ترجمه آیه پیش از این گذشت.

ولی بدلیل: ﴿أَقۡسَمُواْ بِٱللَّهِ جَهۡدَ أَيۡمَٰنِهِمۡ﴾ سوگندهای سخت مشرکان (بنام مقدّس خدا) در پیامبر اکرمﷺ و مسلمانان این امید را ایجاد کرده بود که اگر بار دیگر آیتی ظاهرشود شاید این بار مشرکان در برابر حقیقت تسلیم شوند ولی آیات سوره انعام این امید را نفی می‌کند و می‌فرماید: ﴿وَمَا يُشۡعِرُكُمۡ أَنَّهَآ إِذَا جَآءَتۡ لَا يُؤۡمِنُونَ﴾ [الأنعام: ۱۰۹]. یعنی: «شما آگاه نیستید! چون آن معجزات بیاید ایشان ایمان نمی‌آورند».

شنیدنی است که جناب سیره‌نویس، از آیه مورد بحث، به چند نتیجه عجیب و غریب! می‌رسد، بدین ترتیب:

«۱- مشرکان سوگند یاد کردند که اگر یکی از معجزاتی که از پیغمبر خواسته‌اند ظاهر سازد ایمان می‌آورند و خداوند به محمّد می‌گوید به آنها بگو اعجاز از من نیست و از خدا است. این صریح است که خرق عادت در دست آدمیزاد نیست هر چند پیغمبر باشد یعنی قوانین طبیعت لایتغیّر است و خلاف آن صورت نمی‌گیرد، خاصیت آتش، سوزاندن است و این خاصیت همیشه با او است»![1].

ذیل این نتیجه‌گیری با صدرش نمی‌سازد! و انجامش با آغازش هم آواز نیست! زیرا در ابتدا می‌گوید: اعجاز از خدا است و در دست آدمیزاد نیست (و این درست است) و در پایان می‌نویسد: قوانین طبیعت لایتغیّر است و خاصیت این درست است) و در پایان می‌نویسد قوانین طبیعی لایتغیّر است و خاصیت سوزندگی همیشه با آتش است! یعنی چه؟! آیا خداوند متعال نیز که آفریننده و قانونگذار طبیعت است نمی‌تواند قوانین طبیعی را تغییر دهد؟ آیا از آیات مزبور به چنین نتیجه‌ای می‌توان رسید؟!.

اندیشه سیره‌نویس در اینجا بقدری ناسنجیده است که خود نمی‌داند این عقیده در ذهن او است نه در قرآن! قرآن کریم در ماجرای ابراهیمعليه السلام و آتشی که برای سوزاندن وی فراهم ساخته بودند، می‌گوید:

۱- صفحه ۷۳ کتاب.

﴿قُلۡنَا يَٰنَارُ كُونِي بَرۡدٗا وَسَلَٰمًا عَلَىٰٓ إِبۡرَٰهِيمَ ٦٩﴾ [الأنبياء: ٦٩].

«گفتیم که ای آتش بر ابراهیم سرد و بی‌خطر باش»!.

و هرچه خدا خواست، انجام شد یعنی آتش ابراهیم÷ را کم‌ترین گزندی نرساند.

آری، از دیدگاه قرآن هرچند اظهار معجزات از توانایی بشر بیرونست ولی خداوند قدرت دارد به سهولت از نفوذ انرژیِ آتش در پیکر ابراهیم÷ جلوگیری کند. برای بشر ممکن نیست در پیدایش انسانی دیگر –جز از راه تناسل– دخالت ورزد ولی خداوند، آدمِ نخستین یا نخستین موجود زنده را بی‌آنکه تناسلی در میان آید، آفرید! بنابراین «خرق عادت» برای ما دشوار می‌آید امّا در برابر خداوند چنین مشکلی وجود ندارد و شگفت آنکه نویسنده فراموش‌کار! بزودی از زبان منکران قرآن، خداوند را بر اظهار معجزات توانا می‌شمارد و (در صفحه ۸۲) می‌نویسد:

«منکران، معجزه می‌خواهند بآنها جواب داده می‌شود خداوند قادر است آیتی نازل کند، البته خداوند قادر است، منکران می‌دانند که خدا قادر است ...»!.

این استنتاج‌های ضد و نقیض و این قضاوت‌های نامتعادل که خواننده را بیاد «کوسه‌ی ریش پهن»! می‌افکند بکلّی اعتبار کتاب ۲۳ سال را از میان برده است و نشان می‌دهد که نویسنده آن، از داشتن حافظۀ سالم (و قلب سلیم)! و تمرکز کافی که شرط نویسندگی و تحقیق شمرده می‌شود محروم بوده است از این‌رو به هر بخش از کتاب وی که می‌نگریم اثری از خطا و لغزش را بجای می‌بینیم! بقول عرب‌ها: «بِكُلِّ وادٍ أَثَرٌ من ثَعلَبَة»[۱].

وانگهی، تاکنون ادّعای سیره‌نویس تازه، بر این پایه قرار داشت که پیامبر اسلامص در دوران رسالت خود هیچگونه معجزه‌ای ظاهر نساخت ولی در اینجا اعتراف می‌کند که: «مشرکان سوگند یاد کردند که اگر یکی از معجزاتی که از پیغمبر خواسته‌اند ظاهر سازد ایمان می‌آورند»! و این سخن نمایانگر آنست که پیامبرص از اظهار «معجزات مقترحه»

۱- یعنی: در فضای کتاب ۲۳ سال «به هرکجا که روی آسمان همین رنگ است»!!.

خودداری ورزیده و به هیچ‌وجه نشان نمی‌دهد که خداوند، معجزات و نشانه‌های دیگری در تأیید پیامبرش ظاهر نکرده است!.

دوّمین نتیجه‌ای که نویسنده از آیات سوره انعام گرفته در کتاب ۲۳ سال بدین صورت می‌آید:

«۲- می‌فرماید: چه می‌دانید اگر معجزه‌ای هم روی بدهد باز هم ایمان نمی‌آورند. می‌توان جواب نقضی به این قضیه داد و گفت از کجا معلوم که اگر معجزه‌ای روی می‌داد ایمان نمی‌آوردند؟ ظاهر امر اینست که هر خرق عادتی بشر را به شگفتی می‌اندازد و به آن کسی که خرق عادت را کرده است با نظر ستایش می‌نگرد و هیچ بعید نیست که تسلیم شود. مفسّران می‌گویند ظاهر نشدن معجزه از آن‌رو است که خداوند می‌داند که آنها ایمان نمی‌آورند»[1].

اگر مفسّران چنین نظری ابراز می‌دارند، بدلیل پیشینه مشرکان است که بتصریح قرآن در سوره‌های صافّات و انعام، معجزات پیامبرﷺ را دیدند و آنها را جادو شمردند! و نیز بتصریح آیات سوره قصص، معجزه موسی‌÷ را سحر می‌خواندند! بنابراین «سالی که نکو است از بهارش پیدا است»! بعلاوه در کتب تفسیر (در خلال آیات مورد بحث) آمده است که مشکران از پیامبر خداﷺ می‌خواستند تا کوه «صفا» را برای ایشان به «زرناب» مبدّل سازد: «قالُوا تَجعَلُ لَنا الصَّفا ذَهَباً»[2] و این درخواست بیش از آنکه معجزه طلبی ایشان را بنماید از مال‌پرستی حضرات حکایت می‌نماید! یعنی همان خوی ناپسند که قرآن کریم مشرکان را بخاطر آن مذمّت می‌فرماید! و با لحن توبیخ‌آمیز از:

﴿وَتُحِبُّونَ ٱلۡمَالَ حُبّٗا جَمّٗا ٢٠﴾[3] [الفجر: ۲۰].

یاد می‌کند، پس چگونه دعوت ایشان را در این باره اجابت فرماید؟ و برخلاف تعالیم

۱- صفحه ۷٤.

۲- به تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۰۹ از سوره انعام و تفسیر مجمع البیان ذیل همان آیه و دیگر تفاسیر معتبر نگاه کنید.

۳- «شما سخت شیدای مال هستید»!.

خود، بر دامنه مال‌پرستی آزمندان بیافزاید؟

آیا انبیاء الهی برای این مقصود، مبعوث گشته‌اند که کوه و تپّه را به زر و سیم مبدّل سازند؟! یا مأمور شده‌اند تا نفوس مال‌پرستان را با کیمیای وحی به گوهرهای معنوی مزیّن کنند؟

پس، نقضِ نویسنده ۲۳ سال بر قرآن مجید بسیار بی‌مغز! و دور از درک صحیح و منطق سلیم است و در ستیزه‌گری با کلام خدا این بیت را بیاد می‌آورد:

چراغـــی را کـــه ایـــزد بـــر فـــروزد　　　هر آن کس پـف کنـد ریشـش بسـوزد!

باری، جناب سیره‌نویس از سوّمین نتیجه‌گیری خود بدینگونه یاد می‌کند:

«۳- می‌فرماید: ﴿وَنُقَلِّبُ أَفۡـِٔدَتَهُمۡ وَأَبۡصَٰرَهُمۡ﴾ [الأنعام: ۱۱۰]. یعنی: ما دیده و دل(!!) آنها را ازحق بر گردانده‌ایم از این‌رو به آیاتی که سابقاً فرستادیم ایمان نیاوردند. خدایا راست گویم فتنه از تست(!!) اگر خداوند قادر متعال مردم را از دیدن حق کور کرده است دیگر چه توقّعی می‌توان از آنها داشت؟»[1].

در اینجا خاطرِ پریشانِ سیره‌نگار، آشفته‌تر گشت! و مانند مشرکان قدیم دل و دیده‌اش برگشته و در برابر خدای سبحان، راه جسارت و ترک ادب پیش گرفته است و البته به روش گذشته! در طیّ چند کلمه به خطاهای کلّی و جزئی در افتاده است! بدین ترتیب:

نخست آنکه: اعتراض او بر آیه کریمهٔ: ﴿وَنُقَلِّبُ أَفۡـِٔدَتَهُمۡ وَأَبۡصَٰرَهُمۡ﴾ [الأنعام: ۱۱۰]. بی‌جا است زیرا در مقطع همین آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿...وَنَذَرُهُمۡ فِي طُغۡيَٰنِهِمۡ يَعۡمَهُونَ﴾ [الأنعام: ۱۱۰]. یعنی: «و آنها را در طغیان خودشان رها می‌کنیم تا سرگردان بمانند». از اینجا معلوم می‌شود که خداوندِ سبحان، از مردم طغیانگر و بی‌انصاف، توفیق را سلب می‌کند یعنی بسزای طغیانشان دل و دیدهٔ آنها را از مشاهده آیاتش بی‌بهره می‌سازد و آنان را به حال سرگردانی خود رها می‌کند. پس مردمی که جویای حق باشند و از حدود انسانی، در

۱- صفحه ۴۷.

نگذرند مشمول این بی‌توفیقی نیستند. امّا اگر مانند جناب سناتور! حقایقِ دین (و حقوق مردم)! را سال‌ها بازیچه پندارند و «سیاست بازی» و مصلحت تراشی را از حق و عدالت برتر شمارند! چگونه انتظار دارند که نور خدا بر دل‌های ایشان بتابد و دیدگانش را بروی حقایقِ دین بگشاید؟ خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَوۡ رَحِمۡنَٰهُمۡ وَكَشَفۡنَا مَا بِهِم مِّن ضُرّٖ لَّلَجُّواْ فِي طُغۡيَٰنِهِمۡ يَعۡمَهُونَ ٧٥﴾ [المؤمون: ۷۵].

«اگر بر ایشان رحمت آوریم و آسیب از آنان برطرف سازیم، همانا در طغیان خود پافشاری می‌کنند و سرگردان می‌مانند».

پس ایراد بر قرآن کریم وارد نیست و سناتور طاغوتی از فهم آیه شریفه فرو مانده و دیده‌اش، ختامِ آیه را ندیده است! چنانکه مشرکان طغیان‌گر از درک معجزات الهی بی‌نصیب ماندند و آنها را سحر و جادو شمردند امّا اینکه گوید: دیگر چه توقّعی می‌توان از آنان داشت؟ تکلیفی که مشرکان بر عهده داشتند دو چیز بود، یکی ترکِ طغیان (یا هوی پرستی) و دیگر کسب آگاهی! که این‌دو، علّتِ اصلیِ گمراهی بشمار می‌آیند چنانکه باز در همین سورهٔ شریفه انعام می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ كَثِيرٗا لَّيُضِلُّونَ بِأَهۡوَآئِهِم بِغَيۡرِ عِلۡمٍۚ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعۡلَمُ بِٱلۡمُعۡتَدِينَ﴾ [الأنعام: ۱۱۹].

«بسیاری (از مردم) به هوس‌های خویش بدون هیچ دانشی، مایه گمراهی می‌شوند. همانا خداوندت به احوال تجاوزگران (از هر کس) داناتر است».

پس درد و درمان هر دو، معرّفی شده و قرآن کریم اعلام داشته که هوی پرستی و بی‌دانشی، تجاوز و طغیان را پدید می‌آورد و اثرِ طغیان محروم شدن، از اوار هدایت است و پیامبر خداﷺ آموزگار حکمت خوانده شده[۱].

و قرآن کریم، کتاب حکمت بشمار آمده[۲] تا مردم از جهل و هوی رهایی یافته به علم و هدی دست یابند. اینک اگر کسی به سرچشمه حکمت پشت کند و به کویرِ جهل و

۱- ﴿بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّـۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ ... وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ﴾ [الجمعة: ۲].

۲- ﴿يسٓ ١ وَٱلۡقُرۡءَانِ ٱلۡحَكِيمِ ٢﴾ [يس: ۱-۲].

حیرت روی آورد، کوتاهی و بی‌همّتی از خود او است[۱].

دوّم آنکه: سیره‌نگار می‌نویسد: «از این‌رو به آیاتی که سابقاً فرستادیم ایمان نیاوردند» و این چیزی است که در ترجمهٔ آیات به حذف آن همّت گماشته بود! و اینک که به معنای مزبور اعتراف نموده ناچار در صدد تأویل و توجیه! آن بر آمده است و در صفحه ٧٤ می‌نویسد: «امّا اینکه می‌فرماید: سابقاً آیاتی فرستادیم، مقصود از سابق چیست؟ آیا مقصود انبیاء سلف است یا خود حضرت محمّد»؟ این تشکیک، به پشیزی نمی‌ارزد! زیرا در آیه شریفه، سخن از «سابقاً» نیست تا با معجزات انبیاء سلف قابل تطبیق باشد بلکه در آیه، تعبیر «أَوَّلَ مَرَّةٍ» بکار رفته و مفهوم آن اینست که: مشرکان به معجزات جدید ایمان نخواهد آورد چنانکه در مرتبه نخستین و اوّلین برخورد، ایمان نیاوردند. امّا نویسنده که می‌کوشد تا راهی برای گریز از این تنگنا پیدا کند، احتمال دیگری را پیش می‌آورد و می‌نویسد: «شاید مقصود از جمله سابقاً(!!) آیاتی فرستادیم، ایمان نیاوردند همین آیات قرآنی باشد»! این احتمال نیز ضعیف است زیرا چنانکه گفتیم سخنی از «سابقاً» درمیان نیامده و مثلاً نفرموده است: «كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ مِن قَبْلُ» آنچه در آیهٔ کریمه مطرح شده، ایمان نیاوردن به قرآن در رویارویی با معجزات است که در این رابطه می‌فرماید: آن معجزات چون بیاید مانند بار اوّل ایمان نمی‌آورند ﴿لَا يُؤْمِنُونَ...كَمَا لَمْ يُؤْمِنُواْ بِهِۦٓ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ بویژه که در این مقام، بحث از «دیدن آیات» رفته نه از شنیدن آیات! (که تعبیر اخیر با الفاظ قرآن مناسبتر است) و از این‌رو می‌فرماید خداوند دیدگان طاغیان را بر می‌گرداند. بعلاوه آنچه در سوره صافّات آمده که: «چون آیتی را ببینند استهزاء کنند و گویند این جز جادویی آشکار، نیست» مفهومی را که آوردیم تقویت می‌کند و شگفتا که در این بحث همواره نویسنده، واژه «آیه» یا «آیات» را معادل با «معجزه» و «معجزات» شمرده و از این راه ادّعا می‌کند که پیامبرﷺ آیتی (یعنی معجزه‌ای) نداشته است! ولی در اینجا برای گریز

۱- ضمناً به جزء اول این کتاب، مبحث: «جبر در قرآن» از صفحه ۱۷۲ به بعد نگاه کنید.

از تنگنا، لفظ مذکور را با «آیات قرآنی» تطبیق می‌دهد! گویی هیچ حساب و کتابی در میان نیست و آن جناب اجازه دارد در هرجا و هرچه دل تنگش بخواهد بگوید و آن را به قرآن کریم نسبت دهد! چیزی که نظر را جلب می‌کند، تردید خود نویسنده در این بحث است! زیرا که می‌نویسد: «شاید مقصود ... همین آیات قرآنی باشد»! امّا این «شاید» تمام کوشش سیره‌نویس را در استدلالِ خود باطل می‌سازد که: «إذا جاءَ الاحتِمالُ بَطَلَ الاستِدلالُ»!.

سوّم آنکه: ترجمهٔ قرآن کریم حقّا با نوعی ذوق و هنرمندی پیوند دارد و هر کس که چند کلمه عربی آموخت و از «ضَرَبَ زیدٌ عَمرواً» آگاه شد از عهده این مهم برنمی‌آید بعنوان نمونه ملاحظه کنید که سیره‌نویس تازه با آن پیشینه کذایی! در ترجمه نیمی از یک آیه، تا چه اندازه بی‌دقّتی نشان داده‌است! می‌نویسد: «﴿وَنُقَلِّبُ أَفۡـِٔدَتَهُمۡ وَأَبۡصَٰرَهُمۡ﴾ یعنی: «ما دیده و دل آنها را از حق بر گردانده‌ایم»»! در اینجا سه خطا وجود دارد! یکی آنکه: ﴿أَفۡـِٔدَتَهُمۡ﴾ »دل‌های آنها» در آیه کریمه، مقدّم بر: ﴿أَبۡصَٰرَهُمۡ﴾ «دیده‌های آنان» آمده است ولی نویسنده در ترجمه خود، «دیده» را بر «دل» مقدّم داشته با آنکه «تقدّمِ دل‌ها بر دیده‌ها» ممکن است برای اشاره به این نکته باشد که چون دل‌های مشرکان از قبول حق سرباز زند و بر گردد هر چه با دیده‌های خود بینند نمی‌پذیرند گویی که اساساً آن را ندیده‌اند! چنانکه گویند: «حُبُّ الشَّیءِ یُعمی و یُصِمُّ»[1]. دوم آنکه: واژه‌های جمع «أفئده – أبصار» را بصورت مفرد «دل – دیده» ترجمه کرده است بدون آنکه لزومی در این کار باشد. سوّم آنکه: فعل مضارعِ «نُقَلِّبُ: بر می‌گردانیم» را بشکل ماضی (برگردانده‌ایم) در ترجمه آورده است که روی هم رفته از کمالِ دقّت در کار این نویسنده هنرمند حکایت دارد!.

چهارمین نتیجه‌گیری نویسنده ۲۳ سال در حقیقت تکرار نتیجه دوّم او است و چیز

۱– عشق به چیزی، انسان را کور و کر می‌کند!.

تازه‌ای (جز اثبات گیجیِ نویسنده)! در بر ندارد.

پنجمین نتیجه‌ای که از غور! در آیات بدست آورده، شبهه‌ای تار عنکبوتی است! چنانکه در صفحه ۷۵ می‌نویسد:

«در این صورت که آنها ایمان نمی‌آورند و در علم خداوند کفر و شرک آنها ثبت شده است آیا فرستادن مردی برای دعوت و هدایت آنها یک امر بیهوده نیست و می‌شود به خداوند حکیم و دانا که امری بر خلاف مصلحت و حکمت از وی سر نمی‌زند کار عبث نسبت داد؟»!.

این شبهه از روزگار قدیم در میان «جبری مذهبان» با صورت دیگری رواج داشته و مکرّر گفته‌اند که چون خداوند در ازل از اعمال ما آگاه بوده است از این‌رو ما نمی‌توانیم بر خلاف علمِ خداوندی عمل کنیم پس مجبور هستیم نه مختار! امّا این، سفسطه است نه برهان زیرا خداوند در ازل آگاه بوده که انسان با داشتنِ «قدرت انتخاب» اعمال خود را انجام خواهد داد بنابراین اگر ادّعا کنیم که ما در کارهای خویش کاملاً مجبور هستیم، این ادّعا بر خلاف علمِ خداوندی است نه انتخابگر بودن انسان! خطای جبری‌ها از آنجا ناشی شده که علم ازلی را شامل همه چیز –جز نیروی گزینش آدمی! –دانسته‌اند و این توصیفِ ناقص و تعریف نادرستی از علم خدا، بشمار می‌رود آری باید گفت:

آزادی ما، حق ز ازل می‌دانست   جبر است که بر خلافِ علمِ ازل است[1]!

مثلاً در مورد مشرکین لجوج مکّه خداوند پیوسته می‌دانسته که آنها در اثر سوء اختیار خود، توفیق هدایت را از دست می‌دهند و در برابر پیامبر او به ستیزه‌گری و لجاجت بر می‌خیزند. پس خداوند، هم از گمراهی آنان آگاهی داشته است و هم از مقدّماتش که به مرور زمان و با سوء اختیار خودشان فراهم آمده بود. (البته خداوند از آینده ایشان و حوادث پس از هجرت و گزینش‌های جدید آنان نیز کاملاً خبر داشته است).

۱– شعر، از نویسنده این کتاب است. (ضمناً برای آگاهی از معنای اختیار به پاورقی صفحه ۱۵٦ از جزء نخستین همین کتاب نگاه کنید).

امّا نویسنده ۲۳ سال از زاویه دیگری با موضوع برخورد نموده و شبهه او صورت دیگری دارد، نویسنده می‌گوید که چون خداوند (بهر صورت) می‌دانسته مشرکانِ لجوج به پیامبرِ او ایمان نمی‌آورند، دیگر فرستادن پیامبر و دعوت مردم لزومی نداشته و کاری عبث بشمار می‌آمده است!.

این اشکال با اندک تأمّلی مانند سراب از میان می‌رود زیرا مشرکان لجوج اگرچه با شنیدن آیات و دیدن معجزات، به پیامبر اکرمﷺ ایمان نیاوردند ولی همین که قدرتِ میان تهی و شکوه خیالیِ آنها در نبردها از میان رفت و برخی از سران و بزرگانشان کشته شدند و تکیه‌گاه‌ها را از دست دادند و به تجربه دریافتند که از بت‌های ایشان چنانکه پیامبر خدا گفته بود هیچ کاری ساخته نیست، در این هنگام کم کم از خواب غفلت سر بر داشتند و دیدگان خود را به روی اسلام که روز بروز در پیشرفت بود، گشودند و درستی وعده‌های پیامبرﷺ را در پیروزی مسلمانان، برأی العَین دیدند تا آنجا که پس از فتح مکّه و اعلام عفو عمومی، گروه گروه به اسلام گرویدند! چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ١ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ٢ فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ...﴾ [النصر: ۱-۳].

«چون یاری خدا و پیروزی آید و مردم را ببینی که گروه گروه در دین خدا وارد شوند پس خداوندت را ستایش و تقدیس کن[1]....».

آری خداوند از پیش می‌دانسته که همه مشرکان با دیدن معجزه ایمان نمی‌آورند و آن را نوعی جادو می‌شمرند ولی با تحوّل جامعه و غلبۀ حق بر باطل، دیدگاه‌ها تغییر می‌کند و بسیاری از آنها به اسلام می‌گرایند از این‌رو در روزگار سختِ مکّه که مسلمانان در

۱- زمخشری در کشّاف می‌نویسد: «والإعلام بذلك قبل كونه من أعلام النبوة» یعنی: «خبر دادن از این واقعه پش از آنکه بیاید از نشانه‌های نبوّت است».

معرض فشار شدید بودند به ایشان وعدۀ یاری و پیروزی می‌دهد و دورنمایی از «دولت قرآن» را در برابر چشم مؤمنان می‌آورد چنانکه در سوره صافّات می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ١٧٣﴾ [الصافات: ۱۷۳].

«همانا سپاه ما بی‌تردید پیروزمندند».

و در سوره روم می‌فرماید:

﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيۡنَا نَصۡرُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [الروم: ٤٧].

«یاری مؤمنان، حقّی بود که ما بر عهده گرفتیم».

و در سوره قمر می‌فرماید:

﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ [القمر: ٤٥].

«این گروه، شکست خورده و پشت خواهند کرد».

و در سوره مؤمن می‌فرماید:

﴿إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَيَوۡمَ يَقُومُ ٱلۡأَشۡهَٰدُ ٥١﴾ [المؤمن: ٥١].

«ما فرستادگان خود و مؤمنان را در زندگای دنیا و در روزی که گواهان بپا خیزند یاری می‌کنیم».

علاوه بر این، خداوند در سوره‌های مکّی، پیاپی مشرکان را به تفکّر در نظام جهان و تدبّر در احوال گذشتگان (طبیعت و تاریخ) فرا می‌خواند و بجای نمایاندن فرشتگان و تبدیل کوه صفا به انبوهی از طلا! از راه «تحوّل فکری و انقلاب اجتماعی» جامعه عرب را بسوی اسلام هدایت می‌کند. بنابراین چگونه می‌توان جاهلانه ادّعا کرد که خدا در قرآن کفر و شرک مکّیان را برای همیشه در علم خود ثابت شمرده؟! و از این ادّعای غلط، نتیجه گرفت که: پس، بر انگیختن و فرستادن پیامبر برای مشرکان کار عبث و بی‌فایده‌ای بوده است!.

قرآن مجید در ذیل همان آیات مورد بحث از سوره انعام می‌فرماید:

﴿مَّا كَانُواْ لِيُؤۡمِنُوٓاْ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَهُمۡ يَجۡهَلُونَ﴾ [الأنعام: ١١١].

«مشرکان ایمان نمی‌آوردند مگر آنکه خدا بخواهد ولی بیشتر ایشان نادانند».

پس مشرکان مکّه بخواست خدا می‌توانستند ایمان آورند و این امر برای ایشان محال و ناشدنی نبود جز آنکه خواست خداوند به ایمان کسی تعلّق می‌گیرد که خود را شایسته و در خور ایمان بسازد و رویدادهای پس از هجرت چنانکه گذشت این شایستگی را برای بسیاری از مشرکان مکّه بتدریج فراهم ساخت و مشیّت الهی به هدایت آنان تعلّق گرفت.

امّا نویسنده ۲۳ سال که از معنای مشیّتِ خداوندی و شرط تعلّقِ آن، بی‌خبر است آیه مزبور و نظایر آن را دلیل بر «جبر» شمرده! و به پندار خود، مشرکان را بی‌گناه دانسته است و می‌نویسد: «پس خدا خواسته است که مشرک شوند. بندۀ ضعیف با خواست خدای توانا چه می‌تواند کرد؟»!.

گویا جناب سناتور! ندانسته که وکالت و دفاعِ از مشکران بجای نمی‌رسد! زیرا بسیاری از ایشان سرانجام خود را گناهکار شمرده و توبه کردند و بنابراین سیره‌نویس، بمنزله وکیل معزول! بوده و دفاعیّاتش بی‌ثمر است.

سخنان پریشان

از این پس، دوباره پریشان گویی! در کتاب ۲۳ سال تکرار می‌شود و نویسنده، بدون دلیل بسوی سوره «تکویر» می‌رود تا نشان دهد که پیامبر اسلامﷺ معجزه‌ای نداشته است! با آنکه در این سوره شریفه، اساساً موضوع معجزه مطرح نشده و نفیاً یا اثباتاً از آن سخن بمیان نیامده است!! با این همه بد نیست برهان قاطع! و دلیل لامع! نویسنده را در این مورد بیاوریم. در صفحه ٧٦ چنین می‌نویسد:

«حضرت انجام تقاضای مشرکان را بدست مسامحه و طفره می‌دهد و این معنی از سوره تکویر به خوبی مستفاد می‌شود. سوره تکویر از بلیغ‌ترین و شاعرانه‌ترین(!!) سوره‌های مکّی، بسی موزون، مسجّع، خوش آهنگ است .... پس از ۱۸ سوگند(!!) در ۱۸

آیه خداوند مشرکان را که مدّعی بودند گفته‌های محمّد هذیان کاهنان و مولود دماغ علیل شخص مصروعی است مخاطب ساخته می‌فرماید:

﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلُ رَسُولٖ كَرِيمٖ ١٩ ذِي قُوَّةٍ عِندَ ذِي ٱلۡعَرۡشِ مَكِينٖ ٢٠ مُّطَاعٖ ثَمَّ أَمِينٖ ٢١ وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجۡنُونٖ ٢٢ وَلَقَدۡ رَءَاهُ بِٱلۡأُفُقِ ٱلۡمُبِينِ ٢٣ وَمَا هُوَ عَلَى ٱلۡغَيۡبِ بِضَنِينٖ ٢٤ وَمَا هُوَ بِقَوۡلِ شَيۡطَٰنٖ رَّجِيمٖ ٢٥﴾ [التکویر: ۱۹-۲۵]».

آیا هیچ معلوم شد که کدام بخش از این سوره، تقاضای مشرکان را بدست مسامحه و طفره سپرده است؟! و آیا کسی می‌داند که این آیات شریفه، چه رابطه‌ای با بحث نویسنده از معجزه دارد؟ ضمناً از ۱۸ سوگند در ۱۸ آیه! آیا کسی چیزی می‌داند و خبری دارد؟

نویسنده‌ای که حرف قسم را از کلمهٔ: إذا (یعنی کلمه‌ای که ۱۲ بار در این سوره آمده) تمیز نمی‌دهد چگونه بخود حق می‌دهد که قرآن مجید را تفسیر کند و آن را جسورانه در معرض نقد قرار دهد؟!.

«إذا» در اینجا ظرف مستقبل بوده و متضمّن معنای «شرط» است و با سوگند پیوندی ندارد! گیرم که در «إذا» معنای سوگند آمده باشد! امّا تعداد ۱۸ سوگند در این سوره از کجا پیدا شده است؟!.

اینها همه از کرامات سناتور! و بهتر بگویم از آثار حُقّهٔ وافور است و گرنه این تخیّلات نباید در میان آید!.

نیمی از سوره تکویر مربوط به حوادث قیامت و نیم دیگر آن درباره وحی و قرآن آمده است و کم‌ترین نشانی -جز بی‌نشانی!- از بحث معجزه در این سوره نمی‌بینیم و معلوم نیست جناب نویسنده از کجا بر این معنا دست یافته و کدامیک از اقسام «دلالت‌ها»[1] عصای دست مبارک بوده است؟!.

۱- در جزء نخستین (صفحه ٤٤) از انواع دلالت سخن گفتیم.

چرا اسلام را پذیرفتند؟!

باری، سیره‌نویس که خود را در پیچ و خم بحث «معجزه» گرفتار کرده و از معجزه به «جبر» وارد می‌شود و از جبر به «سوره تکویر» گریز می‌زند! ناگهان بیاد می‌آورد که برای اثبات مدّعای خود، این اعتراض را در میان نهد که چرا بسیاری از مشرکان در فتح مکّه ایمان آوردند با آنکه قرآن پیش از آن گفته بود که ایشان هر معجزه‌ای ببینند ایمان نخواهند آورد؟! در این باره ماجرای ابوسفیان! و ایمان او را نیز گواه می‌آورد و در صفحه ۷۷ از کتابش چنین می‌نویسد:

«شاهد بارز قضیّه(!!) اسلام آوردن ابوسفیان است. ابوسفیان که از مخالفان سرسخت بود و در جنگ‌های عدیده بر ضدّ مسلمین شرکت داشت در سال دهم هجری مسلمان شد. هنگامی که محمّد با چند هزار تن به فتح مکّه آمد عبّاس بن عبدالمطّلب او را نزد پیغمبر آورد، پیغمبر بر او بانگ زد: وای بر تو هنوز نمی‌دانی که خدایی جز پروردگار عالم نیست؟ ابو سفیان گفت: چرا کم کم دارم بدین عقیده می‌گرایم ....»!.

شگفتا از آدمی! که چون «کج سلیقه» شود از هر موضوعِ مثبت و صحیحی به نتایج نادرست می‌رسد و آن را مانند ذهنِ نامستقیم خودش، معوج می‌بیند!.

فَمَن یَك ذا فَمٍ مُرٍّ مَریضٍ یَجِد مُرًّا بِهِ الماءَ الزُّلالا!

هر که کام خویش را بیمار یافت آب شیرین را چو زهر مار یافت![1]

اوّلاً: آنچه که نویسنده مایه ایراد بر قرآن مجید و پیامبر گرامی اسلامﷺ پنداشته از روش متین و صحیح قرآن و پیامبر حکایت می‌کند چنانکه پیش از این گذشت و اینک برسم تأکید دوباره تکرار می‌کنیم و می‌پرسیم آیا در این ماجری چه جای ایراد است که: گروهی از مردمِ نادان و بهانه‌جو با اصرار بسیار از پیامبر خداﷺ معجزات عجیب و غریب می‌طلبند! پیامبرﷺ بفرمان وحی به آنها پاسخ می‌دهد که با این روحیّه ستیزه‌گر، راه

۱- ترجمه بیت از نویسنده است.

هدایت بر روی شما بسته و هر معجزه‌ای را ببینید انکار خواهید کرد و آن را جادو می‌شمرید آنگاه گرفتار عذاب و کیفر خدا می‌شوید. پس سزاوار آنست که از لجاجت و بهانه‌جویی دست بشویید و عقل و اندیشه را بکار بندید و در این قرآن که سرشار از حکمت است بیاندیشید تا هدایت و سعادت یابید. امّا ایشان سخنان او را نمی‌پذیرند و پیامبرﷺ شیوه بردباری و استقامت در پیش می‌گیرد و دست از دعوت نمی‌کشد و چشم به یاری خدا می‌دوزد تا آنکه گروهی به آئین وی می‌گروند و رویدادهای تازه پدید می‌آید و دشمنان عزم جنگ با او می‌کنند و با وجود فراوانی سپاه و فزونی ساز و برگ، سرانجام شکست می‌خورند و برخی از بزرگانشان کشته می‌شوند و تکیه‌گاه‌ها از میان می‌رود و بت‌ها سودی نمی‌بخشند و وعده‌های پیامبرﷺ تخلّف ناپذیر جلوه می‌کند آنگاه چشمان بسیاری از ایشان باز می‌شود و مزایای اسلام و فضائل پیامبرﷺ را بهتر می‌بینند و طعم عفو و رحمت او را پس از شکست می‌چشند از این‌رو به اسلام، رغبت نشان می‌دهند و در خدمت به توحید از یکدیگر پیشی می‌گیرند و سرانجام پس از وفات پیامبرﷺ در بپا ساختن کشوری پهناور و تمدّنی با شکوه جانبازی‌ها و فداکاری‌ها نشان می‌دهند، آیا در این کار چه جای اعتراض هست؟![1].

اگر قرآن مجید پیش‌بینی کرده بود که مشرکان، هرگز و از هیچ راهی به هدایت الهی دست نخواهند یافت و در این مقام، معجزه و غیر معجزه تفاوت نمی‌کند! البتّه مایه ایراد بود که چرا بسیاری از مشرکان، ایمان آوردند؟ ولی در جایی که خود نویسنده ۲۳ سال برخلاف این معنا از قرآن کریم دلیل و شاهد می‌آورد، دیگر چگونه بخود حق می‌دهد که در این باره معترضانه سخن گوید؟!.

۱- در همین روزگار کسانی را سراغ داریم که روزی از عقاید فلان حزب سخت دفاع می‌کردند و با هیچ دلیلی حاضر نبودند به اشتباهاتشان گردن نهند ولی پس از آنکه مدّتی گذشت و رهبران حزب به جرم جاسوسی برای روس‌ها! گرفتار آمدند و به گناه خویش اعتراف کردند و از مردم پوزش خواستند، بت‌های پیروان لجوج ایشان شکست و نقطه اتّکای خود را از دست دادند و از سر سختی دست بر داشتند تا آنجا که برخی از حضرات رسماً اظهار مسلمانی کردند ﴿فَٱعۡتَبِرُواْ يَـٰٓأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ﴾!

سیره‌نگار در صفحه ۱۸۰ از کتابش می‌نویسد:

«در آیه ۵۹ سورهٔ اسری عذر معجزه نیاوردن این چنین توجیه شده است: ﴿وَمَا مَنَعَنَآ أَن نُّرۡسِلَ بِٱلۡأٓيَٰتِ إِلَّآ أَن كَذَّبَ بِهَا ٱلۡأَوَّلُونَۚ وَءَاتَيۡنَا ثَمُودَ ٱلنَّاقَةَ مُبۡصِرَةٗ فَظَلَمُواْ بِهَاۚ وَمَا نُرۡسِلُ بِٱلۡأٓيَٰتِ إِلَّا تَخۡوِيفٗا ۝٥٩﴾ [الإسراء: ۵۹] سبب نیاوردن معجزه این است که سابقاً در قوم ثمود ناقه صالح را فرستادیم ولی باز ایمان نیاوردند از این‌رو هلاکشان کردیم پس اگر برای تو معجزه‌ای ظاهر سازیم و ایمان نیاورند مستحّق هلاک خواهند شد در صورتی که ما می‌خواهیم آنها را مهلت دهیم تا کار محمّد تمام شود».

در اینجا نویسنده اعتراف می‌کند که فرستنده قرآن در دوران مکّه اعلام داشته اوّلاً معجزاتی را نخواهد آورد که انکار آنها مایهٔ هلاکت مشرکان شود (و این همان معجزات مقترحه یا تخویفی[1] است) و ثانیاً اشاره کرده که خداوند می‌خواهد تا کار محمّدﷺ تمام شود یعنی رسالت پیامبر به کمال خود رسیده و جامعه اسلامی پدید آید (چنانکه در سوره‌های مکّی از پیروزی پیامبر بر دشمنانش مکرّرسخن رفته است) نتیجه این سخن آنست که از دیدگاه قرآن، راه هدایت و اصلاح مشرکان کاملاً بسته نبوده است جز آنکه بنظر قرآن با نمایش معجزاتِ مطلوب! مشرکان طریق صلاح نمی‌پوییدند و جز استحقاق هلاکت نصیبی نمی‌یافتند. بنابراین نه تنها قرآن مجید درباره کفر ابدی مکّی‌ها سخنی نگفته بلکه تسلیم آنان را در برابر پیامبرﷺ پیشگویی کرده است و این نشانه دیگری از حقّانیّت قرآن بشمار می‌آید.

۱- زیرا در آیه شریفه تصریح شده که این معجزات برای بیم دادن از هلاکت یا «تخویف» می‌آید: «و ما نُرسل بالآیات إلاّ تخویفاً» و معلوم است تمام معجزات چنان نبود که در پی انکار آنها عذاب و هلاکت آید (مانند معجزاتی که قرآن کریم در سوره آل عمران از مسیح؈ گزارش می‌کند) از این‌رو الف و لام در کمله «بالآیات» الف و لام جنس نیست بلکه برای عهد ذهنی بکار رفته و به آیات مقترحه یا آیات تهدید کننده اشاره می‌نماید.

در اینجا بار دیگر (با پوزش از خداوند متعال) به تفاوت دیدگاه قرآن کریم و کتاب ۲۳ سال اشاره می‌کنیم که در پاسخ آنچه گذشت می‌گوید:

«مردمانی بدین سخافت فکر و عناد جاهلانه که در صورت وقوع معجزه باز ایمان نمی‌آورند بهتر که هلاک شوند(!!) مگر چهل و هشت نفر آنها در جنگ بدر کشته شدند چه زیانی به جهان رسید؟»[1].

بنابر فتوای جناب مفتی! خداوند بدون اعتناء به آیندۀ گناهکاران و تحوّل اخلاقی در آنان، لازم بود همگی را درو کند و در آتش قهر بسوزاند! نمی‌دانم حضرت قاضیِ القضاه! با این همه تنگ نظری و قساوت چرا هنگامی که سخن از «جنگ در اسلام» پیش می‌آید برای مشرکانی که خود آتش پیکار را افروخته و در آن سوخته بودند، مرثیه خوانی می‌کند و دفاع مسلمانان را از عقیده و جان و ناموس و مال خویش سنگدلانه جلوه می‌دهد؟! آیا این تضادّ روحی و دو شخصیّتی! هدفی جز لجاجت در برابر حقیقت می‌تواند داشت؟!.

ثانیاً: معلوم نیست چرا از میان همه کسانی که در فتح مکّه اسلام آوردند جناب سیره‌نویس، ابو سفیان را بر گزیده است؟! با اینکه خود دربارۀ ابو سفیان و همفکران او ضمن صفحه ۷۸ از کتابش می‌نویسد: «بدیهی است اسلام آنها از ترس بود»!!.

از این گذشته، معلوم نیست چرا سخن ابوسفیان را هم دگرگون می‌سازد خود را به او نیز بدهکار می‌کند؟! بنابر آنچه در کتب تاریخ و سیره آمده است آنگاه که عبّاس عموی پیامبرﷺ ابو سفیان را به حضور رسول خداﷺ برد، پیامبر اکرم به او فرمود: «وَيحَكَ يا أبا سفيانَ! أَلَم يَأنِ لَكَ أن تَعلَمَ أَنَّهُ لا إِلهَ إلّا اللهُ»؟. «وای بر تو ای ابا سفیان، آیا هنگام آن فرا نرسیده که بدانی جز خدا کسی سزاوار بندگی نیست»؟. ابو سفیان که پس از آن همه دشمنی‌هایش، نرمی و بزرگواری پیامبرﷺ را احساس کرد گفت: «بِأبي أَنتَ وأُمّي، ما أَحلَمَكَ وأَكرَمَكَ وأوصَلَكَ! وَاللهِ ظَنَنتُ أَن لَو كانَ مَعَ اللهِ إِلهٌ غَيرُهُ لَقَد أَغنى عَنّي شَيئاً

۱- صفحه ۸۳ کتاب.

بَعدُ»[1].

یعنی: «پدر و مادرم فدایت باد! چقدر بردبار و بزرگوار و به خویشاوندان مهربانی، سوگند به خدا گمان دارم که اگر با خدا معبود دیگری وجود داشت کاری برای من صورت داده بود»!.

اینک جا دارد سخن ابو سفیان را با گفتار نویسنده ۲۳ سال بسنجیم که بدون ذکر هیچ مدرکی درباره وی می‌نویسد:

«ابو سفیان گفت: چرا کم کم دارم بدین عقیده می‌گرایم»!! آیا این بد فرجامی نیست که انسان، مدیون ابو سفیان هم بشود؟!.

تردید در وحی!

از این پس، نویسنده می‌کوشد باز هم! قرائنی از قرآن مجید بدست آورد تا نشان دهد که پیامبر گرامی اسلامﷺ معجزه‌ای نداشته است! و در این باره آیاتی را مطرح می‌سازد که البتّه پیوندی با مقصود او ندارد! می‌نویسد:

«آنچه در باب سه آیه سورهٔ انعام گفته شد صرف حدس و فرض نیست قرائنی در آیات دیگر قرآنی هست که این حدس و فرض(!!) را تأیید می‌کند باین معنی که نشان می‌دهد که خود پیغمبر از اینکه خداوند آیتی برای تصدیق نبوت او نمی‌فرستد در باب رسالت خود دچار نوعی شک شده است. صریح‌ترین آنها(!!) آیات ٩٤-٩٥ سوره یونس است: ﴿فَإِن كُنتَ فِي شَكٍّ مِّمَّآ أَنزَلۡنَآ(!!) فَسۡـَٔلِ ٱلَّذِينَ يَقۡرَءُونَ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكَۚ لَقَدۡ جَآءَكَ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡمُمۡتَرِينَ ٩٤ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ فَتَكُونَ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٩٥﴾ [یونس: ٩٤-٩٥]. «اگر شک داری در آنچه به تو نازل کرده‌ایم از خوانندگان تورات بپرس حقیقت از خداوند به تو رسیده است و در آنها شک مکن و از آن مردمان مباش که آیات خداوندی را دروغ دانسته‌اند ورنه از زیانکاران خواهی شد»»[2].

۱- سیرة ابن هشام، القسم الثّانی، صفحه ٤٠٣. تاریخ طبری، الجزء الثّالث، صفحه ٥٣.

۲- صفحه ۷۸ از کتاب ۲۳ سال.

در این گفتار، آقای سیره‌نگار دچار لغزش‌هایی چند شده است بدین قرار:

نخست آنکه: در نقل آیات شریفه چنانکه عادتِ چاره‌ناپذیر او است! به اشتباه رفته و کلمه‌ای از قلم افکنده یعنی: ﴿أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ﴾ را بصورت «أنزلنا» آورده است!.

دوّم آنکه: این دو آیهٔ کریمه با «معجزه» کم‌ترین پیوندی ندارد وهیچ قرینه‌ای در آنها نیست که نشان دهد پیامبر خداﷺ از نیامدن معجزه، در رسالت خود به تردید افتاده باشد آنگاه مأمور شود تا از بنی اسرائیل (که اکثر آنها منکر وی بودند) دربارهٔ درستی نبوّتش سؤال کند که آیا به من وحی می‌رسد یا خیر؟!! آیا هیچ عاقلی باور می‌کند که پیامبر اسلام چنین تکلیفی برای خود مقرّر کرده یا خدای سبحان چنین وظیفه‌ای را بر عهده او نهاده باشد؟!.

هر کس بهره‌ای از عقل و ذرّه‌ای! از انصاف داشته باشد بخوبی درمی‌یابد که این پندار نابخردانه نمی‌تواند ایات مزبور را توضیح دهد پس برای کشف مراد قرآن سزاوار است راه دیگری را پیمود و ما در اینجا می‌کوشیم این راه را بخواست خدا طی کنیم.

باید توجّه داشت که آیات مورد بحث با حرف **فاء** (بمعنای: پس) که برای «تفریع» یا «ترتیب» بکار می‌رود آغاز شده بنابراین با آیات پیش از خود رابطه دارد و فهم کامل آن، در گروِ شناختن این ارتباط است.

در آیات گذشته از این معنا سخن رفته که موسی؈ و پیروانش را یاری کردیم و فرعون و سپاه او را که در پی موسی بودند غرق و هلاک ساختیم و در نتیجه، بنی‌اسرائیل را بر دشمنانشان پیروزی بخشیدیم[۱]. سپس می‌فرماید: «پس اگر از آنچه (درباره این ماجری) بتو نازل کرده‌ایم در تردید باشی آنگاه از اهل کتاب بپرس» در این آیه شریفه معنای لطیفی نهفته است، خداوند پیامبرش را بکنایه وعده می‌دهد که ما تو و پیروانت را همچون موسی و پیروان او یاری می‌کنیم و شما را بر دشمنانتان فیروز می‌گردانیم پس در

۱- به آیات ۷۵-۹۳ از سوره یونس نگاه کنید.

این وعده الهی تردید بخود راه مده چراکه علاوه بر این وحی، کتاب موسی نیز شاهد بر این مقال است و اهل کتاب بر پیروزی موسی (که نمونه پشتیبانی ما از نهضت انبیاء شمرده می‌شود) گواهی می‌دهند چنانکه در پی این آیات دوباره به شکست و هلاکت کفّار و نجات و پیروزی مؤمنان عنایت نشان داده و می‌فرماید:

﴿فَهَلۡ يَنتَظِرُونَ إِلَّا مِثۡلَ أَيَّامِ ٱلَّذِينَ خَلَوۡاْ مِن قَبۡلِهِمۡۚ قُلۡ فَٱنتَظِرُوٓاْ إِنِّي مَعَكُم مِّنَ ٱلۡمُنتَظِرِينَ ١٠٢ ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۚ كَذَٰلِكَ حَقًّا عَلَيۡنَا نُنجِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ١٠٣﴾ [یونس: ۱۰۲-۱۰۳].

«آیا (این مشرکان) روزگاری را جز مانند روزگارِ کفّار گذشته انتظار می‌برند؟ بگو در انتظار باشید که من نیز با شما چشم براه هستم! پس ما فرستادگان خود و مؤمنان را نجات می‌بخشیم بدین صورت بر عهده ما است که اهل ایمان را نجات دهیم».

بنابراین، مقام آیه مورد بحث مقام اظهار لطف و دلداری و اطمینان بخشیدن است و از این‌رو گواهیِ اهل کتاب را بر وعدهٔ خود ضمیمه می‌کند تا لطف خویش را به سوابق دینی و تاریخی مؤکّد سازد.

پس از حرف فاء در آیه کریمه کلمه إن (بمعنای: اگر) آمده که برای افاده معنای «شرط» بکار می‌رود و می‌فرماید: «پس اگر از این امر در شک باشی در آن صورت از اهل کتاب بپرس» یعنی اگر در شک نیستی البته پرسش هم لزومی ندارد ولی برای کسی که در این باره شک دارد راه تحقیق باز است و پیامبر اکرمﷺ هنگام نزول این آیه با آنکه در شرائطی بسیار سخت بسر می‌برد و تحت فشار مشرکان بود گفت: «لا أَشُكُّ وَلا أَسئَلُ». یعنی: «من در این باره شک ندارم و نمی‌پرسم». چنانکه مفسّران این سخن را از آن حضرت آورده‌اند و تفسیر طبری و قرطبی و زمخشری و بیضاوی و ابن کثیر (ذیل آیه ۹٤ از سوره یونس) بر این گفتار گواهی می‌دهند[1] و از این‌رو در هیچ تاریخی نیامده است که پیامبر

۱- عبارت طبری در این باره چنین است: «حدّثنا محمّد بن عبدالاعلی قال ثنا محمّد بن ثور عن معمر عن قتاده: ﴿فَإِن كُنتَ فِي شَكّٖ مِّمَّآ أَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ فَسۡـَٔلِ ٱلَّذِينَ يَقۡرَءُونَ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكَ﴾ قال بلغنا أن رسول اللهﷺ قال: لا أشك ولا أسل».

اسلامﷺ در این باره از اهل کتاب پرسشی کرده باشد و بقول ابن عبّاس: «ما شَكَّ طَرفَةَ عَينٍ ولا سَأَلَ أَحَداً مِنهُم»[1]. یعنی: «پیامبر به اندازه یک چشم به هم زدن تردید نکرد و از هیچ یک از اهل کتاب نپرسید».

این اسلوب سخن که با فنون بلاغت پیوند دارد در صدد آن نیست تا تردید مخاطب را نشان دهد بلکه در مقام آنست که قطعی بودن وعده یا گفتاری را به اثبات رساند و روحیّه مخاطب خود را کاملاً مطمئن سازد و از این‌رو ابتدا «فرض شک» را مطرح می‌نماید و سپس مخاطب را از هر گونه تردید و دودلی بر حذر می‌دارد چنانکه در مقطع آیه شریفه می‌خوانیم: ﴿فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡمُمۡتَرِينَ﴾ «پس هرگز از تردیدکنندگان مباش».

بعلاوه، در این نحوه بیان، قصد متکلّم آنست که وجود شواهد را خاطر نشان سازد و از این‌رو پس از آنکه مقصود خود را اظهار داشت «فرض شک» را بمیان می‌آورد سپس دلیل و شاهد ارائه می‌کند (و گاهی براهین گوناگون نشان می‌دهد) تا معلوم شود برای اثبات آن مقصود، شواهدی چند وجود دارد.

از نظر دیگر پیامبر اسلامﷺ واسطه ابلاغ وحی به سایرین بوده و گاهی روحیّه آنان نیز در مخاطبه با او رعایت شده است چنانکه در سوره زُمَر می‌خوانیم:

﴿لَئِنۡ أَشۡرَكۡتَ لَيَحۡبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ﴾ [الزمر: ٦٥].

«همانا اگر شرک‌آوری بی‌تردید کارهای (پسندیده ات) نابود می‌گردد و از زیانکاران خواهی شد»!.

روشن است که قرآن کریم در اینجا بر خطر شرک تأکید دارد و آن را با این شیوه گیرا بیان می‌کند که اگر «پیام‌آور توحید» با همه اهمیّتش در دام شرک اوفتد اعمال پسندیده‌اش بی‌اثر و باطل می‌گردد تا چه رسد به دیگران! بنابراین مقصود آیهٔ کریمه، بیشتر هشدار دادن به سایر مردم است که از شرک بپرهیزند (نه خود پیامبر). همچنین در آیه مورد بحث، قرآن مجید به مسلمانانی که در تحت فشار و سختی بسر می‌بردند پیام می‌دهد که

۱- الکشّاف، الـمجلّد الثّانی، صفحه ۳۷۰.

اگر در یاری و نصرت الهی تردیدی برای شما روی دهد می‌توانید از اهل کتاب بپرسید زیرا آنچه در این باره گفته‌ایم علاوه بر وحی قرآنی در تورات نیز آمده و اهل کتاب گواه بر آنند.

خلاصه آنکه نویسنده ۲۳ سال توجّه نداشته که جمله: ﴿فَإِن كُنتَ فِي شَكٍّ...﴾ جمله شرطی است و بنابر قاعده معروف: «**صدق شرطیّه**، بر وقوع آن توقّف ندارد»[۱] بهمین جهت ناشیانه از وقوع شک در پیامبر سخن گفته و در حقیقت بی‌اطّلاعی خود را از مقدّمات علوم نشان داده است بویژه که در آیه شریفه (چنانکه قبلاً گذشت) کم‌ترین اشاره‌ای به موضوع معجزات دیده نمی‌شود پس سخن نویسنده از بنیاد سست و بی‌اعتبار است.

سوّم آنکه: سیره‌نویس تازه! اذعان دارد که آنچه در پیرامون سوره انعام نگاشته مبتنی بر «حدس و فرض»! بوده است یعنی نوشته‌های او پندار و خیالی بیش نیست! جز آنکه سعی دارد بقول خودش با قرائنی این حدس و فرض را تأیید کند چنانکه می‌نویسد: «آنچه در باب سه آیه سوره انعام گفته شد صرف حدس و فرض نیست، قرائنی در آیات دیگر قرآنی هست که این حدس و فرض را تأیید می‌کند ... صریح‌ترین آنها آیات ۹٤- ۹۵ سورهٔ یونس است»!.

و چون بوضوح ثابت شد که قرائن معتبر و قابل اعتمادِ ایشان! از درجه اعتبار ساقط است بنابراین، جز حدس و خیال برای سیره‌نگار چیزی باقی‌نماند! و البته وقتی که «صریح‌ترین قرائن» چنین سرانجامی داشته باشد تکلیف قرائن مبهم و نارسای آن جناب معلوم است! و شگفت از نویسنده بی‌مسؤولیّت و پریشان گفتاری که بکمک حدس و خیال و ابهام و اوهام! از قرآن مجید و سیره پیامبرﷺ سخن می‌گوید![۲].

۱- یعنی مثلاً چون به کسی گوییم: «اگر فلان آدرس را فراموش کرده باشی از من بپرس» این جمله دلیل بر آن نیست که او حتماً آدرس مزبور را از یاد برده است! (بویژه که قصد ما از این سخن، تشویق دیگران باشد).

۲- نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۱۲۰ از کتابش دوباره سخن از تردید پیامبر بمیان می‌آود! و به آیه کریمه:

از سوی دیگر، آیات مورد بحث از چند جهت بر صداقت و امانتِ پیامبر اسلامﷺ و درستیِ رسالت آن حضرت دلالت دارد که ما از تفصیل آنها در اینجا معذوریم تنها به این مطلب اشاره می‌کنیم که آیات شریفه بخوبی نشان می‌دهند پیامبر اکرمﷺ هر چه را (با هر لحنی و بیانی) دریافت می‌کرده آشکارا در اختیار دوست و دشمن می‌نهاده است و نیز وعده پیروزی او از واقعیّت فاصله نگرفته و مقرون به صدق بوده است یعنی حالات وحی در آن حضرت با اصالت و حقیقت، ملازمت داشته بنابراین بار دیگر ثابت می‌شود که مخالفان اسلام به هر آیتی از قرآن مجید دست آویزند تا شبهه‌ای در حقانیّت قرآن و اسلام پدید آورند، همان آیت بر ایشان حجّت بوده و در نفی و ردّ ادّعای آنان کفایت می‌کند و بر صدق مدّعای پیامبرﷺ گواهی می‌دهد و درود خدای بر پیامبر راستین و امینش محمد باد.

کتمان وحی!

﴿وَٱعۡبُدۡ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأۡتِيَكَ ٱلۡيَقِينُ ۝٩٩﴾ [الحجر: ۹۹]. استشهاد می‌کند! این گونه شاهد آوردن جز بی‌اطّلاعی نویسنده چیزی را به اثبات نمی‌رساند زیرا «الیقین» در آیه کریمه بمعنای «حادثه حتمی و تخلّف ناپذیر» بکار رفته است چنانکه در سوره مدثر از قول دوزخیان آمده: ﴿وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ ٱلۡخَآئِضِينَ ۝٤٥ وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوۡمِ ٱلدِّينِ ۝٤٦ حَتَّىٰٓ أَتَىٰنَا ٱلۡيَقِينُ ۝٤٧﴾ [المدثر: ٤٥-٤٧]. یعنی: «ما روز جزا را تکذیب می‌کردیم تا آنکه حادثه حتمی (مرگ و قیامت) به سراغ ما آمد». در سوره شریفه حجر هم به پیامبر اکرمﷺ امر شده که تا حصول آن حادثه قطعی به عبادت پرداز. و بقول برخی از مفسران: آن حادثه حتمی، پیروزی پیامبر و عقوبت کافران بوده است (خواه در دنیا و یا در قیامت) و شگفتا که نویسنده ۲۳ سال خود در صفحه ۱۲۱ از کتابش (یعنی به فاصله یک صفحه!) می‌نویسد: «مسلّماً حضرت محمد بانچه می گفته ایمان داشته و آنرا وحی الهی می‌دانسته است»!. بنابراین، شک و تردید در وحی چه معنا دارد؟! آری بقول قرآن مجید: ﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ﴾ [البقرة: ۲۸۵]. پیامبر بدانچه بر او وحی شده ایمان آورد و براستی آن را باور کرد.

از این پس، نویسنده ۲۳ سال آیات دیگری را یاد می‌کند که از آوردن آنها با وجود طولانی شدن رشته سخن ناگزیریم. می‌نویسد «تنها این دو آیه نیست که چنان مفاهیمی را می‌رساند در سوره‌های مکّی نظیر آنها را می‌توان یافت .... ﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكُۢ بَعۡضَ مَا يُوحَىٰٓ إِلَيۡكَ وَضَآئِقُۢ بِهِۦ صَدۡرُكَ أَن يَقُولُواْ لَوۡلَآ أُنزِلَ عَلَيۡهِ كَنزٌ أَوۡ جَآءَ مَعَهُۥ مَلَكٌۚ إِنَّمَآ أَنتَ نَذِيرٞ﴾ [هود: ۱۲]. «خداوند به محمّد می‌گوید شاید تو بعضی از مطالبی را که به تو وحی کرده‌ایم به مردم نمی‌گویی و نوعی گرفتگی خاطر و ناراحتی احساس می‌کنی که آنها بتو می‌گویند اگر راست می‌گوئی چرا گنجی ظاهر نمی‌سازی یا فرشته‌ای برای صدق گفتار خود نمی‌آوری؟ تو فقط مبلّغ وداعی هستی و دیگر تکلیفی نداری که هر چه آنها خواسته‌اند انجام دهی»»[۱].

در این باره سه نکته را باید در نظر داشت:

نخست آنکه: ترجمه این آیه کریمه بصورتی در سخن نویسنده منعکس شده که گویا پیامبر خدا ﷺ بخشی از وحی الهی را کتمان کرده! و خدای سبحان نیز در این باره تردید نشان داده است! با آنکه هیچ یک از این دو مفهوم کم‌ترین نسبتی با آیه مبارکه ندارد زیرا واژۀ «لَعَلَّ» که در کلمه «فَلَعَلَّکَ» آمده در اینجا معنای منع و نهی را افاده می‌کند. مرد عرب چون فرزند خود را به کاری فرمان می‌دهد گاهی به او می‌گوید: «فَلَعَلَّکَ تَقصُرُ فيما أَمَرتُکَ بِهِ»[۲]! یعنی: «شاید در اجرای آنچه بتو دستور داده‌ام کوتاهی کنی»! که در حقیقت معنای نهی دارد یعنی کوتاهی مکن. بنابراین، آیۀ شریفه را باید چنین ترجمه کرد: «مبادا برخی از آنچه را که بسویت وحی شده ترک کنی ...» و این نهی، برای تأکید در ابلاغ وحی است و در حقیقت اعلام می‌کند که هر چند از لجاجت مشرکان و بهانه‌جوییِ ایشان به تنگ آیی با این همه، آیات کوبنده قرآن را با کمال صراحت باید بآنان ابلاغ

۱- صفحه ۷۹ کتاب.

۲- به تفسیر «مفاتیح الغیب» اثر فخر الدّین رازی، ذیل آیه ۱۲ از سوره هود نگاه کنید.

کنی. و اگر پیامبر گرامیﷺ می‌خواست چیزی از وحی خدا را کتمان کند پیش از هر چیز لازم بود همین آیه را پنهان دارد!.

دوم آنکه: سیره‌نویس تازه، خود اعتراف کرده که این آیه شریفه، وظیفه پیامبرﷺ را از آوردن «معجزات مقترحه» جدا نموده است چنانکه می‌نویسد: «تکلیفی نداری که هر چه آنها خواسته‌اند انجام دهی» و این معنا هیچ منافات ندارد با آنکه پیامبرﷺ قبلاً معجزاتی را که خدا خواست بود بآنان نشان داده باشد چنانکه سوره‌های دیگر از این معنا حکایت می‌کنند. پس موضوع بحث در اینجا، ردّ خواهش نابخردانه مشرکان است (که از گنج طلا و فرشته آدم‌نما! سخن می‌گفتند) و این با دلائل استوار نبوّت که پیامبر ارائه کرد هیچ برخوردی ندارد.

سوّم آنکه: این آیۀ کریمه نیز مانند آیات گذشته، بر کمال صداقت و نهایت امانت پیامبر دلالت می‌کند وذلك هو المطلوب!.

آیه دیگری که نویسنده ۲۳ سال آن را بر ادّعای خود گواه آورده در سوره شریفه انعام آمده است و در این باره ضمن صفحه ۸۰ می‌نویسد:

«باز در آیه ۳۵ سورۀ انعام بگونه‌ای دیگر محمّد مورد عتاب قرار می‌گیرد ... ﴿وَإِن كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنِ ٱسْتَطَعْتَ أَن تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي ٱلْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي ٱلسَّمَآءِ فَتَأْتِيَهُم بِـَٔايَةٍۚ وَلَوْ شَآءَ ٱللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى ٱلْهُدَىٰۚ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلْجَٰهِلِينَ ۝٣٥﴾ [الأنعام: ۳۵].

«اگر انکار و بهانه‌گیری آنها بر تو خیلی گران آمده است نقبی در زمین زن یا نردبانی در آسمان بساز تا توانی آنچه می‌خواهند فراهم سازی اگر خداوند می‌خواست همگی هدایت می‌شدند ولی تو نادان مباش»».

گمان نمی‌کنم خواننده گرامی توجّه نداشته باشد که این آیه شریفه، پیامبر اسلام را در برابر گروهی «بهانه‌گیر»! نشان می‌دهد که بقول سیره‌نویس، توقّع داشتند «آنچه می‌خواهند» پیامبرﷺ برای ایشان فراهم آورد! و خداوند پیامبرش را (که مایل بود آنها هدایت شوند) با ملایمت مورد «عتاب» قرار می‌دهد که تو از غافلان مباش و گمان مبر

چنین مردم معاند و بهانه‌گیری در خور هدایت هستند! سپس در آیهٔ بعد می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ ٱلَّذِينَ يَسْمَعُونَ...﴾ [الأنعام: ٣٦]. یعنی: «تنها کسانی دعوت تو را می‌پذیرند که سخن را می‌شنوند». و با این بیان به مشرکان خاطر نشان می‌سازد که راه هدایت زمانی بروی شما باز است که گوش شنوا داشته باشید و راه انصاف بپویید.

باز هم بحث جبر!

خلاصه آنکه جناب سیره نگار از زحمت ما دربارهٔ این آیه کریمه کاسته و بدانچه تاکنون گفتیم اعتراف نموده است جز آنکه نکته‌ای را در اینجا نتوان ناگفته گذاشت که پیامبر اکرمﷺ بر هدایت قوم خود حرصِ فراوان داشت (چنانکه از همین آیه شریفه نمایان است) و آرزومند بود تا علاوه بر دلائل و معجزات گذشته، آیتی بیاید که قوم او را به قبول ایمان ملزم کند از این‌رو در مقطع آیه می‌خوانیم: ﴿وَلَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ لَجَمَعَهُمۡ عَلَى ٱلۡهُدَىٰۚ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡجَٰهِلِينَ﴾ [الأنعام: ٣٥]. مفهوم این سخن آنست که: اگر خدا می‌خواست البته همه مشرکان را به پذیرش حق وادار می‌کرد و بر طریق هدایت گرد می‌آورد، پس تو مانند ناآگاهان مباش و بدان که خداوند نمی‌خواهد خلق را به قبول حق مجبور کند (زیرا خدا مردم را انتخابگر آفریده و البته کسانی که در انتخاب خود، جانب عناد با حق را برگزیده‌اند در خور هدایت خداوند نیستند). این مفهوم در مواضع دیگر از قرآن کریم نیز تأکید شده است چنانکه در سوره شریفه یونس می‌خواهیم:

﴿وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ جَمِيعًاۚ أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ٩٩﴾ [یونس: ٩٩].

«اگر خداوندت می‌خواست همه اهل زمین ایمان می‌آوردند آیا پس تو مردم را مجبور خواهی کرد تا مؤمن شوند؟!».

در پی این آیه می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِنَفۡسٍ أَن تُؤۡمِنَ إِلَّا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۚ وَيَجۡعَلُ ٱلرِّجۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَعۡقِلُونَ ١٠٠﴾ [یونس: ١٠٠].

«هیچ کس جز به اذن خدا نیاورَد و (خدا) پلیدی را بر کسانی می‌نهد که خرد را بکار نمی‌بندد».

بنا به مفاد این دو آیه، خداوند کسی را در ایمان «مجبور» نمی‌کند و هر کس خواستارِ هدایت و طهارت باشد باید تا عقل و اندیشه را بکار گیرد و از انصاف و حق‌پذیری فاصله نگیرد. خلاصه آنکه آیه مورد بحث، معجزه‌ای را نفی می‌کند که بی‌اختیار مردم را به ایمان وادارد (نه هر آیت و برهانی که مایهٔ عبرت و موجب تأمّل و فکرت شود) و البته خداوند بر پدید آوردنِ چنان معجزه‌ای نیز توانا است جز آنکه بر خلاف حکمت کاری نمی‌کند چنانکه می‌فرماید:

﴿إِن نَّشَأۡ نُنَزِّلۡ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ ءَايَةٗ فَظَلَّتۡ أَعۡنَٰقُهُمۡ لَهَا خَٰضِعِينَ ٤﴾ [الشعراء: ٤].

«اگر بخواهیم آیتی بر ایشان از آسمان فرود می‌آوریم که گردنهایشان در برابر آن خم شود»!.

در اینجا سیره‌نویس، بر فاصله خود از قرآن کریم می‌افزاید و آیاتی را که بر ضدّ جبر دلالت می‌کنند، دلیل بر جبر می‌شمرد! و از سر جسارت می‌نویسد: «عجب خدای رؤف عادلی است که خود می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ شِئۡنَا لَأٓتَيۡنَا كُلَّ نَفۡسٍ هُدَىٰهَا﴾ [السجدة: ١٢].

«اگر می‌خواستیم نور هدایت در هر نفسی می‌افکندیم». ولی معذلک آنها را -آنهائی که خودش نخواسته هدایت شوند- به هلاکت و عذاب شدید تهدید می‌کند»![1].

سناتور مغرور! این مفهوم واضح را از آیه کریمه در نیافته که چون خداوند می‌فرماید: «اگر می‌خواستیم هر کس را هدایت می‌کردیم» مفهوم این سخن در فرهنگ قرآن آنست که خدا از وادار ساختن همه مردم به هدایت و ایمان ناتوان نیست و اگر می‌خواست، البته این کار را به انجام می‌رساند ولی ارادهٔ الهی بر چنین ایمانی تعلق نگرفته است بلکه اراده او بر آن معطوف شده تا هر کس خواستار ایمان باشد بدان دست یابد و هر کس جویای کفر است بدان نائل گردد چنانکه فرمود:

۱- صفحه ۸۱ کتاب.

﴿وَقُلِ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكُمۡۖ فَمَن شَآءَ فَلۡيُؤۡمِن وَمَن شَآءَ فَلۡيَكۡفُرۡ﴾ [الكهف: ۲۹].

«بگو حق از سوی خدای شما است، پس هر کس خواهد ایمان آورد و هر که خواهد انکار کند».

و ما این معنا را در جزء نخستین از همین کتاب بگونه‌ای گسترده توضیح دادیم[۱].

و تکرار آن را در اینجا لازم نمی‌بینیم. گویا حضرت سناتورا! عدالت خداوندی را موکول بر آن پنداشته که پروردگار دادگر، جبر را حاکمیّت بخشد و یا بدون عنایت به لیاقت و اخلاص بندگان همگان را از هدایت خود بطور یکسان بهره‌ور سازد و موسی‌ﷺ و فرعون و محمّدﷺ و ابو جهل و حسینﷺ و یزید را مانند یکدیگر شمارد! با آنکه چنین رویّه‌ای عین ظلم و ستم و بر خلاف عدل و داد است چرا که در معنای عدل می‌گوییم: «العَدلُ ایتاءُ كُلِّ ذی حَقٍّ حَقَّهُ». یعنی: «دادگری آنست که حقّ هر کس را چنانکه در خور آن باشد به او بدهند (نه آنکه با محمّدﷺ و ابو جهل یکسان رفتار کنند)»! امّا چه می‌شود کرد؟ جناب سناتور از دیرباز به چنان مفهومی از عدالت خو گرفته است! زیرا بهنگام وکالت با همه یکسان رفتار می‌نموده یعنی حقّ هیچ کس را نمی‌داده است! و اینک همان عدالت کذائی را به خداوند متعال پیشنهاد می‌کند! «فَسبُحانَ الله عَمّا يَقولُ الظّالِـمونَ عُلُوًّا كَبيراً».

لجاجت اهل کتاب!

آیه دیگری که نویسنده آورده، از سوره شریفه نساء است بدین صورت:

﴿يَسۡـَٔلُكَ أَهۡلُ ٱلۡكِتَٰبِ أَن تُنَزِّلَ عَلَيۡهِمۡ كِتَٰبٗا مِّنَ ٱلسَّمَآءِۚ فَقَدۡ سَأَلُواْ مُوسَىٰٓ أَكۡبَرَ مِن ذَٰلِكَ فَقَالُوٓاْ أَرِنَا ٱللَّهَ جَهۡرَةٗ فَأَخَذَتۡهُمُ ٱلصَّٰعِقَةُ بِظُلۡمِهِمۡۚ ثُمَّ ٱتَّخَذُواْ ٱلۡعِجۡلَ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَتۡهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ فَعَفَوۡنَا عَن ذَٰلِكَۚ وَءَاتَيۡنَا مُوسَىٰ سُلۡطَٰنٗا مُّبِينٗا ١٥٣﴾ [النساء: ۱۵۳].

۱- به بحث «جبر در قرآن» از صفحه ۱۷۲ به بعد نگاه کنید.

البته بر طبق معمول! پس از آنکه آیه کریمه را بشکلی مغلوط نقل می کند («جاءَتهُم» را بصورت «جائهم» و «فَعَفَونا» را بصورت «فعفوا» می آورد) آنرا بدینگونه ترجمه می‌نماید:

«اهل کتاب از تو می‌خواهند از آسمان برای آنها کتاب آوری . از موسی بیش از این تقاضا داشتند و می‌خواستند خدا را علناً بآنها نشان دهد گس صاعقه جواب تقاضای ستمکارانه آنها بود . سپس به گوسال‌های روی آوردند...».

پیدا است که اهل کتاب نیز با پیامبرﷺ سر لجاجت و عناد داشتند زیرا مقصود آنها از فرود آمدن کتاب آسمانی ، وحی الهی نبود بلکه ایشان می خواستند تا از اسمان کتابی به زمین افتد! و یا بقول مفسّران: می خواستند تا خداوند برای هر یک از ایشان نام‌های فرستد! و این درخواست، نوعی استهزاء به همراه داشت و از کینه و عناد یهودیان با پیامبرﷺ حکایت می‌کرد زیرا آنها خود معنای «کتاب آسمانی» را درمی‌یافتند و خوب می‌فهمیدند که برای پیامبران ایشان (همچون موسی و هارون و یوشع و داود و سلیمان و أشعیاء و إرمیاء دانیال و حزقیال و دیگران) هیچ‌گاه کتابی از آسمان بزمین نیافتاد! و خداوند در اثبات نبوّت آنها، با بنی اسرائیل«نامه‌نگاری» نکرد! پس این درخواست، بمنظور بهانه‌جویی و انکار آیات خدا و گریز از ایمان طرح شده بود و جا نداشت که از سوی پیامبر حق، مورد اعتناء و اجابت بلکه انبیاء خداعليهم السلام برانگیخته شده تا با همین خوی‌های ناپسند درمیان آدمیان مبارزه کنند و بشر را از این قبیل آلودگی‌ها رهایی بخشند نه آنکه بر دامنۀ آن بیافزایند! و از اینرو در آیه کریمه، به سوابق لجاجت و بهانه‌جویی آنان در زمان موسیعليه السلام اشارت رفته و از قبح سؤال و زشتی اعمال آنها سخن بمیان آمده است. گویا شیاطین آدم نما! پنداشته بودند که عالم ماوراء طبیعت باید تسلیم هوس‌های آنان باشد و نظام حق لازمست تا خود را با هوای ایشان تطبیق کند! غافل از آنکه بقول قرآن مجید:

﴿وَلَوِ ٱتَّبَعَ ٱلۡحَقُّ أَهۡوَآءَهُمۡ لَفَسَدَتِ ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ وَمَن فِيهِنَّ﴾ [المؤمنون: ۷۱].

«اگر حق از هوس‌های ایشان پیروی کند نظام آسمان‌ها و زمین و هر کس در آنها است به تباهی می‌رود....».

آخرین تلاش در انکار معجزه!

آخرین آیه‌ای که سیره نگار در نفی معجزه می‌آورد، آیه سی و هفتم از سوره انعام است که می‌فرماید:

﴿وَقَالُواْ لَوۡلَا نُزِّلَ عَلَيۡهِ ءَايَةٞ مِّن رَّبِّهِۦۚ قُلۡ إِنَّ ٱللَّهَ قَادِرٌ عَلَىٰٓ أَن يُنَزِّلَ ءَايَةٗ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ ٣٧﴾ [الأنعام: ۳۷].

درباره این آیه شریفه، نویسنده (پس از ترجمه آن) داد سخن داده! و به پندار خود «عدم تلازم عقلی و منطقی» اجزاء آیه را به اثبات رسانیده است! در صفحه ۸۲ چنین می‌نویسد:

«می‌گویند: چرا خدای او آیتی (معجزه‌ای) بر صدق گفتارش نمی‌فرستند؟ بآنها بگو خدا قادر است آیتی بفرستد ولی اکثر آنها نمی‌دانند. تلازم عقلی و منطقی در این آیه کجا است؟ منکران، معجزه می‌خواهند بآنها جواب داده می‌شود که خدا قادر است آیتی نازل کند؛ البته خدا قادر است، منکران می‌دانند که خدا قادر است و از همین روی معجزه می‌خواهند، پس به همین دلیل که قادر است باید معجزه روی دهد ولی معجزه‌ای ظاهر نمی‌شود و بگفتن ﴿أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ﴾ اکثر آنها نمی‌دانند اکتفا می‌شود. مردم چه مطلبی را نمی‌دانند؟ اینکه خدا قادر است؟ از قضا این‌را می‌دانند و بهمین دلیل معجزه می‌خواهند».

در اینجا با موضوع جالبی روبرو می‌شویم! موضوع اینست که:

سیره‌نویس گمان کرده که هر کس نام خدا را بر زبان آورد و از راه بهانه‌جویی معجزه‌ای بخواهد، بی‌شک خدا را بر این کار قادر می‌داند و از این‌رو نمی‌توان به او گفت: «تو خدا را در پدید آوردن معجزات قادر نمی‌دانی و فقط بهانه‌جویی می‌کنی، پس جا دارد که عقیده خویش را درباره قدرت خداوند اصلاح کنی»! آری سیره‌نویس گیج!

گویا قبول ندارد که چنین افرادی در دنیا بوده و هستند. غافل از آنکه خودش یکی از همان افراد شمرده می‌شود!!.

مگر فراموش کرده‌ایم که آن جناب پیش از این نوشته بود:

«خداوند به محمّد می‌گوید: بآنها بگو اعجاز از من نیست و از خدا است .... یعنی قوانین طبیعت لایتغیّر است و خلاف آن صورت نمی‌گیرد، خاصیت آتش سوزاندن است و این خاصیت همیشه با اوست»!![1].

چنانکه ملاحظه می‌شود حتی در آنجا که خداوند می‌گوید: «بگو اعجاز از من است» نویسنده بیست و سه سال بدین نتیجه می‌رسد که: پس قوانین طبیعت لایتغیر است و خلاف آن صورت نمی‌پذیرد! آیا به چنین کسی نباید گفت که: خداوند بر پدید آوردن هر معجزه‌ای قدرت دارد و قوانین طبیعی را می‌تواند دگرگون سازد ولی تو از معرفت حق بر کنار هستی؟!.

این پاسخ، به اصطلاح: «جواب نقضی» است امّا پاسخی که مسئله را حل کند یعنی: «جواب حلّی» شکل دیگری دارد و موکول به بحث دقیق‌تری است.

حقیقت آنست که بسیاری از آیات شریفه قرآن در رابطه با آنچه قبل و بعد از آنها آمده باید مورد تحقیق قرار گیرد و تا این پیوند شناخته نشود مفهوم صحیح آیات در ذهن نمی‌آید و همین که آیه‌ای از قرآن بدرستی شناخته شد خواننده درمی‌یابد که با گفتاری حکیمانه روبرو شده و به معنایی استوار راه یافته است و در واقع، هر آیه‌ای از قرآن کریم، برهانی را عرضه می‌کند جز آنکه باید مفاد این برهان را فهمید! آری مشکل کار، بیشتر در فهم «فضای آیات» است که اکثر مترجمان، از آن دور افتاده‌اند و ما در اینجا سعی می‌کنیم این فضا را در آیه مورد بحث تا اندازه‌ای نشان دهیم.

پیش از آیه‌ای که در صدد توضیح آن هستیم سخنی آمده که از آن برمی‌آید: پیامبر اکرمﷺ آرزو داشت قوم وی از هدایت الهی برخوردار شوند و مایل بود تا آیتی شگفتی از

۱- صفحه ۷۳ کتاب.

سوی خدا بیاید که آنان را به قبول ایمان ملزم سازد، در این حال قرآن کریم به پیامبر هشدار می‌دهد که: اگر اعراض مشرکان از دلائلی که خداوند به تو عطا کرده خاطرت را می‌آزارد و بر هدایت ایشان سخت دلبسته‌ای، هر تلاشی از تو بر می‌آید انجام ده و آیتی برای آنان بیاور تا به قبول حق ملزم گردند! امّا بدان که اگر خدا چنین شیوه‌ای را می‌پسندید البته همه ایشان را از ایمان به حق ناگزیر می‌کرد پس تو راه بی‌خبران در پیش مگیر و بیاد آور که مشیّت الهی هرگز به چنین هدایتی تعلّق نگرفته است! تنها کسانی در خورِ هدایت‌اند که گوش شنوا داشته باشند و ....

در پی چنین گفتاری، می‌فرماید: ﴿وَقَالُواْ لَوۡلَا نُزِّلَ عَلَيۡهِ ءَايَةٞ مِّن رَّبِّهِۦۚ قُلۡ إِنَّ ٱللَّهَ قَادِرٌ عَلَىٰٓ أَن يُنَزِّلَ ءَايَةٗ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ ٣٧﴾ [الأنعام: ۳۷]. مفهوم آیه شریفه اینست که: مشرکان گفتند چرا از سوی خدای محمّدﷺ آیتی بر او فرود نمی‌آید تا مورد قبول ما واقع شود؟ بگو البته خدا توانا است آیتی فرو فرستد که ایشان را به پذیرش آن ناگزیر کند ولی بیشتر آنان نمی‌دانند که چرا خداوند چنین آیتی نازل نمی‌کند و از حکمتی که در این امر است بی‌خبرند. بقول زمخشری در «تفسیر کشّاف»: «﴿وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ﴾..... أَنَّ صارِفاً مِنَ الحِكمَةِ يَصرِفُهَ عَن إنزالِها»[1]. یعنی: «بیشتر مشرکان نمی‌دانند که مصحلت و حکمتی حق تعالی را از فرو فرستادن چنان معجزاتی باز می‌دارد».

خلاصه آنکه: ناآگاهی مشرکان که در آیهٔ مزبور آمده از «قدرت خداوند» نبوده بلکه ایشان «علّت نیامدن معجزه» را در نمی‌یافتند! معجزه‌ای که آنان را در ایمان، بی‌اختیار و ناگزیر می‌کرد و یا در صورت انکار، عذاب و عقوبت در پی داشت.

پس حیرت سیره‌نویس تازه از مفهوم این آیه شریفه، مولود نشناختن روابط و فضای آیه (یا شواهد قرآنی آن) است و گرنه، خود قرآن کریم او را به مقصود اصلی رهبری می‌کرد و اگر غرض و مرضی! در کار نبود لااقل با مراجعه به تفاسیر قرآن از مراد آیه

۱- الکشّاف، المجلّد الثانی، صفحه ۲۰.

شریفه آگاهی می‌یافت، آری:

سهم ناپاکان زقرآن حیرت است — نورِ خور، خفّاش را چون ظلمت است
پاک شو اوّل زاوصاف هوس — معنیِ قرآن بجوی از آن سپس[1]

معجزه قرآن

مسلمین، قرآن کریم را معجزه‌ای پاینده می‌دانند و آن را برهانی تابان بر نبوّت خاتم پیامبران می‌شمرند.

از آن‌رو که: نظام لفظی یا شیوه گفتارش در طول قرون، بی‌هماوَرد و یگانه مانده است.

از آن‌رو که: متضمّن اخبار غیبی از گذشته و آینده است.

از آن‌رو که: با وجود نزول تدریجی (در طول ۲۳ سال) از تناقض و اختلاف برکنار مانده است.

از آن‌رو که: خود نشان می‌دهد آورنده‌اش آن را نساخته و نپرداخته بلکه بدون اختیار به او القاء شده است.

از آن‌رو که: علوم و معارفی را بهمراه دارد که آورنده‌اش به تحصیل آنها همّت نگماشته است.

از آن‌رو که: کهنگی و فرسودگی (و ناسازگاری با علوم قطعی) در مدّت چهارده قرن بدان راه نیافته است.

از آن‌رو که: نظم عددی شگفتی در کلمات آن دیده می‌شود.

از آن‌رو که: هدایت‌کننده‌ترین کتاب به مبدء و معاد و شرایع الهی است .... و دلائل و مؤیدّات دیگری که به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد.

خود قرآن و نیز پیامبر اسلام به تمام این چهره‌های اعجاز –بجز اعجاز عددی– تصریح و اشاره کرده‌اند[1] و کم‌تر کسی از دانشمندان است که لااقل در یکی از این وجوه

۱– اشعار از نویسنده این کتاب است.

با مسلمانان همراه نباشد و ما اگر بخواهیم شواهد این موضوع را در کتاب خود بیاوریم بیم آنست که از پاسخ دادن به کتاب ۲۳ سال فاصله بگیریم.

امّا سیره‌پرداز جدید! در این مسئله نیز مانند مباحث گذشته به تناقض سخن گفته است، گاهی راه انکار پیش گرفته اعجاز قرآن را نمی‌پذیرد و گاهی بر سر انصاف آمده بدان اعتراف می‌کند؟! و البته از وجوه گوناگون اعجاز که در قرآن کریم بنظر می‌آید تنها دو موضوع (بلاغت قرآن، و اخلاق و شرایع آن) را مورد توجّه قرار داده و درباره أبعاد دیگر خاموشی گرفته است! اینک جا دارد ببینم خودِ وی در این باره چه می‌نویسد؟

بلاغت قرآن

نویسنده ۲۳ سال در آغاز فصلِ «معجزه قرآن» پس از آنکه دو آیه از قرآن مجید را مغلوط گزارش و نقل می‌کند ﴿عَلَىٰٓ أَن يَأۡتُواْ...﴾ را بصورت «أن يأتوا ...» می‌آورد) چنین می‌نویسد:

«بنابراین حضرت محمّد قرآن را سند رسالت خویش می‌داند. علماء اسلام نیز بر این امر اتفاق دارند که معجزه او قرآن است امّا در اینکه قرآن از حیث لفظ و فصاحت و بلاغت معجزه است یا از حیث معانی و مطالب آن یا از هر دو حیث؟ بحث فراوانی در

۱- چنانکه در تطبیق با آنچه گفتیم به ترتیب می‌خوانیم:
﴿فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّثۡلِهِۦ﴾ [یونس: ۳۸]. ﴿تِلۡكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهَآ إِلَيۡكَ﴾ [هود: ٤٩].
﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَۚ وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا ٨٢﴾ [النساء: ۸۱]. ﴿أَمۡ يَقُولُونَ ٱفۡتَرَىٰهُۚ بَلۡ هُوَ ٱلۡحَقُّ مِن رَّبِّكَ﴾ [السجدة: ۳]. ﴿ قُل لَّوۡ شَآءَ ٱللَّهُ مَا تَلَوۡتُهُۥ عَلَيۡكُمۡ وَلَآ أَدۡرَىٰكُم بِهِۦۖ فَقَدۡ لَبِثۡتُ فِيكُمۡ عُمُرٗا مِّن قَبۡلِهِۦٓۚ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ ١٦﴾ [یونس: ۱٦]. ﴿لَّا يَأۡتِيهِ ٱلۡبَٰطِلُ مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَلَا مِنۡ خَلۡفِهِۦ﴾ [فصلت: ٤٢]. و نیز «لا يشبع منه العلماء ولا يخلق على كثرة الرّد». (حدیث نبوی: صحیح ترمذی) ﴿قُلۡ فَأۡتُواْ بِكِتَٰبٖ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ هُوَ أَهۡدَىٰ﴾ [القصص: ٤٩]. و نیز: ﴿إِنَّ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ يَهۡدِي لِلَّتِي هِيَ أَقۡوَمُ﴾ [الإسراء: ۸]. و آیات و آثار فراوان دیگر.

گرفته و غالب علمای اسلام از هر دو حیث قرآن را معجزه دانسته‌اند. بدیهی است(!!) رأی بدین قاطعی ناشی از شدّت ایمان است نه محصول تحقیق بی‌غرضانه(!!)»[1].

ما در برابر این ادّعا سه نوع پاسخ داریم امّا پیش از آوردن پاسخ‌های خود لازم می‌بینیم نمونه‌ای از رأی علمای اسلام را درباره اعجاز ادبی قرآن گزارش کنیم تا معلوم شود آنها چه امتیازاتی در قرآن دیده‌اند که آن را از دیگر سخنان بسی والاتر شمرده‌اند؟ نظام‌الدّین نیشابوری در تفسیر «غَرائِبُ القُرآن وَرَغائِبُ الفُرقان» درباره اعجاز قرآن کریم می‌نویسد:

«انَّه قَدِ اجتَمَعَ في القرآنِ وجوهٌ كثيرةٌ تَقتَضى نُقصانَ الفَصاحَةِ ومَعَ ذلك فإِنَّه قد بَلَغَ في الفصاحَةِ النِّهايَةَ؛ فَدَلَّ على كَونِهِ مُعجِزاً».

می‌گوید: «در قرآن وجوه بسیاری از موانع فراهم آمده که موجب نقصان فصاحت می‌شود با وجود این، قرآن به نهایت فصاحت و اوج شیوایی رسیده است و این امر بر اعجاز آن دلالت دارد»! سپس نیشابوری از این موانع یاد می‌کند و می‌نویسد: «فصاحت عرب بیشتر در هنگام وصف امور محسوس از قبیل: شتر یا اسب یا زن جوان یا پادشاه یا ضربت شمشیر یا زدن نیزه یا صحنه کارزار نمایان می‌گردد، با اینکه در قرآن از این امور سخن بسیار نرفته (و بیشتر به اموری معنوی توجّه شده است) و نیز خداوند در قرآن صدق و راستی را رعایت کرده و از بیان (تشبیهات دروغین) دور شده است درحالیکه می‌گویند: «أَحسَنُ الشِّعرِ أَكذَبُهُ»! یعنی: «بهترین شعر آنست که دروغ بیشتری در خود داشته باشد» (چون لب لعل و قد سرو ....) از این‌رو لُبیَد بن ربیعه و حَسّان بن ثابت چون اسلام آوردند و دروغ و خیال‌پردازی را در شعر ترک نمودند اشعارشان تنزّل کرد و به رکاکت رسید! دیگر آنکه سخن یا شعر فصیح را در یک یا دو بیت از یک قصیده می‌توان یافت نه در تمام آن، ولی فصاحت در تمام قرآن و در همه اجزاء آن دیده می‌شود. بعلاوه شاعر فصیح چون سخن خود را تکرار کند معمولاً گفتار دوّم او در فصاحت مانند سخن نخستین وی نخواهد بود

۱- صفحه ۸٤ کتاب.

ولی مکرّرات قرآن همه در نهایت فصاحت و غایت ملاحت قرار دارد و سخن شاعر را بیاد می‌آورد که گفت:

أَعِد ذِکرَ نُعمان لنا إنَّ ذِکرَهُ هُوَ الـمِسكُ ما کَرَّرتَهُ یَتَضَوَّعُ!

یاد نعمان را بیاور باز چون بوی مشک آید ز تکرارش فزون![1]

از این گذشته، قرآن به لزوم عبادات و تحریم منکرات و تشویق به مکارم اخلاق و پارسایی در دنیا و روی نهادن به آخرت اکتفا کرده است و بر هیچ کس پوشیده نیست که در این موارد تا چه اندازه میدان بلاغت تنگ است. دیگر آنکه ادیبان گویند که شعر امرءُالقیس بهنگام وصف زنان و اسبان، زیبا و نیک بنظر می‌آید و شعر نابغه بهنگام وصف پیکار جلوه می‌کند و شعر أعشی در وقت گفتگو از طرب و شراب! و شعر زهیر هنگام وصف امیال و آرزوها! ولی قرآن در هر فن از فنون سخنوری که وارد می‌شود گفتار را به نهایت فصاحت می‌رساند. ضمناً قرآن (با همه زیبایی و لطافت) سر چشمه همهٔ علوم اسلامی چون علم کلام و اصول و فقه و لغت و صرف و نحو و معانی و بیان و احوال و اخلاق و نظایر اینها نیز شمرده می‌شود». اینک بر سر پاسخ به گفتار نویسنده می‌رویم و در اثبات اعجاز قرآن از حیث شیوهٔ کلام سه نکته را یادآور می‌شویم.

نخست آنکه: شک نیست قرآن مجید بلحاظ نظام الفاظ، اسلوبی ویژه و ممتاز دارد و از سوی دیگر بارها مخالفان را فرا خوانده است تا کتاب یا سوره‌ای مانند آن بسازند با وجود این چهارده قرن است که در سبک گفتار خود تنها و بی‌رقیب مانده با آنکه از روزگار گذشته تاکنون دشمنان بسیار داشته تا آنجا که برخی از ایشان در صدد بر آمده‌اند از اسلوب قرآن کریم تقلید کنند، با این همه قرآن مجید همچنان بی‌نظیر باقی مانده و در تمام جهان کتابی که بلحاظ سبک گفتار و اسلوب سخن شبیه یا قرین آن باشد دیده نمی‌شود. امّا از دیگر انواع سخن چه نثر و نظم و چه عربی و غیر عربی به فراوانی تقلید شده است آیا جز «اعجاز» چه وصفی را در خور این امتیاز می‌توان شمرد؟! و تحقیق

۱- ترجمه بیت از نویسنده این کتاب است.

بی‌غرضانه! در این باره چه فتوی می‌دهد؟!.

دوّم آنکه: ما فرض می‌کنیم مسلمانانی که قرآن کریم را بلحاظ نظام لفظی معجزه می‌دانند راه تعصّب پوییده‌اند ولی گواهیِ کسانی را که با دیانت سر جنگ داشته‌اند (و زبان مادری ایشان نیز عربی بوده) چگونه نادیده انگاریم که به اعجاز لفظی و بلاغی قرآن شهادت داده‌اند؟!.

از میان این گروه جا دارد از دکتر شبلی شمیّل پزشک معروف سوری نام ببریم که در جوانی مسیحی بوده و سپس به مادیگری پیوست با این همه ضمن قصیده‌ای در نعت پیامبر اسلامﷺ و وصف قرآن می‌گوید:

إنّی وَإن أَكُ قَد كَفَرتُ بِدينِهِ   هَل أَكفُرَنَّ بِمُحكَمِ الآیاتِ؟
بِبلاغَةِ القُرآنِ قَد غَلَبَ النُّهی   وبسَیفِهِ أَنحی عَلَی الهاماتِ!
نِعمَ الـمُدَبِّرُ والحَكیمُ وانَّهُ   ربُّ الفَصاحَةِ مُصطَفَی الكَلِماتِ
مِن دونِهِ الأبطالُ مِن كُلِّ الوَری   مِن غائِبٍ أَو حاضِرٍ أوآت[1]

۱- این قصیده شامل ابیاتی چند است که ما در اینجا چهار بیت از آن را به تناسب بحث خود برگزیده‌ایم. مرحوم رشید رضا مفسّر و نویسنده معروف عرب، این ابیات را در مجلّه «الـمنار» چاپ مصر (شماره اول، سال ١٣٢٦) آورده و همچنین در مجلّد یازدهم از تفسیر المنار (ضمن صفحه ١٩٦) برخی از آنها را بازگو کرده است و می‌نویسد: «الفیلسوف الطبیب السوری الكاثولیكی النشأة الذی رأی في مجلة الـمنار بعض الـمناقب الـمحمدیه فكتب الینا كتابً یقول في أوله: أنت تنظر إلی محمد كنبی فتراه عظیماً وأنا انظر إلیه كرجل فأعدّه أعظم و ذكر ابیاتاً في وصفه و وصف القرآن ...». یعنی «یلسوف و پزشک سوری (اهل سوریه) که در آغاز عمر مذهب کاتولیک داشت در مجلّه «المنار» برخی از ستایش‌های پیامبر اکرمﷺ را دیده و نامه‌ای بمن نوشته است که در آغازش می‌نویسد: توبه محمد، چون پیامبری می‌نگری و او را بزرگ می‌بینی و من همانند مردی به وی نظر می‌کنم و او را بزرگ‌تر می‌شمارم! سپس ابیاتی در وصف پیامبر و قرآن سروده است». شیخ خلیل یاسین نیز در کتاب «محمد عند علماء الغرب» ابیات دیگر شبلی شمیل را آورده و در یک بیت میان آنچه او نقل کرده و در تفسیر الـمنار آمده است تفاوتی دیده می‌شود ولی بلحاظ مفهوم و معنا اختلافی ندارند (به صحفه ٢٢٣ از کتاب مزبور نگاه کنید).

یعنی: «من اگر چه دین محمد را نپذیرفته‌ام امّا آیا می‌توانم آیات محکم قرآن را انکار کنم؟».

«او با بلاغت قرآن بر همهٔ خردها چیره شد و با شمشیر آهنگ سرهای ستمگران کرد».

«او مدبّر و حکیمی ارزنده و خداوند فصاحت شمرده می‌شود و سخنانش برگزیده بود».

«همه قهرمانان بشر از گذشتگان و معاصران و آیندگان در جایگاهی فروتر از او قرار دارند».

شاهد گفتار ما آنجا است که می‌گوید: «بِبَلاغَةِ القُرآنِ قَد غَلَبَ النُّهی» و یا: «بِبَیانِهِ أَربی عَلی أَهلِ النُّهی» که تصریح دارد پیامبر اسلامﷺ با بلاغت و بیانی قرآنی بر عقول بشر چیره شده است.

سوّم آنکه: خود نویسنده ۲۳ سال نیز به اعجاز قرآن از لحاظ سبک و اسلوب کلام اعتراف کرده است! چنانکه در صفحه ۹۱ از کتابش می‌نویسد:

«باید انصاف داد قرآن ابداعی است، سوره‌های مکّی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوّهٔ اقناع، سبک تازه‌ای است در زبان عرب. جاری شدن آن از زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده و برای کار ادب تربیتی ندیده است موهبتی است کم‌نظیر و اگر از این لحاظ آن را معجزه گویند بر خطا نرفته‌اند»!.

ملاحظه کنید آنجا که نویسنده سخن از «انصاف» بمیان می‌آورد ناگزیر خود به اعجاز قرآن گردن می‌نهد، پس در جایی که می‌نویسد علمای اسلام چون به اعجاز قرآن قائل شده‌اند «تحقیق بی‌غرضانه»! را کنار نهاده‌اند در حقیقت خود به دام بی‌انصافی و غرض‌ورزی در افتاده است!.

ابراهیم نظّام و نظم قرآن!

با این همه سیره‌نویس هشیار! دست از تناقض‌گویی بر نمی‌دارد و دوباره قرآن کریم را بلحاظ ادبی در معرض حمله! قرار می‌دهد و می‌نویسد:

«از علمای پیشین اسلام که هنوز تعصّب و مبالغه اوج نگرفته است[۱] به کسانی چون ابراهیم نظّام برمی‌خوریم که صریحاً می‌گوید نظم قرآن و کیفیت ترکیب جمله‌های آن معجزه نیست(!!) و سایر بندگان خدا نیز می‌توانند نظیر یا بهتر از آن را بیاورند(!!) و پس از آن، وجه اعجاز قرآن را در این می‌گوید که در قرآن از آینده خبر می‌دهد آن هم نه بر وجه غیب‌گوئی کاهنان بلکه بشکل امور محقّق الوقوع. عبدالقادر بغدادی در کتاب «**الفرق بین الفرق**» این مطلب را از ابن راوندی برای طعن و اعتراض به نظّام نقل کرده است زیرا می‌گوید صریح آیه قرآن است: ﴿لواجتمعت(!!) ٱلۡإِنسُ وَٱلۡجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأۡتُواْ بِمِثۡلِ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانِ لَا يَأۡتُونَ بِمِثۡلِهِۦ﴾ «اگر انس و جن جمع شوند نمی‌توانند مانند این قرآن را بیاورند». پس نظّام برخلاف نصّ قرآن عقیده‌ای ابراز کرده است. شاگردان و پیروان نظّام چون ابن حزم و خیّاط از وی دفاع می‌کنند (بسی از سران معتزله با وی هم عقیده‌اند) و می‌گویند میان آنچه نظّام گفته است و مفاد این آیهٔ قرآن منافاتی نیست. وجه اعجاز قرآن از این راه است که خداوند این توانائی را از مردم زمان نبوّت سلب کرد(!!) که نظیر قرآن را بیاورند ورنه آوردن شبیه آیات قرآنی ممکن و بلکه سهل است(!!)»[۲].

در اینجا «غلط و مغالطه و دروغ» دست بدست یکدیگر داده و معجون غریبی فراهم آورده‌اند!

اوّلاً نویسنده، آیه شریفه را به رسم جاری! غلط نقل کرده و ﴿لَّئِنِ ٱجۡتَمَعَتِ﴾ را به «**لواجتمعت**» مبدّل ساخته است.

۱- ظاهراً می‌خواهد بگوید: «از علمای پیشین اسلام در زمانی که تعقب و مبالغه اوج نگرفته بود....» و البته در بحث از فصاحت و بلاغت! بدینگونه سخن گفتن آن هم پس از سال‌ها نویسندگی، خود نوعی کرامت است!!

۲- صفحه ۸۴-۸۵ کتاب.

ثانیاً گیرم که شخصی پیدا شود و قرآن کریم را معجزه نشمارد! امّا هنگامی که چهارده قرن کسی نتوانسته به دعوت قرآن در کار «همانندسازی» پاسخ دهد و هزاران دانشمند اسلامی و غیر اسلامی و حتی خود نویسنده ۲۳ سال، به اعجاز قرآن مجید گواهی داده‌اند، دیگر چه اثری بر انکار فلان شخص مترتّب است؟! و پندار او کدام حقیقت را برای ما و نویسندهٔ ۲۳ سال اثبات می‌کند؟

ثالثاً آنچه سیره نگار تازه! به نظّام معتزله نسبت داده امری است که باید درباره آن پژوهش بعمل آید و پر واضح است که نویسنده ۲۳ سال در شمار اهل تحقیق نیست تا کسی به سخن وی در اینباره اعتماد کند . امّا از ابواسحاق، ابراهیم سیّار معروف به نظّام که از ائمه معتزله بشمار می‌رود ایتک کتابی موجود و در دسترس نیست تا کسی بتواند درستی یا نادرستی این نسبت را از نوشته‌های خود او بدست آورد . کهن تریت مدرکی که اکنون در دسترس ما قرار دارد و می توان درباره رأی نظّام از آن چیزی فهمید، کتاب «الإنتصار» اثر ابوالحسین عبدالرّحیم بن محمّد مشهور به ابن خیّاط است که چند سال پیش در میان نسخه های خطّی کشف شد و اخیراً در بیروت به چاپ رسیده است .نظّام چنانکه تذکره نویسان آوردهاند در سال ۲۳۱ هجری وفات یافته و وفات ابن خیّاط را در حدود سال ۳۰۰ هجری ضبط کردهاند بنابر این کتاب «الإنتصار» نزدیک‌ترین مرجع برای تحقیق درباره آراء نظّام شمرده می‌شود. ابن خیّاط در این کتاب می گوید ابن راوندی که به دشمنی با معتزله برخاسته است، ابراهیم نظّام را متهم ساخته که او نظم قرآن را حجّت و برهان پیامبر نمی‌شمارد (و تنها اخبار غیبی قرآن را دلیل بر نبوّت می‌داند!) سپس ابن خیّاط این اتهام را رد می کند و می نویسد:

«إعلَم -عَلَّمَكَ اللهُ الخَيرَ- أَنَّ القُرآنَ حُجَّةٌ لِلنَّبِيِّ‌ﷺ على نُبُوَّتِهِ عِندَ ابراهيمَ مِن غَيرِ وَجهٍ فَأَحَدُها ما فيهِ مِنَ الأَخبارِ عَنِ الغُيُوبِ». باز تأکید می‌کند: «فَالقُرآنُ عِندَ أبراهيمَ حُجَّةٌ عَلى نُبُوَّةِ النَّبِيِّ‌ﷺ من هذِهِ الوُجُوهِ وأَشبَهِها»[1].

یعنی: «بدان -خداوند ترا خیر آموزد- که قرآن نزد ابراهیم (نظّام) برهان پیامبرﷺ بر نبوّتش شمرده میشود بچند صورت که یکی از آنها اخبار غیبی قرآن است».

بنابراین، کهن‌ترین مرجعی که از آثار معتزله در دست داریم، نسبتی را که به نظّام دادهاند تصدیق نمی‌کند بلکه می‌گوید قرآن کریم از دیدگاه نظّام، ابعاد گوناگونی از اعجاز را در بر دارد که یکی از آنها پیشگویی‌های قرآن است پس آنچه نویسنده ۲۳ سال آورده که: «ابراهیم نظّام ... صریحاً می‌گوید(!!) نظم قرآن و کیفیّت ترکیب جمله‌های آن معجزه نیست». هیچ مأخذی از آثار نظّام ندارد. آری دشمنان معتزله یعنی اشعری‌ها در کتاب خویش آورده‌اند که نظّام درباره اعجاز قرآن به «صَرفه» قائل شده یعنی عقیده داشته که خداوند اذهان مردم را از آوردن کتابی چون قرآن باز داشته است و احتمال می‌رود این نسبت از سوی ابن راوندی و از راه دشمنی با نظّام بدیگران سرایت کرده باشد و آنچه عبدالقادر بغدادی در کتاب «الفرق بين الفرق» آورده نیز مشمول همین احتمال است.

امّا این سخن که سیره‌نویس گوید: «شاگردان و پیروان نظّام چون ابن حزم و خیّاط از وی دفاع می‌کنند .....». از غلطهای شگفت و تاریخی است! زیرا ابن حزم نه شاگرد نظّام بوده و نه از او پیروی نموده و نه بدفاع از وی برخاسته است! او فقیه و متکلمی برجسته از اهالی اندلس بود که در سال ٤٥٦ هجری در گذشت و بیش از دو قرن با نظّام معتزلی فاصله داشت! بعلاوه در کتاب پر آوازه خود «الفِصَلُ في المِلَلِ وَالأَهواءِ والنِّحَل» دربارۀ اعجاز قرآن می‌نویسد:

۱- الانتصار، چاپ بیروت، صفحه ۲۸.

«فَقالَ بَعضُ أَهلِ الكَلامِ: إِنَّ نَظمَهُ لَيسَ مُعجِزاً وَإِنَّما إِعجازُهُ ما فيهِ مِنَ الأَخبارِ بِالغُيُوبِ. وَقالَ سائِرُ أَهلِ الإِسلامِ: بَل كِلاَ الأَمرَينِ مُعجِزٌ نَظمُهُ وَما فيهِ مِنَ الأَخبارِ بِالغُيُوبِ وهذا هُوَ الحَقُّ الَّذى ما خالَفَهُ فَهُوَ ضَلاَلٌ وبُرهانُ ذلِكَ قَولُ اللهِ تَعالى: ﴿فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ﴾ [البقرة: ۲۳]. فَنَصَّ تَعالى عَلى أَنَّهُم لايَأتُونَ بِمِثلِ سُورَةٍ وَأَكثَرُ سُوَرِهِ لَيسَ فيها إِخبارٌ بِغَيبٍ فَكانَ مَن جَعَلَ المُعجِزَ الإِخبارَ الَّذى فيه بِالغُيُوبِ مُخالِفاً لـما نَصَّ اللهُ تَعالى عَلَى أَنَّهُ مُعجِزٌ مِنَ القُرآنِ»[1].

یعنی: «کسی از متکلّمان گفته است که: نظم قرآن معجزه نیست و اعجاز آن منوط به خبرهای غیبی است که در قرآن آمده و دیگر مسلمانان گفته‌اند: بلکه هر دو امر، معجزه است هم نظم قرآن و هم أخبار غیبی آن. و این همان رأی درستی است که مخالفش بسی گمراه شمرده می‌شود و دلیل این رأی، گفتار خدایتعالی است که فرموده: ﴿فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ﴾ [البقرة: ۲۳]. «پس سوره‌ای همانند قرآن بیاورید» خداوند تصریح نموده که مخالفان قرآن، سوره‌ای چون سوره‌های آن را نتوانند آورد و در بیشتر سوره‌های قرآن از خبر دادن به غیب اثری نیست بنابراین کسی که معجزه قرآن را (تنها) اخبار غیبی آن می‌شمرد با گفتار صریح خدا مخالفت کرده که (تمام) قرآن را معجزه شمرده است».

آری! نخستین گواهِ سیره‌نویس، چنین می‌گوید! و گواه دوّم او یعنی ابن خیّاط هم که اساساً قبول ندارد نظّام، اعجاز ادبی قرآن را ردّ کرده باشد! پس برای جناب سیره‌نویس جز لاف و گزاف چه باقی می‌ماند؟!.

رابعاً دلیلی که نویسنده ۲۳ سال از قول ابن حزم و ابن خیّاط تراشیده! (البته ابن خیّاط را از نهایت دقّت خیّاط نامیده)! دلیلی علیل است! و با آیه‌ای که می‌فرماید: «بگو اگر انس و جن گرد هم آیند تا کتابی چون این قرآن آورند از اینکار ناتوان می‌مانند هر چند یکدیگر را پشتیبانی کنند» نمی‌سازد زیرا در «اعجاز صَرفه» فرض آنست که بکلّی سلب قدرت از افراد شده باشد بنابراین، شرطِ «گرد آمدن آنها» بی‌معنی است. گرد آمدن،

۱- الفصل، چاپ مصر، الجزء الثالث، صفحه ۱٦-۱۷.

هنگامی در شرط داخل می‌شود که هر یک از افراد قدرتی داشته و بنوبه خود بتوانند کمکی در اجرای مقصود کنند نه آنکه همه آنها قدرت خود را از دست داده باشند! پس این سخن در حکم آنست که قرآن کریم گفته باشد: «اگر تمام افرادی که از آنها سلب قدرت شده گرد هم آیند نمی‌توانند کتابی چون این قرآن بیاورند»! پیدا است هیچ مسلمانی این شرط بی‌معنا را به قرآن کریم نسبت نمی‌دهد بویژه دانشمندانی مسلمان چون ابن حزم و ابن خیّاط که به قداست قرآن از کلام حشو و لغو آگاهی و ایمان داشته‌اند.

خامساً: آنچه سیره‌نگار از قول ابن حزم آورده است که: «خداوند این توانائی را از مردم زمان نبوّت سلب کرد»! با رأی صریح ابن حزم در کتاب «الفِصَل» ناسازگاری دارد زیرا ابن حزم قرآن مجید را معجزه‌ای جاویدان معرّفی کرده و اعجاز آن را به زمان نبوّت محدود نمی‌شمارد و در کتاب خود مخصوصاً این رأی را که قرآن، معجزه زمان نبوّت است ردّ می‌کند (الفِصَل، الجزء الثالث، صفحه ١٦) چنانکه ما نیز در این قرن شاهد هستیم که در مدّت چهارده قرن کسی نتوانسته کتابی به شیوه قرآن پردازد و هر روز بیش از پیش مزایای قرآن مجید آشکارتر می‌شود.

جای شگفتی است که نویسنده ۲۳ سال چگونه جرأت ورزیده، بی‌پروا دروغ‌هایی را به این و آن نسبت دهد! و هیچ اندیشه نکرده است که این اکاذیب دیر یا زود فاش می‌گردد و مایه فضیحت برای خود او خواهد شد! بویژه که امروز بسیاری از کتب خطّی و آثار گذشتگان به زیور طبع در آمده و در دنیا منتشر شده است و افتراها و تهمت‌ها، پوشیده نخواهد ماند.

تهمتی بر أبو العلاء!

در اینجا سیره‌نویس به دروغ دیگری دست آویخته! و در پی آنچه از قول او آوردیم در صفحه ۸۵ می‌نویسد:

«بعضی را عقیده بر این است که «**الفصول والغایات**» را ابو العلاء معرّی بقصد رقابت با قرآن انشاء کرده و از عهده بر آمده است»!! و برای تکمیل این دروغ بیفروغ، دوباره در صفحه ۸۸ تکرار می‌کند: «بدیهی است نام متفکر بزرگ و روشنفکرترین مردان عرب ابو العلاء معرّی را بمیان نمی‌آوریم که منشآت خود را اصیل‌تر و برتر از قرآن می‌دانست»!!.

در این باره هر چند در بخش نخستین سخن گفتیم ولی بمناسبت مکرّرات نویسنده! لازمست سه نکته را در تأیید و تقویت آنچه قبلاً گذشت خاطرنشان سازیم.

نخست آنکه: ابو العلاء معرّی (متوفّی به سال ٤٤٩ هـ ق.) که در ادب عربی از چهره‌های درخشان بشمار می‌رود خود به اعجاز قرآن و اوج فصاحت آن اعتراف نموده و در «**رسالةُ الغفران**» می‌نویسد:

«أجمَعَ مُلحِدٌ وَمُهتَدٍ وَناكِبٌ عَنِ المَهَجَّةِ وَمُقتَدٍ أَنَّ هذا الكِتابَ الَّذي جاءَ بِهِ **مُحَمَّدٌ**ﷺ كِتابٌ بَهَرَ بِالإعجازِ .... وأَنَّ الآيَةَ مِنهُ أَو بَعضَ الآيَةِ لَتَعتَرِضُ في أَفصَحِ كَلِمٍ يَقدِرُ عَلَيهِ المَخلُوقُونَ، فَتَكُونُ فيهِ كَالشِّهابِ المُتَلألِئِ في جُنحِ غَسَقٍ»[1].

یعنی: «آنانکه به الحاد گراییده‌اند و آنانکه بر هدایت دست یافته‌اند و آنانکه از راه اعتدال به انحراف رفته‌اند و آنانکه (از راه یافتگان) پیروی کرده‌اند، همگی اتّفاق نظر دارند این کتاب که محمّدﷺ آن را آورده با اعجاز خود همه را مغلوب کرده است... و یک آیه از آن یا بخشی از آیه، هر گاه در میان فصیح‌ترین سخنان که آفریدگان بر آن توانایی دارند، قرار گیرد مانند شهاب درخشنده‌ای است در پاره‌ای از ظلمت شب»!.

آیا گوینده این سخن را می‌توان به رقابت و معارضهٔ با قرآن کریم منسوب داشت؟؟ ابو العلاء، کسی است که در «**رسالة الغفران**» ابن راوندی را به استهزاء می‌گیرد زیرا گفته‌اند که ابن راوندی، کتاب «**التاج**» خود را در معارضه با قرآن کریم پرداخته است**!** **معرّی** می‌نویسد:

١- رسالة الغفران، چاپ مصر، صفحه ٤٧٢-٤٧٣.

«وأمّا ابنُ الرّاوَندی فَلَم یَکُن إلَی المَصلَحَةِ بِمَهدِیّ، وأَمّا تاجُهُ فَلا یَصلُحُ أَن یَکُونَ نَعلاً»[۱].

یعنی: «امّا ابن راوندی! هرگز به آنچه نیک و درست است رهنمون نشد و امّا کتاب تاجش، در خور آن نیست که پای افزاری شمرده شود»!.

باز می‌نویسد: «و هَل تاجُهُ إلاّ کَما قالَتِ الکاهِنَةُ: أُفّ وَتُفّ، وجورَبٌ وخُفّ؟»[۲].

یعنی: «آیا کتاب تاجش جز بدان ماند که کاهنان گفته‌اند: اف و تف! و جوراب و خف (چکمه)»؟!.

دوّم آنکه: هر کس به کتاب «**الفصول والغایات**» اثر ابو العلاء بنگرد کاملاً درمی‌یابد که شیوه گفتار آن با اسلوب شگفت قرآن بکلّی تفاوت دارد و مصنّف، هرگز آهنگ معارضه با قرآن کریم را در سر نپرورانده است. بعنوان نمونه، سطری چند از این کتاب را در اینجا می‌آوریم و داوری را بخوانندگان محترم می‌سپاریم، ابو العلاء می‌نویسد:

«أَعنِنِی رَبِّ وَأَعِنّی وأعنَ حَتّی تُغنِیَنی عَن أُمّی وأَبی فَقَد ذَهَبا وأَنا إِلی رَحمَتِكَ فَقیرٌ. یَنبَغی أَن یَدَّعِیَ ذلكَ مَن یَقدِرُ أَن یَنفَعَ ویَضُرَّ ولا یَقدِرُ عَلی المَنفَعَةِ سِواك.

«زُحَلُ زَنجِیٌّ بَین یَدَیكَ وَالمُشتَرِی عَبدٌلَكَ مُطیعٌ وَالـمرّیخُ یَتَصَرَّفُ بَینَ أَوامِرِكَ وَنَواهیكَ والشَّمس والزُّهرَةُ أَمَتانِ تَنصُفانِكَ وعُطار والقَمرُ مُستَخدِ مانِ لا یَصِلانِ إلَی الاعتِفاء».

یَقدِر رَبُّنا أَن یَجعَلُ الإنسانَ یَنظُرُ بِقَدَمِهِ ویَسمَعُ الأَصواتَ بِیَدِهِ وتَکونُ بَنانُهُ مَجارِیَ دَمعِهِ ویَجِدُ الطَّعمَ بِأُذُنِهِ ویَشَمُّ الرَّوائِحَ بِمَنکِبِهِ.....»[۳].

یعنی: «خداوندا بمن افتادگی ده و مرا یاری کن و بر من عنایت فرما تا مرا از مادر و پدرم بی‌نیاز کنی که آن دو رفتند و من به رحمت تو نیازمندم. کسی در خور آنست تا ادّعای (عنایت

۱- رسالة الغفران، صفحه ٤٦٩.

۲- رسالة الغفران، صفحه ٤٧٠.

۳- الفصول والغایات في تمجید الله والـمواعظ، چاپ مصر، صفحه ٤٨-٤٩.

و رحمت) کند که بر سود و زیان توانا باشد و جز تو کسی توان سود بخشیدن ندارد. ستاره کیوان در پیشگاه تو است و مشتری، بنده فرمانبردارت. و بهرام، در میان امر و نهی تو دست اندر کار است و خورشید و ناهید، دو کنیزند در خدمتت! و تیر و ماه، دو خدمتکارند که برای جلب عنایت به حضور راه نمی‌یابند!.

خدای ما توانایی دارد که انسان را بدانگونه سازد که با پایش ببیند! و با دستش صداها را بشنود! و انگشتانش گذرگاه اشکش باشد! و مزه را با گوش خود بچشد! و بوی‌ها را با شانه‌اش ببوید! ....». چنانکه می‌بینید نه اسلوب این سخن با قرآن کریم شباهت دارد و نه در معانی با قرآن مجید پهلو می‌زند! و نه کمترین سخنی از رقابت با قرآن در کتاب «**الفصول والغایات**» دیده می‌شود.

سوم آنکه: دانشمندان و ادبای بزرگ عرب، أبو العلاء را از تهمت معارضه با قرآن دور و مبری دانسته‌اند چنانکه از معاصران، رافعی (مصطفی صادق) در کتاب «إعجازُ القُرآن وبلاغةُ النّبويّة» می‌نویسد: «وَتِلكَ وَلا رَيبَ فِرِيَةٌ عَلَى الـمعَرّى»[1]. یعنی: «این نسبت، بی‌شک تهمتی بر معرّی است». و از قدماء، به رساله کمال الدین ابن العَدیم باید رجوع کرد که تحت عنوان «الانصافُ والتّحرّى في دَفعِ الظّلم والتّجرىّ عن أبى العَلاءِ الـمَعَرّى»[2] نگارش یافته است. چیزی که رأی این دانشمندان را قاطعانه تصدیق می‌کند تعظیم و احترامی است که معرّی در کتاب «**الفصول والغایات**» نسبت به پیامبر اکرمﷺ روا داشته و از قرآن کریم بعنوان کلام خداوند متعال یاد کرده است چنانکه می‌نویسد:

«وَأَحَدُ الأَقوالِ في قَولِهِ تَعالى: ﴿عَرَّفَهَا لَهُمْ﴾ [محمد: ٦]. أَى طَيَّبَها مِنَ العَرفِ وهُوَ الرّائِحَةُ الطَّيِّبَة»[3].

۱- اعجاز القرآن، چاپ مصر، صفحه ۱۸۵.

۲- بخش اول این کتاب ار می‌توانید در مجموعه «آثار ابی العلاء» از صفحه ۴۸۳-۵۷۸ ببینید.

۳- الفصول والغایات، صفحه ۵۲۱.

یعنی: «یکی از اقوال در گفتار خدای تعالی که می‌فرماید: ﴿عَرَّفَهَا لَهُمۡ﴾ [محمد: ٦]. آنست که: بهشت را (برای شهیدان) معطر و خوشبو ساخته و این کلمه از «عَرف» که همان بوی خوش باشد آمده است». و ما در جزء نخستین از همین کتاب شواهد دیگری بر اثبات این مطلب نیز نشان دادیم. پس، شرط تحقیق آنست که اگر با اتهامی نابخردانه درباره کسی بر خوردیم، فوراً آن را تصدیق نکنیم! بلکه از راه پژوهش بکوشیم تا به حقیقت امر نزدیک شویم. متأسفانه نویسنده ۲۳ سال از این شیوه پسندیده دور مانده و دائماً از حقایق فاصله می‌گیرد و همواره در پی «مادّهٔ فساد»! می‌گردد تا شاید از خلال شایعه‌ای بی‌اساس یا اتهامی بی‌پایه، سخنی بر ضدّ قرآن مجید و پیامبر اسلامﷺ فراهم آورد! و اصرار دارد در شمار کسانی قرار گیرد که خداوند دربارهٔ آنها فرموده است:

﴿وَإِن يَرَوۡاْ كُلَّ ءَايَةٖ لَّا يُؤۡمِنُواْ بِهَا وَإِن يَرَوۡاْ سَبِيلَ ٱلرُّشۡدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلٗا وَإِن يَرَوۡاْ سَبِيلَ ٱلۡغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلٗا﴾ [الأعراف: ١٤٦].

«چون راه هدایت بینند از آن راه نروند و چون راه ضلالت بینند آن را در پیش گیرند»!.

اشکال تراشی‌های ادبی!

سیره‌نویس تازه، پس از آنکه کار تهمت به ابن خیّاط و ابن حزم و معری را به پایان می برد جسورانه به قران کریم نزدیک می‌شود و با ذکر مقدمه‌ای مبنی بر آنکه در قرآن «ترکیبات نارسا»!! و «عدم مراعات قاعده»!! راه دارد، می‌کوشد اعجاز بلاغی قرآن را انکار کند و چون از «کلی گویی» طرفی نمی‌بندد سعی می‌کند شواهد این امور را در قرآن مجید نشان دهد و اینجا است که بیش از پیش مشت خود را باز می‌کند و به وضوح ثابت می‌نماید که تا چه اندازه از فهم زبان و قواعد عربی و فنون بلاغی دور است بلکه اثبات می‌کند که در کار قرآن شناسی از داشتن «فهم عُرفی»! نیز محروم و مهجور است و خواننده نکته بین را بیاد ابیات آبدار مولانا می‌افکند که گویی دربارهٔ او و خطاب به وی سروده است:

از همه محروم‌تر خفّاش بود   کو عدوی آفتاب فاش بود!

دشمن ارگیری بحدّ خویش گیر
تا بُوَد ممکن که گردانی اسیر

قطره با قُلزُم چه استیزه کند؟
ابله است او ریش خود بر می‌کَند!

با عدوی آفتاب این بُد خطاب
ای عدوی آفتابِ آفتاب[1]

تو عدوی او نه ای خصم خودی
چه غم آتش را که تو هیزم شدی؟![2]

جایی که یکّه سواران بلاغت و فارسان فصاحت چون جاحِظ و باقلانی و جرجانی و سَکّاکی و دیگران، از اعجاز ادبی قرآن سخن می‌گویند و صنایع بدیع آن را بر می‌شمارند و کتاب‌هایی چون: «**نظم القرآن**» و «**إعجاز القرآن**» و «**دلائل الإعجاز**» و جز اینها را می‌نگارند چه جای آنست که سیره‌نگار پریشان گفتار، در این باره اظهار لحیه کند؟ تا چه رسد به آنکه بر اعجاز قرآن کریم انگشت نقد نهد و خدشه‌ای آورد!.

جایی که عقاب پر بریزد
از پشّهٔ لاغری چه خیزد؟!

در عین حال با کمال تأسف ناگزیریم تا سخنان سخیف نویسنده را درباره قرآن شریف بیاوریم و پاسخ بگوییم و البته از این بابت پیش از ورود به مطلب از خدای عزیز منّان آمرزش می‌طلبیم و در برابر کلام مقدّس او احساس شرمندگی می‌کنیم. در صفحه ۸۵ چنین می‌نویسد:

««یا أیها (المتدثّر)» ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُدَّثِّرُ ١﴾ شده است و مفسّر مجبور است(!!) بگوید (ت) به (د) تبدیل و در (د) ادغام شده است. همچنین یا «أیها (المتزمل)) که ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلۡمُزَّمِّلُ ١﴾ شده است و در سورهٔ نساء آیه: ١٦ چنین آمده است: «لکن الرّاسخون في

۱- ظاهراً «آفتاب آفتاب» بهمان معنای «آفتاب فاش» در بیت نخستین بکار رفته چرا که گاهی از «آفتاب» بطور کتابی، امری کاملاً روشن و آشکار اراده می‌شود چنانکه گویند «فلانکس آفتابی شد» یعنی آشکار گشت یا: «آفتاب را نتوان گل اندود کرد»! یعنی: امری را که در نهایت ظهور است نتوان پنهان ساخت (به برهان قاطع، چاپ امیر کبیر، صفحه ٤٧ نگاه کنید).

۲- دفتر سوم مثنوی.

العلم[1] (!!) والـمؤمنون ... والـمقیمین الصلوه والـمؤتون الزکاه ....». جمله «مقیمین الصلوة» باید مانند «راسخون، مؤمنون، مؤتون» در حال رفع و بصورت مقیمون نوشته شود. در سوره حجرات آی: ۹: «وإن طائفتان من الـمؤمنین اقتتلوا»، چون فاعل جمله، کلمه «**طائفتان**» است بر حسب اصل در زبان عربی فعل می‌بایستی «اقتتلتا» باشد تا با فاعل مطابقت کند....».

در برابر اشکال‌های نویسنده دو نوع پاسخ وجود دارد، یکی پاسخ کلّی و عمومی به تمام این قبیل خرده‌گیری‌ها. و دیگری پاسخ خصوصی به یکایک آنها.

پاسخ کلّی آنست که قرآن کریم هنگامی نزول یافت که خبری از تدوین قواعد صرفی یا نحوی درمیان عرب نبود امّا فصاحت و بلاغت قرآن مردم عرب را سخت مجذوب کرده و موجب ایمان آنها به قرآن شده بود. پس از پیدایش جامعه اسلامی دانشمندان مسلمان بتدریج بر آن شدند تا قواعد زبان عرب را استخراج و تدوین کنند و نخستین کسی که در این راه گام برداشت أبو الأسود دؤلی (متوفی در سال ٦٩ هجری قمری) بود که به راهنمایی و تشویق امیر مؤمنان **علی**؈ بدین کار همّت گماشت[2]. در این هنگام منفع اصلی و مأخذ نخستین برای استخراج قواعد زبان نزد علمای اسلام، آیات شریفه قرآن بود و پس از قرآن به حدیث و شعر و غیره روی می‌آوردند. بنابراین قرآن بر قواعد زبان عرب حاکم است نه قواعد زبان عرب بر قرآن! یعنی در هرجا که قواعد عربی انحرافی از کلام الله داشته باشد باید آن را اصلاح کرد و با قرآن تطبیق نمود زیرا به اجماع علمای نحو (بدون هیچ نزاع و اختلاف) مصدر اول یا موثّق‌ترین منبع برای قواعد عربی، قرآن کریم بوده است و از این‌رو بفرض آنکه آیات شریفه قرآن با قاعده‌ای که مثلاً

۱- بر طبق معمول نویسنده دقیق! کلمه «منهم» را در اینجا از آیه کریمه حذف کرده است!.

۲- به فهرست ابن ندیم، صفحه ٦٦. ونزهة الألباء في طبقات الأدباء، صفحه ۱۳. و الأغانی، جلد ۱۲، صفحه ۲۹۹. و إنباه الرواة علی أنباء النحاة، جلد ۱، صفحه ٤ نگاه کنید.

از شعر فلان عرب بیابانی! بدست آمده نسازد باید شعر او را غلط شمرد نه کتاب عظیمی را که عرب به اعجاز بلاغی آن اعتراف کرده و حتی دشمنان پیامبرﷺ از شدّت زیبایی و گیرایی، آن را «سحر» خواندند! چنانکه از قول ایشان در خود قرآن می‌خوانیم که می‌گفتند:

﴿إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا سِحۡرٞ مُّبِينٞ﴾ [سبأ: ٤٣].

«این جز جادویی آشکار نیست»!.

امّا در پاسخ به یکایک اشکالات نویسنده می‌گوییم:

اوّلاً: آنچه می‌نویسد که در کلمهٔ «مزمل» یا «مدثّر» مفسّر قرآن، مجبور است(!!) بگوید قاعده ادغام رعایت شده است! حقّاً اشکال جناب سیره‌نگار بسی بی‌اعتبار و جاهل مآبانه بشمار می‌آید زیرا نه قاعده ادغام را قرآن شریف اختراع کرده است و نه این کلمات، تنها در خلال آیات قرآن در معرض ادغام قرار گرفته‌اند. ادغام و اعلال و إبدال و جز آنها در زبان عرب معمول و رایج بوده و چنانکه گفتیم دانشمندان از برخورد با موارد استعمال آنها قواعد مزبور را بدست آورده‌اند. قرآن کریم نیز به زبان عربی نازل شده و بدانگونه که عرب، واژه‌ها را بکار می‌برده، کلمات را اداء کرده است. بزرگ‌ترین شاعر دوران جاهلیّت یعنی إمروالقیس در «معلّقهٔ» مشهور خود گفته است:

كانَ ثَبيراً في عَرانينِ وَبلِهِ کَبیرُ أُناسٍ فی بِجادٍ مُزَّمِلِ[۱]

چنانکه ملاحظه می‌شود در اینجا «مُزَّمِّل» بجای «مُتَزُمِّل» بکار رفته و قاعده ادغام در آن رعایت شده است.

ثانیاً: آنچه نویسنده در باب سوره نساء آورده صرفنظر از آنکه آیهٔ کریمه را نادرست نقل کرده است ناشی‌گری خود را در قواعد إعراب نشان می‌دهد! نویسنده خام اندیش

۱- یعنی: گویی که «ثبیر» در آغاز ریزش تند باران (همچون) مردم بزرگوار جامه‌ای خط دار بخود پیچیده بود! به کتاب «المطقات» با شرح زوزنی و نیز به تفسیر **مجمع البیان** (سوره مزّمّل، جز ۲۹ صفحه ۹۱) نگاه کنید.

چنان پنداشته که در زبان عربی همین که چند کلمه در پی هم آیند لازمست که در اعراب همانند یک دیگر باشند و صدها موارد استثناء را از یاد برده است! از جمله آنکه در زبان عرب چون بخواهند کسی یا چیزی را نزد شنوده یا خوانندهای بیشتر جلوه دهند کلمه مربوط به آن را «منصوب» می‌کنند و فعلی نظیر: أَخَصُّ یا أَمدَحُ را در تقدیر می‌گیرند تا کلمه منصوب، بمنزله مفعول آن بشمار آید هر چند کلمه در پی کلمات مرفوع قرار گرفته باشد. سیبوبه که از اعاظم نحویان قدیم است در کتاب مشهور خود که پس از وی نام «الکتاب» بدان داده‌اند در این بار مثالی آورده و می‌نویسد: اگر بگویی: «إِصنَع ماسَرَّ أَخاكَ وَأَحَبَّ أَبُوكَ الرَّجُلَينِ الصّالِحَينِ». یعنی: «کاری بساز که برادرت را شادمان کند و پدرت آن را دوست دارد، همان دو بزرگمردی که صالح و شایسته‌اند». در این صورت واژه «الرجلین» را برای مدح و بزرگداشت این دو نفر منصوب کرده‌ای (با آن که ظاهراً پس از اسم مرفوع أبوک آمده است) سپس این دو بیت را از خِرنِق شاعره عرب گواه می‌آورد که گفت:

لا يَبعِدَن قَومِی الَّذین هُمُ سَمُّ العُداةِ وآفَةُ الجُزرِ
النّازِلینَ بِكُلِّ مُعتَرَكٍ وَالطَّیِّبونَ مَعاقِدَ الأُزرِ[1]

در اینجا کلمه: «النّازِلینَ» بر خلاف «الطَّیِّبونَ» نصب گرفته (و نصب آن به یاء است) زیرا که در مقام مدح بکار برده شده است.

در آیه ۱۶۱ از سوره شریفه نساء که مورد گفتگوی سیره نویس واقع گشته نیز همین قاعده مراعات شده است و علّت آنکه «المقیمین الصّلوة» بصورت «المقیمُون الصّلوة» نیامده اینست که اهمیت نمازگزاران را بنماید و لذا آن را به تقدیر (أمدَحُ) منصوب

۱- یعنی: دور مباد قوم که زهر دشمنان و آفت قربانیان‌اند. در هر رزمگاهی وارد می‌شوند و هر پاکیزه و پاکدامن‌اند. به: الکتاب، اثر سیبویه، چاپ بیروت، الجزء الاول، صفحه ۲۸٦ نگاه کنید.

فرموده است. و این قاعده در برخی از آیات دیگر قرآن نیز بکار رفته چنانکه در آیه ۱۷۷ از سوره شریفه بقره می‌خوانیم:

﴿وَٱلۡمُوفُونَ بِعَهۡدِهِمۡ إِذَا عَٰهَدُواْۖ وَٱلصَّٰبِرِينَ فِي ٱلۡبَأۡسَآءِ وَٱلضَّرَّآءِ وَحِينَ ٱلۡبَأۡسِۗ﴾ [البقرة: ۱۷۷].

در اینجا کلمه ﴿ٱلصَّٰبِرِينَ﴾ با آنکه در پی «الموفُونَ» واقع شده ولی به حال نصب آمده است تا اهمیت صبر و مقاومت در شدائد و سختی‌ها را نشان دهد که صبر و صلوۀ در اسلام از اهمیت بسیار برخوردارند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَٱسۡتَعِينُواْ بِٱلصَّبۡرِ وَٱلصَّلَوٰةِۚ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى ٱلۡخَٰشِعِينَ ۝٤٥﴾ [البقرة: ٤٥].

«با پایداری و نماز (از خدا) یاری بجویید که نماز -جز بر فروتنان- کاری دشوار است».

پس سزاوار بود که سیره‌نگار پریشان گفتار! و سناتور کج رفتار! بجای ایرادگیری به قرآن عظیم؛ اندکی از قواعد زبان عرب آگاهی می‌یافت و عِرض خود نمی برد و زحمت ما را فراهم نمی‌ساخت!.

ثالثاً: آنچه می‌نویسد که: «در سوره حجرات «طائِفَتانِ» تثنیه است و «اقتَتَلوا» بلفظ جمع آمده و این دو با یکدیگر سازگاری ندارند! نشان دیگری از خامی و ناآگاهی وی از قواعد زبان عربی است که نمی‌داند عرب، ضمیر یا فعل را بنا به اعتباراتی از تثنیه به جمع یا از جمع به تثنیه بر می‌گرداند. در اینجا روشن است که لفظ طائِفتانِ بمعنای دو گروه، از حیث معنا بر افراد بسیاری دلالت دارد و ضمناً می‌دانیم که شکل کلی دو طائفه با یکدیگر نمی‌جنگند بلکه افراد آنها با هم کارزار می‌کنند بنابراین قرآن مجید با ظرافت خاصی ذهن شنونده یا خواننده خود را از دو طائفه بر افراد آنها معطوف می‌کند و فعل «اِقتَتَلُو» را «به اعتبار معنا» بصورت جمع می‌آورد. و این شیوه نه تنها مخالف با قواعد زبان عرب نیست بلکه نشانه بلاغت گفتار در این زبان شمرده می‌شود چنانکه مفسّران قرآن و ادبای عرب بر این معنا اتفاق دارند.

زمَخشری می‌نویسد: «هُوَ مِمّا حُمِلَ عَلَى المَعنى دُونَ اللَّفظِ لِأَنَّ الطّائِفَتانِ فِي مَعنَى القَومِ وَ النّاسِ»[1].

بَیضاوی می‌گوید: «وَالجَمعُ بِاعتِبارِ المَعنى فَإِنَّ كُلَّ طائِفَةٍ جَمعٌ»[2].

عُکبَری می‌نویسد: «إِقتَتَلُوا جُمِعَ عَلَى آحادِ الطّائِفَتَينِ»[3].

در اینجا نکته‌ای وجود دارد که دریغ است آن را نیاورم، نکته اینست که در آیه مورد بحث یعنی ﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا﴾ [الحجرات: ۹][4]. فعل «إِقتَتَلُوا» چنانکه گفتیم به اعتبار افراد جنگجو به لفظ جمع آمده ولی ضمیر «بَینَهُما» دوباره به حالت تثنیه برگشته است زیرا قرار صلح معمولاً میان تمام افراد جنگجو واقع نمی‌شود بلکه با دخالت رؤسای هر دسته، میان آن دو گروه صورت می‌پذیرد از این‌رو قرآن کریم با کمال ظرافت، صلح را بعنوان کلّی دو طائفه بر گردانده و به یکایک افراد آنها نسبت نداده است.

سیره‌نویس کج فکر! بجای آنکه در این نکته‌های بلاغی دقت کند و از سر انصاف بیاندیشد و به امتیاز آیات قرآنی وقوف یابد، از چنین تعبیراتی به عنوان غلط‌های ادبی!! یاد می‌کند حقاً که خرمهره‌شناسی به بازار گوهریان آمده و با اظهار نظرهای ناشیانه، خویشتن را سخت رسوا ساخته است.

رابعاً: نویسنده، در پی سخن گذشته‌اش اعتراض می‌کند که چرا در آیه ۱۷۷ از سوره بقره آمده است: ﴿وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ...﴾ [البقرة: ۱۷۷]. یعنی:

۱- الکشّاف، ج ۲، صفحه ٣٦٤. یعنی این جمع (در اقتتلوا) از قبیل حمل بر معنا است نه لفظ زیرا دو طائفه در معنای گروه و افراد می‌آید.

۲- انوار التنزیل، ج ۲، صفحه ٤٠٩. یعنی جمع (در اقتتلوا) به اعتبار معنا آمده زیرا هر طائفه جمعی هستند.

۳- التبیان، ج ۲، صفحه ۱۷۱. یعنی: (اقتتلوا) به اعتبار افراد دو طائفه جمع بسته شده است.

٤- یعنی: اگر دو دسته از مؤمنان با یکیدگر جنگیدند (شما سایر اهل ایمان) میان آن دو دسته را آشتی دهید.

«نیکوکاری کسی است که ایمان بخدا و روز باز پسین آورد....»؟!. سیره‌نویس اعتراض دارد که چرا نفرموده: «نیکوکار کسی است که .....»؟!.

در پاسخ وی گوییم: در زبان عرب گاهی مصدر را بجای اسم فاعل بکار می‌برند مثلاً می‌گویند: «الجُودُ حاتَم». یعنی: بخشندگی، حاتمِ طائی است! یا: «الشُّجاعَة عَنتَرَة». یعنی: دلیری، عنتره بن شدّاد است! یا: «الشّعرُ زُهَیر». یعنی: شعر، زهیر بن ابی سلمی است! و این شیوه را برای مبالغه در وصف بکار می‌برند تا کمال بخشندگی و دلیری و شاعری را در حاتم و عنتره و زهیر نشان دهند. در آیه شریفه نیز برای اعلام این معنا که چه کسانی به کمال نیکوکاری دست یافته‌اند؟! بجای اسم فاعل یعنی «البارّ: نیکوکار» مصدر استعمال شده یعنی واژۀ «البِرّ» بمعنای نیکوکاری آمده است بقول طبری در تفسیر جامع البیان: «فَیَکونُ البِرُّ مَصدَراً وُضِعَ مَوضِعَ الإسمِ». و این اسلوب سخن در زبان عربی از روزگار کهن تاکنون رواج دارد جز آنکه برخی گفته‌اند مقصود عرب از: «الجُودُ حاتَم» اینست که: «الجُودُ جُودُ حاتَم». یعنی: بخشندگی، بخشندگی حاتم است چنانکه «امرَؤ القَیس» گفته: «الیَومُ خَمرٌ وغَداً أمرٌ!» امروز شراب است و فردا کارزار! یعنی: امروز، روز شرابخواری و فردا روز جنگیدن است «الیَومُ یَومُ خَمرٍ وغداً یَومُ أَمرٍ» و بنابراین در عبارت مزبور مضاف حذف شده چنانکه در آیه کریمه مورد بحث تقدیر چنین است: ﴿وَلَـٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ...﴾ [البقرة: ۱۷۷]. «نیکوکاری، نیکوکاری کسی است که ایمان بخدا آورد ...». به هر صورت قرآن کریم به هیچ‌وجه از شیوه بیان و اصطلاحات عرب فاصله نگرفته است چرا که عرب در محاورات خود بجای آنکه بگوید: «رَجُلٌ صائِمٌ» یا بگوید: «رَجُلٌ عادِلُ» یا: «ماءٌ غائِرُ». معمولاً مصادر را بکار می‌برد و از «رَجُلٌ صَومٌ» و «رَجُلٌ عَدلٌ» و «ماءٌ غَورٌ» بجای آنها استفاده می‌کند. امّا جناب سیره‌نویس که از زبان عربی بیگانه بوده و پشمی از این کلاه ندارد! بیانات قرآنی را با ادب عربی ناسازگار می‌پندارد! و شگفت آنکه خود او همین شیوه قرآنی را در کتابش بکار برده! مثلاً در صفحه ۱۸۹ می‌نویسد:

«شرع اسلام چون زن را ضعیف دانسته حق او را در ارث ..... نصف مرد قرار داده‌است»!.

چنانکه می‌دانیم کلمه «شرع» بمعنای قانون‌گذاری، مصدر است ولی در اینجا بجای اسم فاعل بکار رفته یعنی بجای آنکه بنویسد: «شارع اسلام (یعنی قانونگذار اسلام) چون زن را ضعیف شمرده ....» واژه شرع را بکار برده است و این اسلوب در زبان پارسی نیز نادرست شمرده نمی‌شود جز آنکه برخی از نویسندگان معروف! مانند جناب سیره‌نویس متأسّفانه نمی‌فهمند که چه می‌نویسند! ضمناً بر خوانندگان ارجمند پوشیده نیست که اگر شرع اسلام از یک سو سهم زن را در ارث نصف مرد قرار داده است البته از سوی دیگر مقرّر داشته تا همهٔ مخارج وی را شوهرش عهده‌دار شود و بعلاوه مالی بعنوان مهریه نیز به او بپردازد و در صورتی که ازدواج نکرده بود (اگر پدر و نیز نیای خود را از دست داد) برادرش که بیش از او میراث می‌برد، سرپرستی وی را بر عهده گیرد و مخارجش را تأمین کند.

خامساً: آنچه سیره‌نگار که در صفحه ۸٦ آورده: «در آیه ٦٣ سوره طه قوم فرعون راجع به موسی و برادرش هارون می‌گویند: ﴿إِنۡ هَٰذَٰنِ لَسَٰحِرَٰنِ﴾ [طه: ٦٣]. در صورتی که اسم بعد از حرف «إنَّ»[1] باید در حال نصب باشد و هذَینِ گفته شود نشان دیگری از بی‌اطّلاعی وی از زبان پهناور عرب شمرده می‌شود زیرا که نمی‌داند برخی از قبائل عرب مانند: «کِنانَهْ و خَثعم و زَبید و بنی حارثِ بن کعب» تثنیه را در حالت رفع و نصب و جرّ یکسان بکار می‌بردند و آن را در هر سه صورت با الف همراه می‌ساختند و چنانکه: ابن أنباری و زَمَخشری و ابن هشام و دیگران نقل کرده‌اند.

قرآن کریم نیز که به زبان عرب نازل شده گاهی واژه‌های خود را بر طبق کاربرد قبائل گوناگون برگزیده است تا همه را گرد آورده و یگانگی و وحدت بخشد و چراغ هدایت

۱- در کتب ۲۳ سال بجای (إن) کلمه (آن) آمده است.

را فراراهشان نهد از این‌رو کلمه «هذانِ» را که تثنیه است در حالت نصب نیز با الف آورده و در این شیوه از زبان قبائل نامبرده، دوری نگزیده است بویژه که رویّه آنان در قریش هم راه یافته بود[1]. قبائل مزبور می‌گفتند: «کَسَرتُ یَداهُ ورَکِبتُ عَلاهُ»! یعنی: «دو دست دشمن را شکستم و بر او سوار شدم»! و این بجای: «کَسِرتُ یَدَیهِ ورَکِبتُ عَلَیهِ»[2] بود. شاعر آنان درباره معشوقش گفته است:

واها لِسَلمی ثُمَّ واها واها　　یا لَیتَ عَیناها لَنا وَفاها
هِیَ الـمُنی لَو أَنَّنا نِلناها　　بِثَمَنٍ نُرضی بِهِ أَباها
إِنَّ أباها وأَبا أَباها　　قَد بَلَغا فِي الـمَجدِ غایَتاها[3]

در سراسر این اشعار کلمات تثنیه با الف آمده در حالی که موضع نصب و جرّ دارند مانند (عیناها) بجای (عَینَیها) و (أبا أباها) بجای (أبا أبیها) و (غایَتاها) بجای (غایَتَیها).

شگفت آنکه سیره‌نویس در پی سخن گذشته‌اش می‌نویسد: «و معروف است که عثمان و عایشه نیز چنین (یعنی هذِین) قرائت کرده‌اند»! چگونه نویسنده نمی‌دانسته که مصحف

۱- در مقدمه المبانی (چاپ مصر، صفحه ۱۰۹) آمده است «فالأصل فیه انه لغه بنی الحارث بن کعب أخذها قریش».

۲- تفسیر قرطبی، الجزء الحادی عشر، صفحه ۲۱۷.

۳- یعنی:

ای سلمی باز هم ای سلمی، ای سلمی!　　ای کاش دو چشمانش به ما وفا می‌کرد!
او نهایت آروزها است اگر بدو دست یابیم　　به بهایی که پدرش را به آن راضی می‌کنیم!
شک نیست که پدر و نیایش　　به کمال بزرگی و شرف نائل آمده‌اند

به صحاح جوهری و تفسیر قرطبی (ج ۱۱، صفحه ۲۱۷) و شذور الذهب ابن هشام (صفحه ۵۸) نگاه کنید. در مجمع البیان بجای بیت دوم آمده است:

وموضع الخلخال من رجلاها　　بثمن نعطی به اباها

شریف در روزگار عثمان نشر یافته و به اطراف و اکناف فرستاده شده است؟! پس اگر قرائت عثمان بر خلاف ظاهر این مصحف بود حتماً آن را اصلاح می‌کرد. امّا أمّ المؤمنین عائشه واضحست که وی دوران پس از بلوغ را در خانهٔ پیامبر اکرمﷺ گذرانید و قرآن را از آن حضرت آموخت پس چگونه می‌توان باور داشت که عائشه می‌دانسته کلمه إن چون پیش از (هذانِ) آید آن را بصورت (هذینِ) در خواهد آورد ولی پیامبر بزرگوار (بمذاق نویسنده) از این موضوع ساده و متداول خبر نداشته است؟! آیا این امر یک استعمال غریب و نادر بوده که پیامبرﷺ از آن بی‌خبر مانده است؟! من گمان ندارم هیچ احمقی! در عالم پیدا شود که به جد ادعا کند پیامبری که بیش از چهل سال در میان عرب زیسته و آیتی از فصاحت بشمار می‌آمده است از ادای جمله‌ای باین سادگی ناتوان بوده! مگر آنکه مدّعی مزبور، با حماقت خود غرض‌ورزی را نیز همراه کرده باشد!.

باز نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد: «در سوره نور آیه‌ایست شریف و انسانی که ما از وجود یک رسم زشت و ناپسند در آن زمان آگاه می‌کند: ﴿لَا تُكۡرِهُواْ فَتَيَٰتِكُمۡ عَلَى ٱلۡبِغَآءِ إِنۡ أَرَدۡنَ تَحَصُّنٗا لِّتَبۡتَغُواْ عَرَضَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَاۚ وَمَن يُكۡرِههُّنَّ فَإِنَّ ٱللَّهَ مِنۢ بَعۡدِ إِكۡرَٰهِهِنَّ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ دختران خود را برای تحصیل مال به زنا مجبور نکنید، کسی که آنها را مجبور کند پس از مجبور کردن آنها خداوند آمرزنده و رحیم است. پر واضح است که قصد پیغمبر نهی از یک کار زشت و ناپسند است ... و باز واضح است که قصد از جمله: ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ مِنۢ بَعۡدِ إِكۡرَٰهِهِنَّ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ اینست که خداوند بر کنیز و برده‌ای که به امر مولای خود تن به زنا داده است می‌بخشاید ولی ظاهر جمله(!!) چنین است که خداوند نسبت به مرتکبان این عمل، غفور ورحیم است(!!) پس عبارت، نارسا و به مقصود شریف پیغمبر وافی نیست(!!)»[1]. درباره این آیه کریه گفته‌اند که عبدالله بن أُبَیّ، سر دسته منافقان و دشمنان پیامبر کنیزانی در اختیار داشت که آنها را به زنا وادار می‌کرد

۱- صفحه ۸۸ کتاب ۲۳ سال.

تا از این راه پولی بدست آورد امّا آن بیچارگان که از این کار نفرت داشتند در برابر فرمان او مقاومت می‌ورزیدند و عبدالله آنها را با کتک به فحشاء مجبور می‌کرد. قرآن کریم که اساساً فحشاء را تحریم کرده بود در سوره نور به زنان بی‌چاره‌ای که از این راه بدون خواست خود آلوده شده بودند وعدهٔ آمرزش می‌دهد تا از رحمت خداوند ناامید نشده به دامان عفاف و تقوی باز گردند (در این باره به اسباب النّزول واحدی، صفحه ۲۱ ولباب النقول سیوطی، صفحه ١٦٢ نگاه کنید).

نویسنده ۲۳ سال این مفهوم را مانند میلیون‌ها خوانندهٔ قرآن، از آیه‌ای که در سوره نور آمد در یافته است و ۲ بار در خلال سخن خود به واضح بودن این معنا اعتراف می‌کند با وجود این ادّعا دارد که عبارت قرآن کریم وافی به مقصود نیست و ظاهراً قرآن چنین می‌نماید که خداوند نسبت به وادار کنندگان کنیزها، آمرزنده و مهربان است!!.

حقّاً که انسان از گیجی نویسنده در حیرت فرو می‌رود! سخن گفتن برای آنست که مقصود گوینده به دیگران برسد بنابراین هنگامی که سیره نگار و دیگران، مقصود قرآن مجید را بخوبی دریافته‌اند چگونه ادّعا می‌کند که آیه قرآن، وافی به مقصود نیست؟! مگر نه آن که خود او می‌نویسد: «پر واضح است .... و باز واضح است ....»؟ آیا انتظار داشته تا قرآن مجید به «توضیح واضحات» بپردازد؟!.

نویسنده توقع دارد که جمله یا ضمیری در آیه شریفه افزوده شده باشد و ما نیز توقّع نداریم که آن جناب، سخن فصیح و بلیغ را بشناسد! و بداند که «ایجاز» در آنجا که مقصود گوینده، روشن است از «إطناب» بمراتب بهتر است و اهل بلاغت امور واضح و روشن را به ذهن شنونده می‌سپردند و «حذف و تقدیر» در گفتار خود بسیار دارند و این شیوه در قرآن کریم نیز رعایت شده و از نشانه‌های بلاغت و شیوایی آن شمرده می‌شود .... امّا چه باید کرد؟! آنکه بیمار دل و مغرض است همواره محاسن را «معایب» می‌بیند! که بقول مولوی:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد!

این بود مجموعه شواهدی!! که نویسنده ۲۳ سال دربارهٔ غلطهای ادبی قرآن! فراهم ساخته است تا اعجاز بلاغی آن را انکار کند ولی جای شگفتی است که گویی ناخودآگاه! تلاش‌های خود را عقیم و نافرجام دانسته و از این‌رو در پایان بحث چنین اعتراف می‌نماید: «با همه اینها قرآن ابداعی است بی‌مانند و بی‌سابقه در ادبّیات جاهلیّت»[۱].

باز در صفحه ۹۱ چنین می‌نویسد:

«باید انصاف داد قرآن ابداعی است، سوره‌های مکّی و کوچک سرشار از نیروی تعبیر و قوّه اقناع، سبک تازه‌ای است در زبان عرب. جاری شدن آن از زبان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده و برای کار ادبی تربیتی ندیده است موهبتی است کم نظیر و اگر از این لحاظ آن را معجزه گویند بر خطا نرفته‌اند».

با این که در زمینه اعجاز ادبیِ قرآن و امتیاز اسلوب آن میدان سخن فراخ است ولی ما در اینجا به اعتراف نویسنده اکتفا می‌کنیم و این بحث را به پایان می‌بریم و داوری را بخوانندگان منصف و ارجمند می‌سپریم[۲].

اخلاق قرآنی

سیره نگار پس از آنکه مناقشه درباره اعجاز ادبی قرآن را به انجام می‌رساند درباره اخلاق و احکام قرآنی سخن می‌گوید به امید آنکه از این راه بتواند اعجاز قرآن را نفی و انکار کند! بهر صورت دربارهٔ اخلاق قرآنی جز همین چند کلمه سخنی ندارد، در صفحه ۹۳ از کتابش می‌نویسد:

«نمی‌توان قرآن را از حیث دستورهای اخلاقی معجزه دانست. محمّد بازگو کننده اصولی است که انسانیّت از قرن‌ها پیش گفته است و در همه جا گفته است. بودا،

۱- صفحه ۸۹ کتاب.

۲- در این باره اگر کسی علاقه به مطالعه داشته باشد از کتب قدماء به «اعجاز القرآن» اثر باقلانی و از آثار معاصرین به «التصویر الفنّي في القرآن» اثر شهید سیّد قطب مراجعه کند.

کنفسیوس، زردشت، سقراط، عیسی و موسی هم گفته‌اند پس باقی می‌ماند احکام و شرایعی که شارع اسلام آورده است ....».

در اینجا نکته‌ای که اهمیّت دارد آنست که بدانیم اساساً ادّعای قرآن کریم درباره مسائل اخلاقی چیست؟ قرآن مجید به هیچ‌وجه ادّعا نکرده که برای نخستین بار قوانین بی‌سابقه‌ای در مورد اخلاق آورده است و از این‌رو باید آن را معجزه بشمار آورد! این خیال و فرضی است که سیره‌نویس آن را بمیان آورده تا ذهن را از معجزات قرآنی دور کند! قرآن کریم قبول دارد که ادیان آسمانیِ پیشین، نیز دارای قواعد اخلاقی صحیح و مفیدی بوده‌اند چیزی که هست قرآن، ادّعای «جامعیّت و کمال» دارد چنانکه می‌گوید:

﴿إِنَّ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ يَهۡدِي لِلَّتِي هِيَ أَقۡوَمُ﴾ [الإسراء: ۹].

«این قرآن مردم را به راهی رهبری می‌کند که از راه‌های دیگر محکم‌تر است».

و پیامبر گرامی فرمود: «بُعِثْتُ لأُتَمِّمَ صَالِحَ الأَخْلاَقِ»[1]. یعنی: «من فرستاده شده‌ام تا اخلاق شایسته را به پایان رسانم». و نیز فرموده: «بُعِثتُ بِجَوامِعِ الكَلِم»[2]. یعنی: «من با سخنان جامع فرستاده شده‌ام». بنابراین، اسلام ادّعا دارد که از حیث قوانین اخلاقی، آئینی کامل شمرده می‌شود و امتیازات ادیان گوناگون را در خود گرد آورده است بدون آنکه پیامبر اسلامﷺ کتب یونانیان و بودائیان و یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان و دیگران را مطالعه کرده باشد پس اگر قرار باشد که اخلاق اسلامی را معجزه بشماریم بلحاظ جامعیّت آن باید باشد نه از حیث بی‌سابقه بودن تمام قواعد و قوانین اخلاقی اسلام. البته در اینجا فرصت نداریم تا تعالیم اخلاقی اسلام را بطور مفصّل با آموزش‌های مکاتب دیگر بسنجیم که این کار، در خورِ نگارش کتابی جداگانه است امّا بحکم آنکه گفته‌اند:

۱- مسند احمد بن حنبل، المجلّد الثانی، صفحه ۳۸۱. در موطّا مالک و دیگر جوامع حدیث: «بعثت لأتمم حسن الخلق». «فرستاده شده‌ام تا اخلاق نیک را به پایان رسانم» آمده است که با آنچه در مسند احمد گزارش شده بلحاظ معنا تفاوتی ندارد. به: (الموطّا، چاپ مصر، الجزء الثانی، صفحه ۲۱۱) نگاه کنید.

۲- الجامع الصّغیر، الجزء الأول، صفحه ۱۲٦.

«المَیسُورُ لایَسقُطُ بِالمَعسُورِ» در این مقام، نکاتی را به اختصار خاطر نشان می‌سازیم که بقول مولوی:

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید[۱]

تعالیم اخلاقی بودا هر چند خالی از اهمیّت نیست امّا رهبانیّت تند و زهدگرایی شدید بر آن غلبه دارد و این رویّه، انسان را که اجتماعی و «مَدَنیٌ بِالطَّبع» آفریده شده منزوی می‌کند و مایه رکود علم و تمدّن خواهد شد ولی در آموزش‌های اسلام زهد و پارسایی با بهرگیری صحیح از دنیا و جامعه‌گرایی منافات ندارد قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَٱبۡتَغِ فِيمَآ ءَاتَىٰكَ ٱللَّهُ ٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَۖ وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ ٱلدُّنۡيَا﴾ [القصص: ۷۷].

«در آنچه خدا بتو داده (از مال و منال و امتیازات دنیا) سرای آخرت را بجوی و نصیب خود را از دنیا فراموش مکن».

پس اسلام با زهد منفی موافق نیست و ترک دنیا را نمی‌پسندد و دنیایی که اسلام آن را مذمّت کرده مال و همسر و جامعه نیست بلکه غفلت از خدا و بدخواهی درباره بندگان خدا است: مولوی در اینجا منطق قرآن را خوب در یافته که می‌گوید:

چیست دنیا؟ از خدا غافل شدن نی قُماش و نقره و فرزند و زن!

مال را کز بهر دین باشی حمول نِعمَ مالٌ صالِحٌ[۲] گفت آن رسول

آب در کشتی هلاکِ کشتی است آب در بیرون کشتی پُشتی است![۳]

امّا آموزش‌های اخلاقی کنفوسیوس (برعکس تعالیم بودا) کم‌تر به بعد ملکوتی و عرفانی انسان توجّه دارد و مسائل مربوط به مبدء و معاد را بدست فراموشی سپرده است

۱- دفتر پنجم مثنوی.

۲- به حدیث نبوی اشاره می‌کند که فرمود: «نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ ». یعنی: «چه نیکو است مال شایسته برای مرد درستکار». به نقد العلم و العلماء اثر ابن جوزی، چاپ مصر، صفحه ۱۷۲ رجوع شود.

۳- دفتر اوّل مثنوی. ضمنا مصراع آخر ابیات، به این حدیث اشاره دارد که رسول اکرمﷺ فرمود: «نعم العون علی تقوی الله الغِنی». یعنی: «بی‌نیازی چه نیکویاوری در کار تقوی است».

زیرا عمده نظر کنفوسیوس معطوف به ترمیم اخلاق اجتماعی و روابط افراد بوده است ولی اسلام در عین آنکه اصلاح روابط اجتماعی را از نظر دور نداشته، به مسائل اعتقادی و عرفانی نیز سخت عنایت نشان می‌دهد و انسان را بلحاظ اخلاقی بسیار عمیق‌تر و وسیع‌تر می‌سازد.

درباره اخلاق زرتشتی باید گفت که از ریشه با اخلاق اسلامی تفاوت دارد زیرا اخلاق زرتشتی، ثَنَوی است چرا که اهریمن و دیو در آئین زرتشت اصالت دارد تا آنجا که در کتاب وندیداد تصریح شده پاره‌ای از موجودات عالم را اهریمن آفریده است! (به وندیداد، چاپ تهران، فصل اوّل نگاه کنید) از همین‌رو مذهب و اخلاق زرتشتی می‌کوشد تا خود را درمیان آریایی‌ها محدود کند و دیگران را به آئین خود فرانخواند گویی آریایی‌ها، نژادی برتر بوده و با اهورا مزدا قرابت بیشتری دارند و دیگران در شمار سپاه اهریمن‌اند! بهمین دلیل با وجود قدمت آئین زرتشتی، پیروان آن محدود و اندک مانده‌اند. امّا اخلاق اسلامی، اخلاق توحیدی است یعنی در رابطه با وحدتِ «عالم و آدم» و قدرت بلامعارضِ خداوند، تشریع شده و لذا از مرزهای عربستان گذر کرده و خود را به دور ترین نقاط جهان و سراسر عالم انسانی رسانیده است.

اخلاق زرتشی متأسّفانه به نوعی «تابو» گرفتار شده و مثلاً «روزه گرفتن» را که مایه تقویت اراده و وسیله خودسازی و تهذیب نفس است به شدّت حرام می‌شمرد و کاری اهریمنی می‌انگارد (وندیداد، صفحه ۱۱٤) یا عادات ماهیانه زنان را مولود «آفت دیوها» معرّفی می‌کند (وندیداد، صفحه ۲۰٤) و این نگرش در بعد اخلاقی، از ثنویت و رابطه با اهریمن سر چشمه می‌گیرد و رفتار و احساساتی را در انسان پدید می‌آورد که با اخلاق توحیدی متفاوتست.

امّا در آئین موسی علیه السلام اخلاق، بیشتر با عدالت اجتماعی پیوند یافته است و لذا تورات می‌گوید: «جان به عوض جان بده و چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان و دست به عوض دست و پا به عوض پا و داغ به عوض داغ و زخم به عوض زخم و

لطمه به عوض لطمه» (سفر خروج، باب ۲۱) و در آئین عیسی﵇ کفّهٔ عفو و رحمت بر عدالت اجتماعی رجحان یافته زیرا انجیل می‌گوید: «شنیده‌اید که گفته شده است چشمی به چشمی و دندانی به دندانی لیکن من به شما می‌گویم با شریر مقاومت مکنید بلکه هر که بر رخساره راست تو سیلی زند دیگری را نیز به سوی او بگردان و اگر کسی خواهد با تو نزاع کند و قبای تو را بگیرد عبای خود را نیز بدو واگذار و هر گاه کسی تو را برای یک میل مجبور سازد دو میل همراه او برو».

(انجیل متّی، باب ۵) در این میان قرآن می‌فرماید:

﴿وَجَزَٰٓؤُاْ سَيِّئَةٖ سَيِّئَةٞ مِّثۡلُهَاۖ فَمَنۡ عَفَا وَأَصۡلَحَ فَأَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِ﴾ [الشوری: ٤٠].

«کیفر کارِ بد همانند آنست امّا کسی که عفو نمود و کار را اصلاح کرد پاداش وی بر عهده خدا است».

در اینجا قرآن، تعلیم تورات و انجیل را با یکدیگر همراه کرده و آموزش جامعی را ارائه داده‌است بویژه که می‌دانیم اگر بطور کلّی قصاص عادلانه تحریم شود امنیّت جامعه بخطر می‌افتد و دست جنایتکاران باز می‌شود و بسیاری از مردم که توان عفو و اغماض ندارند به قانون شکنی وادار می‌گردند یعنی از تلافی‌ها و کینه‌جویی‌های پنهانی خودداری نمی‌ورزند و حرمت قانون را می‌شکنند امّا چون قصاص را بعنوان یک اصل در روابط اجتماعی بپذیریم و سپس مردم را به عفو و گذشت تشویق نماییم، در این صورت هم جامعه را به سوی خطر سوق نداده‌ایم و هم راه فضائل اخلاقی را به روی مردم مستعد نبسته‌ایم. بنابراین قرآن کریم در مقایسه با تعالیم تورات و انجیل کاملترین راه را نشان می‌دهد و به تعبیر خود: ﴿يَهۡدِي لِلَّتِي هِيَ أَقۡوَمُ﴾.

امّا در مورد یونانیان، تا آنجا که منابع یونانی گزارش می‌کنند اخلاقی‌ترین متفکّر یونان باستان، سقراط بوده است و اخلاقی‌ترین کار او را چنین روایت کرده‌اند که چون دادگاه آتن، ستمگرانه وی را به مرگ محکوم ساخت سقراط با آنکه شاگردانش وسائل فرار او را

فراهم آورده بودند گریز از زندان و شکستن قانون را روا نشمرد و جام زهر یا «شوکَران»[1] را در زندان نوشید و تسلیم مرگ شد. ولی تاکنون این بحث در کار سقراط بجای مانده که آیا آموزش اخلاقی ایجاب می‌کند تا در برابر قوانین ظالمانه و حکام ستمگر تسلیم شویم یا باید از محاصره آنها حتّی‌المقدور بگریزیم و با اَیادیِ ظلم به مبارزه برخیزیم تا نظام عدل استقرار یابد و بِساط جور بر چیده شود و هزاران مظلوم از قید ستم رهایی یابند؟!.

تعلیمی که در این باره از قرآن کریم گرفته‌ایم اینست که آدمی نه حقّ ستمگری دارد و نه باید اجازه دهد تا بر او ستم رود و عزّت و شرف انسانیِ وی پایمال شود

﴿لَا تَظۡلِمُونَ وَلَا تُظۡلَمُونَ﴾ [البقرة: ۲۷۹].

چنانکه رسول اکرمﷺ در دعای خود می‌گفت: «أَللّهُمَّ إِنّا نَعوذُ بِكَ مِن أَن نَزِلَّ أَو نَضِلَّ أَو نَظلِمَ أَو نُظلَمَ أَو نَجهَلَ أَو يُجهَلَ عَلَينا»[2]. یعنی: «بار خدایا ما بتو پناه می‌بریم از اینکه بلغزیم یا گمراه شویم یا ستم کنیم یا ستمکش باشیم یا نادانی کنیم یا دربارهٔ ما نادانی رود».

قرآن برای دفع ظلم و تجاوز، حتّی اجازهٔ قیام و جنگ به مسلمانان داده و می‌فرماید:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْ﴾ [الحج: ۳۸].

«بآنان که در معرض پیکار قرار گرفته‌اند اجازهٔ جنگ داده شده زیرا که بر ایشان ستم رفته است».

آری:

نهانی دینی فلا أَظلِمُ وعَزَّ مکانی فلا أُظلَمُ

۱- شوکران، گیاهی است سمّی. ذکر این نکته در اینجا خالی از فائده نیست که نوشته‌اند: ابو حنیفه فقیه مشهور و امام مذهب حنفی را در روزگار منصور عبّاسی خواستند مسموم کنند و جامی به او دادند که با زهر آمیخته بود. ابو حنیفه از نوشیدن آن خودداری ورزید و گفت: «لا أُعينُ عَلى قتلِ نَفسی»! «من در کشتن خود به کسی کمک نمی‌کنم»!.

۲- التّاج الجامع للأصول فی احادیث الرّسول، الجزء الخامس، صفحه ۱۳٤.

مرا این چنین داد زنهار دین   نه بر کس ستم کن نه از کس ببین[۱]

خلاصه آنکه تعالیم اخلاقی قرآن، از نقائص آموزش‌های دیگر بر کنار بوده و کمالات آنها را در خود دارد.

شرایع و احکام اسلامی

از این پس، نویسنده ۲۳ سال به احکام و شرایع اسلامی می‌پردازد بدین امید که با انکار اهمیّت قوانین مزبور نشان دهد که اعجاز قرآن در این زمینه نیز نقشی ندارد! و البّته از وجوه گوناگون اعجاز که در آغاز این فصل به اشارت گذشت سخنی بمیان نمی‌آورد و غمض عین می‌فرماید! باری، در این باره نیز باید همان سخنی را تکرار کنم که در مورد اخلاق یادآور شدم که هیچگاه اسلام ادّعا نکرده تمام احکام و شرایع آن بی‌پیشینه بوده و در هیچ دین و آئینی نیامده است! این فرض و خیال از سوی نویسنده کج‌نگر مطرح شده و قرآن مجید مکرّر از تشریع عبادات و احکام صحیح در ادیان سَلَف سخن بمیان آورده است چیزی که هست اسلام در این مقام نیز مانند مبحث اخلاق، ادّعای کمال و جامعیّت دارد و با وسعتی که به احکام بخشیده و فروع گوناگون و تازه و دقیقی که پیش آورده و حکمتی که در تشریع قوانین ارائه می‌کند، اعجاز پیامبرﷺ را به اثبات می‌رساند که بدون دیدن مدرسه و مکتب و کتاب و استاد، جامع‌ترین قوانین حقوقی را برای مسلمین به ارمغان آورد بطوری که مسلمانان جهان قرن‌ها در سایه آن زندگی کرده و می‌کنند و کمبودی در کار ایشان پدید نیامده است. در اینجا نظر خوانندگان محترم را مخصوصاً به این نکته جلب می‌کنم که قوانین بشری چنانچه در محیطی محدود و شرائطی تنگ پدید آید قابل اجراء و عمل در محیط‌های باز و گسترده و شرائط متفاوت نخواهد بود امّا قوانین اسلام با آنکه در شرائط خاص مکّه و مدینه و نیازهای محدود ساکنان آنجا تشریع گردید توانست قرن‌های متمادی کشورهای متمدّنی نظیر ایران و مصر و سوریّه و عراق و

۱- ترجمه بیت از نویسنده است.

عثمانی و جز اینها را اداره کند و نیازهای قانونی مردم آن کشورها را تأمین سازد بنابراین، آنچه نویسنده ۲۳ سال آورده که: «نخست باید در نظر داشت که غالب آنها (احکام اسلامی) به مناسبت وقایع روزانه و مراجعه نیازمندان وضع شده است»! خود نشانه آنست که وحی اسلامی در تقنین احکام، آفاق وسیع‌تری را می‌دیده و به شرائط کلّی‌تری نظاره می‌کرده است وگرنه چگونه می‌توان خود را به سؤالات چند عرب در مکّه و مدینه محدود ساخت و فقه عظیم و گسترده‌ای چون فقه اسلام را پدید آورد و سرزمین‌های متمدّن و بزرگی را قرن‌ها اداره کرد؟! بعنوان نمونه شما به آداب طهارت اسلامی از وضوء و غسل و غیره توجّه کنید آیا این احکام برای مکّه و مدینه یا صحراهای عربستان تشریع شده است؟ آیا در عربستان با وجود کمبود آب و خشکی زمین، تشریعِ چنین احکامی هیچ مناسبت داشته است؟! یا به قوانین قضائی اسلام بنگرید که قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَإِذَا حَكَمۡتُم بَيۡنَ ٱلنَّاسِ أَن تَحۡكُمُواْ بِٱلۡعَدۡلِ﴾ [النساء: ۵۸].

«چون میان مردم قضاوت کردید به عدالت حکم کنید».

و پیامبر اکرمﷺ وظیفه قاضی را در اجرای عدالت چنان مقرّر فرموده که او در هنگام خشم، حق نداشته باشد بر کرسی داوری بنشیند! چنانکه در صحیح بخاری و مسلم و ابو داود و تِرمِذی و نَسائی از رسول اکرم آمده است که فرمود:

«لا يَقضِيَنَّ حَكَمٌ بَينَ اثنَينِ وهُوَ غَضبانُ»[۱]. «هیچ داوری در حالت خشم البته نباید میان دو تن قضاوت کند». چنین قوانینی که حتّی امروز هم در کشورهای متمدّن شکل رسمی و قانونی بخود نگرفته و برای آنان تازگی دارد آیا محدود به محیط مکّه و مدینه بوده یا همواره برای بشر لازم و مفید است؟!.

گاهی وقایع روزانه و رویدادهای محیط، زمینه‌هایی فراهم می‌سازد تا قانونگذار، قانونِ

۱- به کتاب: التاج الجامع للأصول فی أحادیث الرّسول، چاپ مصر، الجزء الثالث، صفحه ۵۹ نگاه کنید ضمناً این حدیث در کتب شیعه امامیّه و زیدیّه نیز آمده است. رجوع کنید به کتاب: من لا یحضره الفقیه، چاپ سنگی (کتاب القضاء والأحکام) صفحه ۲۳۹ و نیز به کتاب «مسند الإمام زیدؑ» چاپ بیروت، صفحه ۲۹۴.

فراگیر خویش را عرضه کند و دعوتگر، دعوتِ وسیع خود را به میان آورد. ماجرای قوانین قرآنی و دعوت اسلامی نیز بدین‌گونه است که به محض آمادگیِ محیط، قانون کلّی و جهان شمولِ اسلام، ارائه می‌شده بهمین جهت در بیشتر خطابات قرآنی عنصر عرب بطور اختصاصی نقشی ندارد و تنها با او سخن گفته نمی‌شود بلکه قرآن مجید با تعبیر: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلۡإِنسَـٰنُ﴾ و ﴿يَـٰبَنِيٓ ءَادَمَ﴾ و ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ﴾ و ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ مقصود خود را ابلاغ می‌کند لذا پیامبر اکرمﷺ فرمود: «بُعِثتُ إِلَى النّاسِ كافّةً»[1]. یعنی: «رسالت من برای همه افراد بشر است». اینها نکاتی است که در کار قرآن‌شناسی باید مورد توجه قرار گیرد و گرنه بجای «فقهُ القرآن» مشتی خیال و اوهام نصیب پژوهنده خواهد شد چنانکه بسیاری از خاورشناسان که پاکدلانه به اسلام ننگریسته‌اند به این دام در افتاده‌اند و بر پندارهای خود نام «اسلام‌شناسی»! نهاده‌اند.

نویسنده ۲۳ سال در پی سخن گذشته‌اش می‌نویسد: «از این‌رو هم تغایر در آنها (احکام) هست و هم ناسخ و منسوخ»! سیره‌نویس که به «کلّی‌گویی» عادت دارد! و مدرک و مأخذ ادّعاهای خود را نیز کمتر در کتابش ارائه می‌دهد به هیچ‌وجه بما نمی‌گوید که در کدام دسته از احکام و مقرّرات اسلامی «تغایر» وجود دارد تا ما به او پاسخ دهیم. آری، قوانین قرآن در شرائط گوناگون متفاوت می‌شود مانند آنکه وجوب روزه از کسی که بیمار یا مسافر باشد ساقط می‌گردد یا در حالت اضطرار از غذاهای حرام می‌توان بهره گرفت چنانکه قرآن می‌فرماید:

﴿فَمَنِ ٱضۡطُرَّ فِي مَخۡمَصَةٍ غَيۡرَ مُتَجَانِفٖ لِّإِثۡمٖ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [المائدة: ۳].

«پس هر کس به هنگام شدّت گرسنگی، بدون تمایل به گناه ناچار از خوردن باشد در آن صورت خداوند آمرزنده و مهربان است».

۱- الجامع الصّغیر، الجزء الأوّل، صفحه ۱۲٦.

ولی این قبیل احکام موجب نمی‌شود کسی بتواند ادّعای تغایر و مخالفت در قواعد شرع بنماید. این احکام به اصطلاح زمان ما بمنزله تبصره‌هایی است که قانونگذار در ذیل بسیاری از قوانین نهاده تا قانون، قابل انعطاف و سهل الاجراء باشد و عمل به آن دشوار نیاید چرا که اسلام، آهنگ سخت‌گیری در احکام را ندارد چنانکه می‌فرماید:

﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖ﴾ [الحج: ۷۸].

«خداوند در این دین بر شما سختی و تنگی مقرّر نداشته است».

و رسول اکرمﷺ فرمود: «بُعِثتُ بِالحَنيفَةِ السَّمحَةِ وَمَن خالَفَ سُنَّتى فَلَيسَ مِنّى»[1].

یعنی: «من با آئین یکتاپرستی آسانی فرستاده شده‌ام و کسی که با روش من مخالفت ورزد (و در کار دین سخت‌گیری نماید) از من نیست».

امّا مسئله «ناسخ و منسوخ» از جمله درخشنده‌ترین کارهای قرآن در زمینه قانونگذاری است زیرا یک جامعهٔ منحط را نمی‌توان ناگهان و بی‌مقدّمه با قوانین مترّقی روبرو کرد بلکه باید بتدریج مردم را آماده پذیرفتن احکامِ متعالی و برتر ساخت و این روش، با سنّت‌های خداوند را آمادهٔ پذیرفتن احکامِ متعالی و برتر پیدایش و کمال هر پدیده‌ای، مراحل و منازلی قرار داده و در هر مرحله، قوانینی خاص و متناسب مقرّر فرموده است.

اساساً قرآن کریم، نزول تدریجی خود را بر پایه همین امر حکیمانه استوار می‌دارد که آیات خداوند با تأنّی و فرصت بر مردم خوانده شود تا تدریجاً آمادگی یابند و ساخته شوند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَقُرۡءَانٗا فَرَقۡنَٰهُ لِتَقۡرَأَهُۥ عَلَى ٱلنَّاسِ عَلَىٰ مُكۡثٖ﴾ [الإسراء: ١٠٦].

«قرآن را بتدریج فرستادیم تا آن را با درنگ بر مردم بخوانی».

۱- الجامع الصّغیر، الجزء الأوّل صفحه ۲۲٦.

پس معنای ناسخ و منسوخ این نیست که احکام مختلف و قوانین متضاد در قرآن آمده باشد زیرا این معنی، مورد انکار خود قرآن است چنانکه در سوره نساء می‌خوانیم: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَۚ وَلَوۡ كَانَ مِنۡ عِندِ غَيۡرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخۡتِلَٰفٗا كَثِيرٗا ٨٢﴾ [النساء: ۸۲].

«آیا در این قرآن تدبّر نمی‌کنند که اگر از نزد کسی جز خدا بود در آن صورت، اختلاف بسیار در آن می‌یافتند».

مقصود از ناسخ و منسوخ آنست که احکامی مرحله‌ای و موقّت درمیان مردم اعلام شود تا آنها مهیّا و مستعد گردند و در نتیجه بتوانند به مرحلهٔ بعد و احکام دائمی برسند که معمولاً قوانینی کامل‌تر و برتر است یا تسهیل و تخفیفی را به همراه دارد چنانکه آیه شریفه:

﴿مَا نَنسَخۡ مِنۡ ءَايَةٍ أَوۡ نُنسِهَا نَأۡتِ بِخَيۡرٖ مِّنۡهَآ أَوۡ مِثۡلِهَآ﴾ [البقرة: ۱۰۶].

همین معنا و مفاد را می‌رساند. در اینجا مجال آن نیست تا یکایک این احکام سازنده را از کتاب و سنّت ارائه کنیم و نقش تربیتی و حسن تأثیر هر کدام را در مسلمانان اوّلیه و نخستین جامعه اسلامی نشان دهیم پس به ذکر حکمت کلّی ناسخ و منسوخ چنانکه گذشت بسنده می‌کنیم بویژه که نویسنده ۲۳ سال نیز مورد را مشخّص ننموده تا به تفصیل از آن سخن گوییم.

باری، سیره‌نویس سخن خود را چنین دنبال می‌کند: «پس از آن نباید فراموش کرد که فقه اسلام مولود کوشش مستمّر علماء مسلمانان است و در طیّ سه قرن اوّل هجری چنین مدوّن شده است ورنه شرایع قرآنی موجز و غیر وافی به جامعه بزرگی است که نیم قرن و یک قرن پس از هجرت بوجود آمد». (صفحه ۹٤ کتاب) در این باره باید گفت که هرچند فقهای اسلام «زادَ اللهُ تَعالی أُجورَهُم» در استخراج و تدوین احکام کوشش فراوان کردند ولی سرمایه فقه اسلامی در درجهٔ اول، قرآن کریم و سپس سنّت رسول

اللهﷺ بوده است بطوری که ۵۰۰ آیه از آیات کریمه قرآن[1]. و چندین هزار حدیث نبویﷺ بعنوان «آیات احکام» و «احادیث فقهی» مرجع استنباط فقهاء قرار گرفته است و از هر کدام، فروع گوناگون و مسائل بسیاری در یافته‌اند و این آیات شریفه و احادیث معتبر اکنون در دسترس همه و پیش چشم ما قرار دارد و میان آیات کلّیِ قرآن و احادیث صحیح نبوی که شرح کلیّات قرآن را بعهده گرفته و بمنزله حاشیه‌ای بر متن اصلی شمرده می‌شود نیز هیچ‌گونه تعارض و نزاعی نیست بلکه نصّ قرآن، مسلمانان را به اطاعت از اوامر پیامبرﷺ و اجتناب از نواهی او فراخوانده است چنانکه می‌خوانیم:

﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْ﴾ [الحشر: ۷].

«هرچه را پیامبر به شما داد بگیرید و از هر چه شما را نهی کرد، باز ایستید».

﴿فَلۡيَحۡذَرِ ٱلَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنۡ أَمۡرِهِۦٓ أَن تُصِيبَهُمۡ فِتۡنَةٌ أَوۡ يُصِيبَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [النور: ٦٣].

«کسانی که برخلاف فرمان پیامبر رفتار می‌کنند باید بترسند از اینکه فتنه‌ای آنان را در یابد یا عذابی دردناک بدانها رسد».

و نیز:

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [الأحزاب: ۲۱].

«پیامبر خدا برای شما مقتدایی نیکو است».

و آیات دیگری که نشان می‌دهند قول و فعل پیامبرﷺ برای مسلمانان حجّت است. آری، فقه اسلامی از مجموعه «کتاب و سنّت» اقتباس شده زیرا مبدء هر دو یکی است و هر دو را پیامبر اکرمﷺ برای جهانیان به ارمغان آورده و اکتفا به هر کدام بدون دیگری درست نیست و اهمیّت و اعجاز فقه اسلام را در مجموع قوانین کتاب و سنّت باید دانست و فقهای اسلامی از صدر اول تاکنون در هر باب از ابواب فقه، آیات قرآن و احادیث نبوی را گواه می‌آورند و کمتر به رأی خود پایبند بوده و هستند حتّی ابو حنیفه،

۱- برای دیدن این آیات شریفه، به جزء اول از کتاب: «البحر الزّخّار الجامع لـمذهب علماء الامصار» اثر: احمد بن یحیی از صفحه ۲٤۱ به بعد نگاه کنید.

نعمان بن ثابت (متّوفی به سال ۱۵۳ هجری قمری) که درباره وی گفته‌اند بر احادیث نبوی‌ﷺ چنانکه باید تکیه نمی‌کرده! به صدها حدیث در احکام فقهی استدلال نموده است چنانکه در کتاب «مسند الإمام أبی‌حنیفه» به روایت حَصکَفی (چاپ حلب) آشکارا ملاحظه می‌شود و شاگردش، محمد بن حسن شیبانی (متوفّی در سال ۱۸۹ هـ ق.) در کتاب: «الحجّة عَلی أهلِ الـمَدینه» که در چهار مجلّد (در هند) بچاپ رسیده از احادیث بسیار سود جسته است و فقیه بزرگ حنفی، شمس‌الدّین سرخسی در کتاب عظیم خود «الـمبسوط» به چند هزار حدیث (علاوه بر آیات فراوان قرآن) استدلال کرده است. پس اهمیّت فقه اسلامی را به اعتبار منابعِ آن باید ارزیابی کرد و اگر بدین کار همّت گماریم و انصاف را وجهه همّت سازیم ملاحظه خواهیم کرد که از هیچ قانونگذار منفردی در دنیا تا این اندازه قواعد و احکام گزارش نشده که از پیامبر اسلام در همه شؤون زندگی رسیده است و این قوانین پهناور علاوه بر حکمت و معارف و اخلاقی است که از آن حضرت در دست داریم با این که پیامبرﷺ بی‌سواد و امّی بوده و در محیطی ناآگاه و جاهلانه بسر می‌برده و پیش از نبوّت نیز از این علوم و معارف چیزی نمی‌دانسته است چنانکه در مدّت چهل سال کسی از آن حضرت سخنی در این باره نشنید! و همین امر پژوهندگان حقیقت را رهنمایی می‌کند تا در یابند که پیامبر اسلامﷺ از مبدء دیگری فیض و الهام و دانش می‌گرفته است هرچند کوردلان و بدخواهان، چشم دیدار و قلب بیدار نداشته باشند!

﴿وَأَنزَلَ ٱللَّهُ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمۡ تَكُن تَعۡلَمُۚ وَكَانَ فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكَ عَظِيمٗا﴾ [النساء: ۱۱۳].

«خدا بر تو کتاب و حکمت نازل کرد و چیزهایی بتو آموخت که نمی‌دانستی و فضل خدا بر تو بزرگست».

باز سیره‌نویس می‌گوید: «پیغمبر می‌فرمود جز قرآن از من چیزی نقل نکنید و اگر کسی جز نصّ قرآن از من چیزی نوشته است محو کنند»[۱].

در این دروغ رسوا جز تحریف حقیقت کاری صورت نگرفته است! به چند دلیل:

نخست آنکه: این عبارت خود سخنی است جدا از قرآن مجید بنابراین، گزارش‌گرِ آن حق نداشته تا عبارت مزبور را از قول پیامبرﷺ برای دیگران نقل کند! (چرا که بقول وی، پیغمبر فرموده جز قرآن از من چیزی نقل نکنید)! و چون از فرمانِ پیامبرﷺ سر باز زده البته چنین کسی در خور اعتماد نیست و ممکن است در روایتش کم و زیاد و تحریف راه یافته باشد!.

دوم آنکه: سیره‌نگار قرن بیستم! اصل حدیث را که مُسلم بن حجّاج آورده تحریف کرده است، در اصل حدیث چنین آمده: «لاَ تَكْتُبُوا عَنِّي وَمَنْ كَتَبَ عَنِّي غَيْرَ الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ وَحَدِّثُوا عَنِّي وَلاَ حَرَجَ...»[۲]. یعنی: «چیزی از من ننویسید و هر کس که چیزی جز قرآن از من نوشته آن را محو کند و حدیث از من نقل کنید که باکی در این کار نیست ...».

همانگونه که ملاحظه می‌شود در این روایت، تنها نوشتن حدیث نهی شده نه نقل آن! بنابراین هیچ نهی و منعی از حفظ و نشر حدیث در صدر اسلام وجود نداشته است امّا نویسنده ۲۳ سال با کمال صداقت!! حدیث را دگرگون ساخته و می‌نویسد: «پیغمبر می‌فرمود جز قرآن چیزی از من نقل نکنید ....»!! آیا جز نام «خیانت» بر این کار چه نامی می‌توان نهاد؟!.

سوم آنکه: در اصل این حدیث، جای بحث و گفتگو بسیار است و صدور آن از پیامبر خداﷺ ثابت نشده زیرا از پیامبر اکرمﷺ نامه‌های فراوانی در تاریخ گزارش کرده‌اند که برای خسرو پرویز و هرقل (هراکلیوس) و نجاشی و مقوقس و دیگران فرستاده است بعلاوه، صحیفهٔ علی‌؇ مشهور است که بفرمان پیامبر اکرمﷺ درباره برخی از احکام

۱- صفحه ۹۹ کتاب ۲۳ سال.

۲- صحیح مسلم، چاپ لبنان، الجزء الرابع، صفحه ۲۲۹۸.

نوشته و شیعه و سنّی آن را گزارش کرده‌اند. همچنین ذکر نامه پیامبرﷺ درباره احکام دین که بوسیلۀ عَمرو بن حَزم برای مردم بحرین فرستاده شد در کتب سیره و سنن آمده است و نیز روایت: «أُكتُبُوا لِأبى شاه» و نظایر آن، عدمِ اعتبار این حدیث را نشان می‌دهند. صرفنظر از همه مدارک، کار خود مسلم بن حجاج نیشابوری که احادیث پیامبرﷺ را نوشته و در کتابش گرد آورده! ثابت می‌کند که بر حدیث مذکور اعتماد نکرده و آن را منسوخ می‌شمرده است! بنابراین سیره‌نویس ناشی! بدستاویز چنین حدیثی نمی‌تواند سنّت رسول خداﷺ را انکار کند یا اغراض فاسد خود را اِعمال نماید که -ستایش خدا را- چشمان مبلّغان دین و مدافعان کتاب و سنت باز است و با تحریف حقایق اسلام - بتوفیق- خدا به مبارزه بر می‌خیزند و توطئه‌ها را خنثی می‌کنند.

امّا آخرین حربه سیره‌نگار که در صفحه ٩٤ می‌نویسد: «مهم‌تر از این نکات این مطلب مهم و شایسته تأمّل و مطالعه است که اغلب این احکام مقتبس از شریعت یهود یا عادت و آداب زمان جاهلیّت اعراب است» حربه‌ای است که مانند شمشیر دون کیشوت جز در عالم خیال کاری از آن ساخته نیست! و ما پیش از این نشان دادیم که آنچه نویسنده در این باره گفته خالی از اعتبار و دور از تحقیق است. در اینجا نیز هنگامی که نویسنده از کلّی بافی! فراغت می‌یابد و به «تعیین موضوع و ارائۀ مدرک» می‌رسد ملاحظه می‌شود که آنچه می‌گوید یا با ادّعای خودش مخالفت دارد و یا با تحریف و تغییر مدارک همراه شده و یا اساساً فاقد مدرک و دلیل است!.

نویسنده برای آنکه اثبات کند احکام اسلامی از شرایع پیشین اقتباس شده چند مورد را یاد می‌کند که عبارت از نماز و زکوه و روزه و حج و جهاد و باده و قمار است! در مورد نماز می‌نویسد:

«نماز در همه ادیان هست و رکن اولیه دیانت است که روی به خدا آرند و او را ستایش کنند و گویا در اسلام نخستین فریضه اسلام است و بدین شکل و طرز، مخصوص دیانت اسلام است»[1].

روشن است که نماز اسلامی را «با شکل و طرز مخصوص خود» نمی‌توان مقتبس از مذاهب دیگر شمرد و این اعتراف با آن افترای سیره‌نگار نمی‌سازد! و این شاهد، آن ادّعا را به اثبات نمی‌رساند! ضمناً اسلام هرگز ادّعا نداشت که در ادیان گذشته، نماز و عبادت مقرّر نشده است! سخن از جامعیّت و کمال در عبادات و احکام اسلامی است نه آنکه همهٔ ادیان الهی با نماز و روزه به مخالفت برخاسته‌اند و تنها اسلام مردم را به عبادت خداوند تشویق کرده باشد![2] در مورد روزه، سیره‌نویس ادّعا دارد که: «روزه از یهود به اسلام آمده است»! با آنکه روزه اسلامی از جنبه‌های گوناگون با روزهٔ یهودیان تفاوت می‌کند بعنوان نمونه: شروع روزه یهود از غروب آفتاب تا غروب روزِ بعد است (قاموس کتاب مقدّس، اثر هاکس، صفحه ٤٢٨) امّا همه می‌دانیم که کسی از مسلمانان شب را روزه! نمی‌گیرد. یهودیان در هنگام مصیبت گاهی روزه می‌گرفتند و در این صورت کودکان شیرخوار و حتّی حیوانان خود را از چرا باز می‌داشتند! (قاموس کتاب مقدّس، صفحه ٤٢٨) چنانکه می‌دانیم روزه اسلامی از این قبیل احکام نامعقول منزّه است و بطور کلّی از حیث کمیّت (تعداد روزها در ماه مخصوص) و کیفیت (فروع گوناگون) با روزه یهودیان تفاوت دارد.

سیره‌نگار خوش انصاف! درباره حج ادّعا دارد که مراسم آن: «تحقیقاً(!!) برای تأیید و تثبیت عادات قومی عرب مقرّر شده است»! ضمناً ناگزیر! می‌پذیرد که: «بعضی تعدیلات

۱- صفحه ٩٤-٩٥ کتاب.

۲- برای اگاهی از امتیاز نماز اسلامی نسبت به دیگر ادیان به کتاب: «نماز در اسلام و در مذهب یهود و نصاری» اثر دکتر اسماعیل آشتیانی، که به اهتمام و تصحیح و زیادات نویسنده چاپ شده رجوع کنید.

در حج اسلامی نسبت به دوره جاهلیّت روی داده است»[1].

شک نیست که اسلام، حج را از جمله مراسمی شمرده که برای طیّ مراحل و منازل روحانی و وحدت مسلمانان بسیار مفید و مؤثّر است و آن را ویژه عرب قرار نداده بلکه برای همهٔ مردم –هر کس که توانایی وصول داشته باشد– لازم شمرده است چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾ [آل‌عمران: ۹۷].

«یعنی بر عموم مردم است که برای خدا قصد خانه (کعبه) کنند هر کس که توان پیمودن راه آن را داشته باشد».

علاوه بر این، حج در اسلام از آن رو پذیرفته شده که از تعالیم و سنن ابراهیم خلیل﵇ بانی کعبه بوده نه از آن‌رو که بنا به ادّعای نویسنده از «عادات قومی عرب»! بشمار می‌رفته است. قرآن مجید در این باره می‌گوید:

﴿وَإِذۡ بَوَّأۡنَا لِإِبۡرَٰهِيمَ مَكَانَ ٱلۡبَيۡتِ أَن لَّا تُشۡرِكۡ بِي شَيۡـٔٗا وَطَهِّرۡ بَيۡتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلۡقَآئِمِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ ٢٦ وَأَذِّن فِي ٱلنَّاسِ بِٱلۡحَجِّ﴾ [الحج: ۲۶-۲۷][2].

از این‌رو اسلام، جوهر و اصل عبادت حج را نگاه داشته و زوائد و خرافات را از آن پیراسته است یعنی مراسم حج را اصلاح کرده و آن را به اصل پاکیزه خود باز گردانده است. کمال قانونگذاری نیز ایجاب می‌کند که مقرّرات گذشته اگر همچنان برای بشر سودمند باشد بجای خود باقی بماند و قانونگذار با آن مخالفت نورزد و به بهانه «نوآوری»! سنّت‌های صحیح و مفید را انکار نکند. پس إبقاء مراسم حج از سوی اسلام با توجّه به آثار عظیم تربیتی و اجتماعی آن، از امتیازات قانونگذاری اسلام شمرده می‌شود و نشانه انصاف این دین پاک است نه دلیلِ کاستی و نقص آن!.

۱- صفحه ۹۵ کتاب.

۲- یمنی: «چون ابراهیم را جایگزین این خانه کردیم (و گفتیم) که هیچ چیز را شریک من مشمار و خانه‌ام را برای طواف کنندگان و عبادتگران و رکوع‌کنندگان و سجود گزاران پاکیزه کن و درمیان مردم ندای حج ده...».

در مورد زکوة و جهاد، سیره‌نگار در صفحه ۹۷ می‌نویسد: «دو فریضه است که مخصوص شریعت اسلامی است و آن دو جهاد و زکوه است. اگر در سایر شرایع از این دو فریضه اثری نیست برای این است که شارعان دیگر دارای هدفی که محمّد داشت نبودند»! اگراین طور است پس در احکام و اهداف اسلامی، مسائل تازه‌ای هم وجود دارد بنابراین ادّعای شما مصداق «کوسه ریش پهن»! خواهد بود.

در مورد باده و قمار نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۹٦ می‌گوید: «فکر مثبت و بنیانگزار[1](!!) محمّد پیوسته موجبات و مقتضیات جامعه جدید را در نظر گرفته و آنچه او را به هدف نزدیک می‌کند بکار می‌بندد. از آن جمله است، نهی مسکرات که آن هم از مختصّات شرایع اسلامی است» البته خوانندگان محترم توجّه دارند که شواهد مذکور برای اثبات این مدّعا آمده که اسلام، قوانین خود را از دیگران گرفته است!! امّا چنانکه ملاحظه می‌کنید گواهانِ سیره‌نویس پیاپی بر ضدّ وی شهادت می‌دهند!

نویسنده در پی اعتراف گذشته خود، فیلسوف مآبانه! چنین می‌نگارد: «نهایت، این قانون بیشتر از لحاظ اوضاع اجتماعی وضع شده است چه اعراب خونگرم احساساتی و بی‌بند و بار اگربه مسکرات (که کاملاً رایج و متداول بود) روی آورند شرّ و فساد از آن ناشی می‌شود و از همین روی در سه مرحله آن را منع فرمود»[2].

ظاهراً جناب سیره‌نگار به کنایه می‌خواهد بگوید که حرمت باده‌گساری موقوف به شرائط آن روزگار! و مربوط به عربِ احساساتی و خونگرم بوده است و امروز بر مردم خونسرد و بی‌احساسات! (بویژه بر سناتوران از کار افتاده)! حرجی درباده گساری نیست. البته اگر از سخن خود چنین مقصودی داشته باشد باید گفت که شرافت و مزیّت انسان بر دیگر جانوران در پرتو عقل او است و آنچه که عقل را زائل کند یا در کارش سستی آورد همواره بر انسان حرام و ناروا است و جنایاتی که امروز در دنیا از باده گساری رخ

۱- صحیح، «بنیانگذار» است.

۲- صفحه ۹۷.

می‌دهد (اعم از تصادفات رانندگی و فساد اخلاقی و اختلال در قوای رئیسه بدن مانند مغز و اعصاب و قلب) در خور چشم‌پوشی نیست. در اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانم خبری را که اخیراً جرائد در این باره گزارش کرده‌اند بیاورم تا معلوم شود که قانون جاوید قرآن قابل نسخ نبوده و حرمت باده‌گساری نسبت به دیروز و امروز و عرب و عجم! تفاوت نمی‌کند. روزنامه کیهان در شماره ۱۲۱۸۹ مورّخ دوشنبه ٤ تیر ماه ١٣٦٣ (۲۵ رمضان ١٤٠٤) می‌نویسد:

«به موجب گزارش کمیته عالی مطالعات مشروبات الکلی، در سال ۱۹۸۲ درمیان ۵۵۰/۰۰۰ تن فرانسوی که به علّت مصرف مشروبات الکلی دچار ناراحتی کبد، اختلالات ناشی از مصرف الکل شده بودند ۱۷۲۳۱ نفر به هلاکت رسیدند. لازم به تذکر است که ٤٠ درصد از حوادث منجر به قتل در فرانسه که رقمی در حدود ۱۱۰۰۰/ مورد را تشکیل می‌دهد بواسطه مصرف مشروبات الکلی صورت می‌گیرد»!.

باری، نویسنده ۲۳ سال که از شهادتِ گواهان گذشته طرفی نمی‌بندد و ره بجایی نمی‌برد ناگهان در میان سخن! بیاد کتاب: ملل و نحل شهرستانی می‌افتد و شادمانی از اینکه سرانجام به مدرکی! دست یافته است می‌گوید: «شهرستانی در ملل و نحل می‌نویسد: بسیاری(!!) از تکالیف و سنن اسلامی ادامه عادات دوره جاهلیت است که اعراب آنها را از یهود(!!) گرفته بودند آن زمان ازدواج با مادر و دختر حرام بود. ازدواج با دو خواهر قبیح و نکاح با زن پدر حرام بود»[۱].

امّا متأسفانه! در اینجا هم از تحریف سخن شهرستانی دریغ نمی‌روزد! و خود را نزد ارباب تحقیق به خیانت در گزارش از منابع اسلامی محکوم می‌کند.

عبدالکریم شهرستانی (متوفّی به سال ٥٤٨ هجری قمری) در جزء سوّم از کتاب خود چنین می‌نویسد:

۱– صفحه ٩٦ کتاب.

«قالَ مُحَمَّدُ بنِ السّائِبِ الكَلبيُّ: كانَتِ العَرَبُ في جاهِلِيَّتِها تَحرِمُ أشياءَ نَزَلَ القُرآنُ بِتَحريمِها. كانُوا لايَنكِحونَ الأُمَّهاتِ و لا البَناتِ ولا الخالاتِ ولا العَمّاتِ. وانَ أقبَحُ ما يَصنَعُونَ أَن يَجمَعَ الرَّجُلُ بَينُ الأختَينِ أو يَختَلِفَ عَلَى امرَأَةِ أبيهِ وكانُوا يُسَمُّونَ مَن فَعَلَ ذلِكَ الضَّيزَنَ .... وَكانَ الرَّجُلُ مِنَ العَرَبِ إذا ماتَ عَنِ امرَأةٍ أَو طَلَّقَها قامَ أَكبَرُ بَنيهِ، فَإِن كانَ لَهُ حاجَةٌ طَرَحَ ثَوبَهُ عَلَيها وَإِن لَم يَكُن فيها حاجَةٌ تَزَوَّجَها بَعضَ إِخوَتِهِ بِمَهرٍ جَديدٍ»[1].

یعنی: «محمد بن سائب کلبی گوید که عرب در روزگار جاهلیّت چیزهایی را ممنوع ساخته بود که با نزول قرآن نیز تحریم شد. عرب‌ها با مادران و دختران و خاله‌ها و عمّه‌های خود ازدواج نمی‌کردند. و زشت‌ترین کار ایشان آن بود که یک مرد، دو خواهر را بزنی می‌گرفت یا با زن پدرش رابطه جنسی برقرار می‌کرد! و کسی که چنین کاری انجام می‌داد نامش را ضَیزَن می‌نهادند .... و همین که مرد عرب می‌مرد و زنش باز می‌ماند یا آنکه همسر خود را طلاق می‌داد، پسر بزرگش بر می‌خاست و اگر نسبت بآن زن احساس نیازی می‌کرد جامه‌ای را بر وی می‌افکند (و او را تصاحب می‌نمود) امّا چنانچه به زن مزبور نیازی نداشت وی را در برابر مهر تازه‌ای به همسری یکی از برادرانش در می‌آورد»!..

مقایسه میان آنچه نویسنده ۲۳ سال آورده و سخنی که شهرستانی می‌گوید بروشنی نشان می‌دهد که سیره‌نویس تازه تا چه اندازه! به دگرگون ساختن و تحریف کتاب ملل و نحل پرداخته تا خوانندگان را از حقیقت دور کند! شهرستانی می‌گوید: عرب‌ها دو خواهر را با هم بزنی می‌گرفتند و با زن پدر خود ازدواج می‌کردند. سیره‌نگار می‌نویسد: «ازدواج با دو خواهر، قبیح و نکاح با زن پدر حرام بود»! شهرستانی از امور معدودی سخن می‌گوید که پیش از اسلام نیز ممنوع شمرده می‌شد. سیره‌نویس از قول شهرستانی می‌نویسد: «بسیاری از تکالیف و سنن اسلامی، ادامه عادات دوران جاهلیّت است»! شهرستانی کم‌ترین اشاره‌ای ندارد که عرب، احکام مزبور را از یهود اخذ کرده باشد.

۱- الملل والنحل، چاپ قاهره، الجزء الثالث، صفحه ۹۰.

سیره‌نویس از قول وی می‌گوید: «اعراب آنها را از یهود گرفته بودند»! آیا این قبیل شاهکارها! را نباید دلیل امانت و صداقت و حسنِ نیت نویسنده ۲۳ سال شمرد؟!!.

از این گذشته، ناپسند شمردن ازدواج با مادر و دختر و خواهر تقریباً از لوازم فطرت انسان است بنابراین لزومی ندارد ادّعا کنیم که عرب از این حیث، تحت تاثیر یهود قرار گرفته است! اگر چنین بوده پس چرا عرب در تحریم ازدواج با «زن پدر» از یهودیان اثر نپذیرفت؟!.

خنده‌آور است که نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۹٦ از کتاب خود برای آنکه اثبات کند اسلام قوانین خویش را از عربِ جاهلی گرفته است به اموری چون: «مضمضمه و استنشاق و استنجاء و گرفتن ناخن و کندن موی بغل و زهار .....»! متوسل می‌شود و دریغا که از نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن و خندیدن ... کمک نمی‌گیرد! گویا نمی‌داند که علمای اسلام، قوانین دینی را به احکام «تأسیسی» و «امضائی یا ارشادی» تقسیم کرده‌اند. حُسن و قُبح پاره‌ای از امور را عقل، بدون استعانت از شرع درمی‌یابد و احکام آنها را از «مستقلاّت عقلیّه» باید شمرد پس اگر شرع در این باره حکمی صادر فرماید، در حقیقت حکم عقل را امضاء کرده است مانند زشتی ظلم و نیکی عدالت و امثال این امور، دسته‌ای دیگر از احکام با مصالحِ خَفیّه‌ای همراه‌اند که عقل، بدون هدایت شرع بدان‌ها را نتواند برد یا بر همه مصالح و اسرارشان احاطه نمی‌یابد امّا در مرحله اجراء و عمل آشکار خواهد شد که شؤون مادّی و معنویِ مردم از برکات آنها روبه صلاح و ترقّی می‌رود چنانکه اجرای احکام اسلام، قرن‌های متمادی مسلمانان را به پیشرفت‌های مادّی و معنوی نائل گردانید و در این مقام است که شرایع الهی «احکام تأسیسی» را بنیاد می‌نهند. مضمضه و استنشاق و ستردن موی تن و گرفتن ناخن .... از احکام اوّلیه‌ای است که بدون ارشاد و هدایت شارع هم می‌توان از حسن آنها وقوف یافت و کسی این امور را دلیل بر حقانیّت قرآن و اسلام نشمرده است تا نویسنده ۲۳ سال خود را به زحمت افکنده و سابقه‌ای برای آنها در میان عرب و عجم جستجو کند!.

همانگونه که پیش از این گذشت، (علاوه بر نوآوری) سخن در جامعیّت و کمال قوانین اسلام است، سخن از فقه عظیم و گسترده‌ای است که در تمام شؤون مادّی و معنوی بشر دخالت کرده و بصورت پنجاه کتاب (کتاب الطّهارة، کتاب الصّلوة، کتاب الجنائز، کتاب الزّکاة، کتاب الصّیام، کتاب الخمس والفییء، کتاب الاعتکاف، کتاب الحجّ، کتاب الجهاد، کتاب الجزیه، کتاب الأمر بالـمعروف والنّهی عن الـمنکر، کتاب النّکاح، کتاب الطّلاق، کتاب العدّة، کتاب الإیلاء، کتاب الظّهار، کتاب اللّعان، کتاب الرّضاع، کتاب الحضانة، کتاب النّفقات، کتاب الصّید والذبائح، کتاب الأطعمة والأشربه، کتاب البیع، کتاب الجُعالة، کتاب الرهن، کتاب الضّمان، کتاب التّفلیس، کتاب الحجر، کتاب الصّلح، کتاب الحواله، کتاب الإجارة، کتاب الشّرکة، کتاب الوکالة، کتاب العاریة، کتاب الغصب، کتاب الشّفعة، کتاب الأیمان والنذور، کتاب القضاء والشّهادات، کتاب العتق، کتاب الـمساقات، کتاب إحیاء الـموات، کتاب الوقف، کتاب الهبه، کتاب اللقطة، کتاب الوصیّة، کتاب القصاص، کتاب الباغی، کتاب الارتداد، کتاب الحدود، کتاب الدّیات) یا بیشتر، تنظیم و تبویب شده است که از پانصد آیه قرآن و چندین هزار حدیث نبویﷺ مایه می‌گیرد و برای هر مشکلی از مشکلات زندگی بشر راه حلّی ارائه می‌کند و اگر در برخی از کلیّات به مذاهب پیشین شباهتی داشته باشد در شاخه‌های متعدد و مسائل گوناگون خود از آنها فاصله گرفته است بعلاوه امتیازات همه شرایع و ادیان را به همراه دارد و از نقائص همه آنها (با در نظر گرفتنِ نیازهای روزگارِ ما) منزّه است و با توجه به اُمّی بودن پیامبر اسلامﷺ خود معجزه‌ای بی‌نظیر شمرده می‌شود.

خلاصه آنکه از هر دیدگاهی بنگریم اعجاز قرآن مجید و حقوق و فقه اسلامی قابل انکار نیست بهمین جهت نویسنده ۲۳ سال پس از تمام تلاش‌های خود در نفی اعجاز قرآن و اهمیت قوانین اسلام سرانجام درباره احکام شرع می‌نویسد:

«احکام مدنی و امور شخصیّه هر چند از دیانت یهود و عادت دوره جاهلیت رنگ گرفته باشد برای تنظیم اجتماع و مرتب ساختن معاملات غیر قابل انکار است»!. (صفحه ۱۲۳) و درباره اعجاز قرآن کریم می‌گوید:

«با همه اینها قرآن، معجزه است امّا نه مانند معجزه‌های سایرین که درمیان مه به غبار افسانه‌های قرون گذشته پیچیده شده باشد و جز ساده‌لوحان و بیچارگان معتقدانی نداشته باشد.

نه، قرآن معجزه است، معجزه زنده و گویا.

.... قرآن از این حیث معجزه است که بوسیله آن محمّد تک و تنها با دست تهی و با نداشتن سواد خواندن و نوشتن، بر قوم خود پیروز شد و بنیادی استوار بر پا ساخت.

قرآن معجزه است برای اینکه ددان آدمی صورت را به انقیاد کشید ....»[1].

آنچه نویسنده آورده هر چند تمام أبعاد و امتیازات اسلام و قرآن را فرا نمی‌گیرد و توجیه ناتمام و ناقصی بشمار می‌آید ولی بهر صورت اعترافی است بر مزیت اسلام و اعجاز قرآن پس از انکار آن! از این‌رو ما نیز این فصل را در همین جا به پایان می‌بریم و سخن را بدرازا نمی‌کشیم.

محمد بشر است

نویسندهٔ ۲۳ سال در این فصل بر آنست تا نشان دهد که قرآن شریف و آثار تاریخی، پیامبر اسلامﷺ را با ویژگی‌ها و صفات بشری معرّفی می‌کنند امّا برخی از مسلمانان از این حدّ، پای فراتر نهاده به غلوّ در افتاده‌اند و احوالی برای پیامبرﷺ آورده‌اند که با متن قرآن سازش ندارد.

اصلِ این گفتار هر چند بیرون از صحّت و اعتبار نیست ولی پر واضح است که «اهل تقصیر» نمی‌توانند بدرستی، انحرافِ «أهل غُلُوّ» را نشان دهند چرا که حقیقتِ امر بر خود

۱- صفحه ۹۸ از کتاب ۲۳ سال.

ایشان مشتَبَه شده و حدّ اعتدال را در نیافته‌اند از این‌رو در هرگام به خطا درمی‌افتند! زیرا کسی که «ترازوی مستقیم» در دست نداشته باشد نه سبک را بدرستی در می‌یابد و نه سنگین را بخوبی تشخیص می‌دهد و چه بسا حقیقتی را با تنگ نظری، مبالغه انگارد و راست را دروغ پندارد پس نخست باید ترازوی درست را یافت و شناخت و بقول قرآن کریم:

﴿وَزِنُواْ بِٱلۡقِسۡطَاسِ ٱلۡمُسۡتَقِيمِ﴾[1] [الإسراء: ۳۵].

آری! میزان سنجها در اسلام، قرآن مجید است و این چیزی است که سیره‌نویس جدید از آن بدرستی آگاهی ندارد و در نخستین عبارتی که در آغاز فصل تازه از قرآن نقل می‌کند دچار اشتباه می‌شود! زیرا می‌نویسد:

«این معنی که پیغمبر بشریست به علاوهٔ امتیاز روحی، میان تمام علمای پیشین اسلام مطابق آیه: «إن أنا إلاّ بشر مثلکم یوحی الیّ» مورد اتفاق بود»!.

در سراسر قرآن مجید چنین عبارتی وجود ندارد، آنچه در این باب نازل شده بصورت:

﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ﴾ [فصلت: ٦ و الكهف: ١١٠].

آمده است که در دو سوره از قرآن کریم (سوره کهف آیه ۱۱۰ و سوره فصلت آیه ٦) دیده می‌شود.

سیره‌نویس سخن خود را چنین ادامه می‌دهد:

«حتّی علمای اهل سنّت، عصمت و علم را لازمه نبی و از صفات او ندانسته‌اند بلکه آن را موهبتی از طرف خداوند گفته‌اند. بدین توجیه که خداوند فلان آدمی را بدین جهت که دارای عصمت و علم و سایر صفات فوق العاده بشری است برسالت بر نگزیده است بلکه چون او را مأمور هدایت خلق فرموده مواهبی فوق مواهب بشری به او اعطا کرده است». (صفحه ۱۰۱ کتاب) باید توجّه داشت که اهل سنّت، لیاقت ذاتیِ پیامبر را انکار

۱- «و با ترازوی مستقیم بسنجید».

نکرده‌اند یعنی نخواسته‌اند بگویند که پیامبر، پیش از بعثت با دیگران از هر حیث برابر بوده است، که اگر چنین بود بنا بقول معتزله، ترجیح بلامرجّح لازم می‌آمد! و بنابر قول اشاعره (که در این باره ادّله عقلی را معتبر نمی‌دانند و به سمعیّات استدلال می‌کنند) آیه شریفه:

﴿ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُۥ﴾[1] [الأنعام: ١٢٤].

نامفهوم می‌گشت! آری، علم و عصمت، موهبت الهی است ولی خداوند این موهبت را نصیب هر کس نمی‌کند که: «العَطِيّاتُ بِقَدرِ القابِلِيّات»[2].

نویسنده، در پی گفتارش می‌نویسد:

«آنها (اهل سنّت) معتقد بودند از این حیث به شخصی ایمان می‌آوریم که او را حامل وحی فرض می‌کنیم نه اینکه چون خداوند او را در سطحی برتر از علم و اخلاق قرار داده است پیغمبر می‌دانیم»!.

روشن است که داشتن علوم رسمی دلیل نمی‌شود تا کسی را پیامبر خدا بشماریم ولی چنانکه گذشت مقام نبوّت با استعداد و لیاقت ویژه‌ای پیوند دارد بطوریکه انبیاء خدا پیش از نبوّت نیز از دیگران ممتاز بوده‌اند و البته این امتیاز چنانکه گفتیم (و باز هم تکرار می‌کنیم) مشروط به داشتن معلومات ظاهری و علوم و آداب رسمی نیست تا هر کس بیشتر از این امور بهره‌مند باشد به مقام نبوّت منصوب گردد!.

امّا پس از نبوّت، واضحست که علم و دانش با حمل رسالت منافات ندارد بلکه قرین آنست و علوم انبیاء از مجرای وحی به آنان می‌رسد چنانکه در قرآن کریم نسبت به پیامبر اکرمﷺ می‌فرماید:

﴿وَلَا تَعۡجَلۡ بِٱلۡقُرۡءَانِ مِن قَبۡلِ أَن يُقۡضَىٰٓ إِلَيۡكَ وَحۡيُهُۥۖ وَقُل رَّبِّ زِدۡنِي عِلۡمٗا﴾ [طه: ١١٤].

۱- خداوند بهتر از هر کس می‌داند که رسالت خویش را در کجا نهد (به چه کسی عطا کند)؟

۲- بخشش‌های آفریدگار باندازه لیاقت آفریدگان است.

«درباره قرآن پیش از آن که وحیش بر تو پایان گیرد شتاب مکن و بگو ای خدای من، مرا دانش بیافزای».

اخلاق نیز مشمول همین حکم است بطوری که پیامبران خدا در پر تو ارشاد وحی از خلق و خوی والاتری نسبت به دیگران، بهره‌ور بوده‌اند چنانکه دربارۀ پیامر ارجمند اسلام در قرآن می‌خوانیم:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ۝٤﴾ [القلم: ٤].

«حقا که تو بر خوی بزرگی استواری».

پس علم و اخلاق در این مقام از توابع وحی شمرده می‌شوند و پیامبری که در «دانش دین» از پیروانش کم‌تر بداند و در «اخلاق وزین» از تربیت شدگانش فرو ماند اساساً وجود نداشته است!

امّا قصد نویسنده ۲۳ سال از این مقدّمه چینی آنست که به خیال خود! شخصیت ممتاز پیامبرﷺ را از رسالت او جدا سازد و فضائل والای آن حضرت را انکار کند تا از این راه آراء اهل غلو را باطل سازد! و این همان لغزشی است که در آغاز فصل، بدان اشاره کردیم که اهل تقصیر، راهنمای غلاه نتوانند بود و اندیشه باطل را با باطل دیگری نمی‌تواند اصلاح کرد.

در اینجا نویسنده ۲۳ از قول علمای اهل سنّت به آیه‌ای استشهاد می‌کند که بنابر مفاد آیه شریفه پیامبر اسلامﷺ پیش از وحی، معلومات قرآنی و اطّلاعات دینی نداشته است چنانکه می‌نویسد:

«و در این مورد به آیات قرآن استناد می‌کردند:

﴿وَكَذَٰلِكَ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ رُوحٗا مِّنۡ أَمۡرِنَاۚ مَا كُنتَ تَدۡرِي مَا ٱلۡكِتَٰبُ وَلَا ٱلۡإِيمَٰنُ وَلَٰكِن جَعَلۡنَٰهُ نُورٗا نَّهۡدِي بِهِۦ مَن نَّشَآءُ مِنۡ عِبَادِنَا﴾ [الشوری: ٥٢].

«ما به تو وحی رسانیدیم و قبل از آن، از کتاب و ایمان اطّلاعی نداشتی. بوسیلۀ قرآن هر یک از بندگان را که بخواهیم هدایت می‌کنیم»».

(صفحه ۱۰۲)

البته: این، سخن حق است و در درستی آن تردید نداریم چیزی که هست به نویسنده ۲۳ سال می‌گوییم اگر تو نیز چون علمای اهل سنت این حقیقت را پذیرفته‌ای پس چگونه در فصول پیشین از کتاب خود، پیامبر اسلامﷺ را مردی دانشور معرّفی کرده‌ای که در پی تحصیل علم بر آمده و با علمای اهل کتاب در ارتباط بوده و معلومات قرآنی خود را از ورقۀ بن نوفل آموخته است؟! این قبول و انکار و ردّ و اقرار، نشان می‌دهد که سخنانت هیچ پایه و مایه‌ای ندارد و جز غرض‌ورزی و هوی‌پرستی ره‌بجایی نبرده‌ای و در مقامی که می‌خواهی با غالیان روی مخالفت نشان دهی از آیه کریمه: ﴿مَا كُنتَ تَدۡرِي مَا ٱلۡكِتَٰبُ وَلَا ٱلۡإِيمَٰنُ﴾ [الشوری: ٥٢]. سخن می‌گویی! و چون قصد معاندت با نبوّت داری از معلومات فراوانی که پیامبر تحصیل کرده بود، بدروغ دم می‌زنی.

﴿وَقَدۡ خَابَ مَنِ ٱفۡتَرَىٰ﴾ [طه: ٦].

وانگهی این اعتقاد، به علمای قدیم اهل سنّت اختصاص ندارد. علمای قدیم امامیه[1] نیز بر این عقیده بوده‌اند و در کتب و آثار خود بدان تصریح کرده‌اند چنانکه شیخ ابو جعفر طوسی (متوفّی در سال ٤٦٠ هـ ق.) در تفسیر مشهور خود «التبیان في تفسیر القرآن» ذیل آیه٥٢ از سوره شوری می‌نویسد:

﴿مَا كُنتَ تَدۡرِي مَا ٱلۡكِتَٰبُ وَلَا ٱلۡإِيمَٰنُ﴾ [الشوری: ٥٢].

یعنی: «ما كُنتَ قَبلَ البَعثِ تَدری ما الكِتابُ ولا ما الإیمانُ قَبلَ البُلُوغ».

معنای آیه اینست که: «(ای پیامبر) پیش از بعثت تو نمی‌دانستی که کتاب چیست و قبل از بلوغ نیز خبر از ایمان نداشتی».

و همچنین شیخ طَبرسی (متوفی به سال ٥٤٨ هـق.) در تفسیر «مجمع البیان في تفسیر القرآن» می‌گوید:

۱- و همچنین علمای زیدیه.

«ما کُنتَ تَدری یا مُحَمَّدُ قَبلَ الوَحیَ الکتابَ ولا الإیمانَ أی وما القرآنُ ولا الشّرائِعُ ومعالِمُ الإیمان».

یعنی: «تو ای محمّد پیش از وحی، نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست؟ یعنی از قرآن و احکام دین و نشانه‌های ایمان آگاه نبودی».

و در «اصول کافی» اثر شیخ کلینی رازی (متوفی به سال ۳۲۸ هـ ق) آمده است:

«عَن أَبی حَمزَةَ قالَ:قالَ لی أبو عبدِالله الصّادقﷺ أیُّ شَیءٍ بِقَولِ أَصحابُکُم في هذه الآیةِ أَیُقِرّونَ أَنَّهُ کانَ في حالٍ لا یَدری ما الکتابُ ولا الإیمانُ؟ فقلتُ: لا أَدری جُعِلتُ فِداكَ ما یَقولُونَ! فَقالَ لی: بَلی قَد کانَ في حالٍ لا یَدری ما الکتابُ ولا الإیمانُ حَتّی بَعَثَ اللّهُ تَعالی الرّوحَ الَّتی ذَکَرَ في الکِتابِ فَلَمّا أَوحاها إِلَیهِ عَلّمَ بِها العلمَ والفهمَ»[1].

یعنی: «ابو حمزه گوید امام صادقؑ از من پرسید یاران شما درباره این آیه چه می‌گویند؟ آیا اقرار می‌کنند پیامبر در حالی بود که نمی‌دانست کتاب و ایمان چیست؟ گفتم: فدایت شوم نمی‌دانم در این باره چه می‌گویند!؟ گفت: آری، پیامبر در حالی بود که نمی‌دانست کتاب و ایمان چیست تا اینکه خداوند آن روحی را که در کتاب یاد کرده به سوی او فرستاده و چون بوسیلۀ آن روح به او وحی کرد دانش و فهم را به وی آموخت».

چنانکه ملاحظه می‌شود قدمای شیعه نیز بر این باور بوده‌اند و با اهل سنّت در این موضوع اختلاف نداشتند پس اگر غلوّ و مبالغه‌ای درباره رسول اکرمﷺ رفته از جایی دیگر ناشی شده و از متأخّران سر زده است و روشن است که در کارِ «اسلام‌شناسی» هر چند به گذشته باز گردیم و به سر چشمه اسلام نزدیک‌تر شویم با آراء و آثار اصیل‌تری برخورد می‌کنیم و این بر خلافِ کارهای علمی است که هرچند پیش رویم و گام به جلو نهیم با افکار دقیق‌تر و استوارتری روبرو خواهیم شد. پس، اسلام راستین را از سلف صالح باید گرفت و بعبارت دیگر باید ملاحظه کرد تا در صدرِ اسلام چه خبر بوده نه آنکه فلان محدّث و روضه‌خوان در قرن ما چه می‌گویند؟!.

۱- الأصول من الکافی، الجزء الأول، صفحه ۲۷٤.

پیامبر و کشف مَغیبات!

از این پس، سیره‌نگار بی‌نام و نشان! دربارۀ اینکه پیامبر اسلامﷺ چیزی از اسرار نهان را نمی‌دانسته است بخیال خود، داد سخن می‌دهد و از قرآن گواه می‌آورد و می‌نویسد:

«آیه ۵۰ سوره انعام در جواب کسانی که از پیغمبر معجزه می‌خواستند این مطلب را به شکل صریح بیان می‌کند:

﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ وَلَآ أَقُولُ لَكُمۡ إِنِّي مَلَكٌۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّۚ﴾ [الأنعام: ۵۰].

«ای محمّد به آنها بگو من نمی‌گویم گنج‌های خداوند نزد من است و از غیب خبری دارم یا اینکه فرشته‌ام من تابع الهام ضمیر و رسانیدن وحی هستم[1]».

در آیه ۱۸۸ سوره اعراف می‌فرماید:

﴿قُل لَّآ أَمۡلِكُ لِنَفۡسِي نَفۡعٗا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَآءَ ٱللَّهُۚ وَلَوۡ كُنتُ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ لَٱسۡتَكۡثَرۡتُ مِنَ ٱلۡخَيۡرِ وَمَا مَسَّنِيَ ٱلسُّوٓءُۚ إِنۡ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ وَبَشِيرٞ لِّقَوۡمٖ يُؤۡمِنُونَ ١٨٨﴾ [الأعراف: ۱۸۸].

«ای محمد بآنها بگو من سود و زیانی در این امر ندارم(!!) مگر آنچه خدا بخواهد. اگر غیب می‌دانستم هم جلب خیر می‌کردم و هم بدی را از خویش دفع می‌ساختم. من جز داعی حق برای مؤمنین نیستم».

این آیه نیز جواب مشرکان است که می‌گفتند اگر راست می‌گوئی و با عالم غیب سر و کار داری چرا در مقام تجارت و سود بردن نیستی؟ آیات قرآنی در این باب صریح و روشن است و احادیث و مندرجات سیره‌های معتبر همه مؤیّد این است که پیغمبر داعیه عصمت و کشف مغیبات نداشت». (صفحه ۱۰۲)

چیزی که در این روزگار بسیار مرسوم شده آنست که گروهی از خاورشناسان غربی و اسلام‌شناسان وطنی! یکی دو آیه از قرآن کریم را دستاویز اندیشه‌های خود می‌سازند و از

۱- البته مقصود از عبارت: «من تابع الهام ضمیر و رسانیدن وحی هستم»! که این ادیب قرن بیستم آورده آنست که «من تابه الهام ضمیر و مأمور رسانیدن وحی هستم».

بقیهٔ آیاتی که در آن زمینه آمده است صرفنظر می‌کنند! با اینکه قرآن شریف گاهی به یک مسئله از ابعاد گوناگون نگریسته و برای فهم تمام مسئله باید همه ابعاد آن را در قرآن بررسی کرد و نظر جامع و فراگیر قرآنی را درباره آن فهمید.

موضوع «آگاهی از غیب» یکی از همین مباحث شمرده می‌شود که مایهٔ سوء استفاده بسیاری قرار گرفته است. دسته‌ای پنداشته‌اند که پیامبر اکرم (و حتّی امامان) بمحض آنکه بخواهند از اسرار غیب آگاهی یابند حجاب‌ها و موانع بکنار می‌رود و ایشان بر اسرار مزبور اشراف پیدا می‌کنند و در این باره گفته‌اند که: «إِنَّ الإِمامَ إِذا شاءَ أَن يَعلَمَ عَلِمَ»[1]. یعنی: «امام همین که بخواهد چیزی را بداند، از آن آگاه خواهد شد».

و گروهی دیگر (چون نویسنده ۲۳ سال) پیامبر اکرمﷺ را مطلقاً از غیب بی‌خبر پنداشته و به آیه شریفه:

﴿وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ﴾ [الأنعام: ۵۰].

و نظایر آن استشهاد کرده‌اند! و بی‌شک هر دو دسته بخطا رفته‌اند!

امّا گروه نخستین، توجّه نکرده‌اند که پیامبر خداﷺ از راه وحی بر حقایق امور آگاهی می‌یافت و از سوی دیگر، جریان وحی در اختیار او قرار نداشت و نزول روح القدس امری غیر اختیاری بود چنانکه در دوران «فَترتِ وحی» پیامبر اکرمﷺ از تأخیر وحی و دیر آمدن آن رنج فراوان برد و تا خدا نخواست وحیِ مقدّس باز نیامد و اخبار مربوط به «اصحاب کهف» کشف نشد و همچنین در ماجرای «إفک عائشه» و دیگر حوادث -که شرح تمام آنها بطول می‌انجامد- امر وحی، بخواست و اراده پیامبرﷺ موکول نبود. پس نباید احادیث ضعاف را بر آیات قرآن و گواهی تاریخ ترجیح داد.

۱- مضمون حدیثی است که مجلسی آن را در «بحار الأنوار» آورده است و قدیمی‌ترین کتابی که سراغ داریم در این باره سخن گفته کتاب: «بصائر الدرجات» اثر محمّد بن حسن صفّار (متوفی به سال ۲۹۰ هجری) است البته بنابر نقل شیخ طوسی در فهرست خود و نجاشی در رجالش، محمد بن حسن بن ولید (استاد شیخ صدوق) کتاب بصائر الدرجات را از درجه اعتبار ساقط و متمایل به غلو میشمرده است. و لقد أجاد فيها أفاد.

امّا گروه دوّم نیز در نیافته‌اند که مقصود از **لا أَعلَمُ الغَیبَ** اینست که غیب در اختیار پیامبر نیست و بدون وحی پروردگار چیزی از امور پنهان را نمی‌داند نه آنکه اگر وحی خداوندی هم برسد و «فیض روح القدس ار باز مدد فرماید»[1] در آن صورت باز هم پیامبرﷺ از غیب آگاهی نخواهد یافت! این معنا برخلاف نصّ قرآن است که می‌فرماید:

﴿تِلۡكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهَآ إِلَيۡكَ﴾ [هود: ٤٩].

﴿ذَٰلِكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهِ إِلَيۡكَ﴾ [آل‌عمران: ٤٤].

«این از خبرهای غیب است که آن را از راه وحی بتو می‌رسانیم».

و در همان آیه ۵۰ سوره انعام که نویسنده ۲۳ سال گواه آورده برای آگاهی‌های غیبی که از راه وحی به پیامبر می‌رسید جایی باز کرده است و می‌فرماید: ﴿إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ﴾ [الأنعام: ٥٠]. یعنی: «(بگو) من تابع وحی خداوندی هستم که بسویم می‌آید و بس»!. بنابراین: «آنچه استادِ ازل گفت بگو، می‌گویم»[2] و آیات شریفه قرآنی در این مقام صراحت دارد که وحی پیامبران با آگاهی از غیب قرین می‌شود چنانکه می‌خوانیم:

﴿عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ فَلَا يُظۡهِرُ عَلَىٰ غَيۡبِهِۦٓ أَحَدًا ٢٦ إِلَّا مَنِ ٱرۡتَضَىٰ مِن رَّسُولٖ﴾ [الجن: ٢٦-٢٧].

«دانای غیب (خدا) است پس غیب خود را بر هیچ کس جز پیامبری که او را پسندیده اظهار نمی‌کند».

و نیز:

﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُطۡلِعَكُمۡ عَلَى ٱلۡغَيۡبِ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يَجۡتَبِي مِن رُّسُلِهِۦ﴾ [آل‌عمران: ١٧٩].

«خداوند آگاه کننده شما بر غیب نیست ولی (برای این کار) پیامبران خود را بر می‌گزیند».

خلاصه آنکه پیامبر ارجمند اسلامﷺ از خود چیزی نمی‌دانسته و اشراف و احاطه بر غیب نداشته است امّا در موردی که وحی الهی امور پنهان را بر او آشکار می‌کرده البته

۱- از حافظ شیرازی است.

۲- از حافظ شیرازی است.

نمی‌توانسته محجوب از غیب بماند! و پیش از این (ضمن بخش نخستین) پاره‌ای از اخبار نبوی ﷺ را درباه رویدادهای آینده و حوادث پنهان آوردیم و سخن را تکرار نمی‌کنیم امّا این نکته را نیز ناگفته نمی‌گذاریم که سخنِ نویسنده ۲۳ سال بصورتی گفتار ما را تأیید می‌کند! چرا که در صفحه ۱۰۳ می‌نویسد:

«حدیث معتبری از پیغمبر نقل می‌کنند که در برابر سؤالات پرت و پلای مشرکان که می‌خواستند وی را عاجز کنند می‌فرمود: اینها از من چه توقّع دارند؟ من بنده خدایم و جز آنچه بمن آموخته است نمی‌دانم». آری! پیامبر ﷺ جز آنچه خدا به او آموخته (و چه بسیار حقایقی را به وی آموخته) هیچ نمی‌دانسته است! چنانکه در کلام الهی آمده:

﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمۡ تَكُن تَعۡلَمُۚ وَكَانَ فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَيۡكَ عَظِيمٗا﴾ [النساء: ۱۱۳].

«و چیزهایی به تو آموخت که آنها را نمی‌دانستی و فضل خدا بر تو بزرگست».

اگر کسی به کتب صحاح نظر افکند و برخی از پیشگویی‌هایی را که پیامبر خدا ﷺ به مدد وحی اظهار داشته ببیند آنچه را که گفتیم روشنتر در می‌یابد و ما برای اینکه به «کلّی گویی» نپرداخته باشیم لازم می‌بینیم در اینجا یکی از آن موارد را بیاوریم.

محمد بن اسماعیل بُخاری در صحیح خود ضمن کتاب «الجِهادُ والسِّيَر» از قول رسول اکرم ﷺ خبر می‌دهد که ترکان مغول به سرزمین مسلمانان یورش می‌آورند و علائم و نشانه‌های آنان را یاد می‌کند با اینکه بخاری نزدیک به ۳۵۰ سال پیش از ترکان مزبور وفات یافته است زیرا بخاری در سال ٢٥٦ هجری قمری رخت از جهان بر بست و مغولان در قرن هفتم هجری به ایرانِ اسلامی حمله‌ور شدند و سپس به سرداری هولاکو به بغداد که مرکز خلافت بود یورش بردند.

نصِّ حدیث پیامبر ﷺ در صحیح بخاری[1] تحت عنوان «بابُ قِتالِ التُّرك» چنین آمده است:

۱- این حدیث شریف در دیگر کتب صحاح نیز آمده است. بعنوان نمونه به: صحیح مسلم، الجزء الرابع (کتاب الفتن و أشراط الساعة)، صفحه ۲۲۳۳ حدیث شماره ٦٥ نگاه کنید.

«..... قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا التُّرْكَ صِغَارَ الأَعْيُنِ، حُمْرَ الْوُجُوهِ، ذُلْفَ الأُنُوفِ، كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطَرَّقَةُ»[۱].

یعنی: «رسول خداﷺ فرمود: رستاخیز بپا نمی‌شود تا آنکه شما مسلمانان با ترکان کارزار کنید که چشمانی کوچک و چهره‌هایی قرمز و بینی‌هایی کوتاه و پهن دارند، چهره‌های آنان به سپرهایی می‌ماند که چکّش خورده است (دارای صورت‌های گِرد و پهن هستند)». ششصد و چند سال پس از این پیشگویی، صوفی معروف: نجم الدین رازی که خود در روزگار حمله مغول می‌زیسته در کتاب «مِرصادُ العِباد» می‌نویسد:

«در تاریخ شهور سنه سبع و عشر و ستماثه لشکر مخذول کفّار تتار -خَذَلَهُمُ اللهُ ودَمَّرَهُم- استیلا یافت بر آن دیار و آن فتنه و قتل و فساد و اسروهَدم و حَرق که از آن مَلاعین ظاهر شد در هیچ عصر در بلاد کفر و اسلام کس نشان نداده است و در هیچ تاریخ نیامده الاّ آنجا خواجه‌ﷺ از فتنه‌های آخر الزّمان خبر باز داده است: «لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا التُّرْكَ صِغَارَ الأَعْيُنِ ، حُمْرَ الْوُجُوهِ، ذُلْفَ الأُنُوفِ ، كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطَرَّقَةُ». صفت این کفّار مَلاعین کرده است و فرموده که قیامت بر نخیزد تا آنگه که شما با ترکان قتال بکنید قومی که چشم‌های ایشان خرد باشد و رویشان سرخ و بینی‌های پهن و رویشان همچون پوست سپر در کشیده و بعد از آن فرموده است: «وَيَكْثُرُ الْهَرْجُ قیل یا رسوالله وَمَا الْهَرْجُ قَالَ: الْقَتْلُ ، الْقَتْلُ». فرمود که: قتل بسیار باشد. به حقیقت این واقعه آنست که به نور نبوّت، خواجه‌ﷺ پیش از ششصد و اند سال باز دیده است. قتل از این بیشتر چگونه بُوَد که از دَرِ ترکستان تا دَرِ شام و روم چندین شهر و ولایت قتل و خرابی کردند تا از یک شهر **ری** که مولِد و منشأ این ضعیف است قیاس کرده‌اند که کمابیش هفتصد هزار آدمی به قتل رسیده است»[۲].

۱- صحیح بخاری، الجزء الرابع، صفحه ۵۲.

۲- مرصاد العباد، چاپ تهران، صفحه ۸-۹.

در کتاب «نهج البلاغة» که شریف رضی آن را در سال چهار صد هجری (نزدیک دویست سال پیش از حمله مغول) گرد آوری کرده است می‌خوانیم که علی‌ؑ چون در روزگار خلافت خود به یورش ترکان مغول اشاره کرد و از کشتار فراوان آنها سخن گفت یکی از افراد قبیله بنی کلب با شگفتی اظهار داشت: «لَقَد أُعطِيتَ يا أميرَ المُؤمِنينَ عِلمَ الغَيبِ»! یعنی: «ای امیر مؤمنان حتماً علم غیب به تو بخشیده شده است»!. علی‌ؑ خندید و فرمود: «يا أَخا كَلبٍ لَيسَ هُوَ بِعِلمِ غَيبٍ وإِنَّما هُوَ تَعَلُّمٌ مِن ذی عِلمٍ»[1].

یعنی: «ای برادر کلبی! این علم غیب نیست، آموزشی است که آن را از صاحب دانش (رسول خداﷺ) فرا گرفته‌ام».

مقصود آنکه خبر یورش ترکان از روزگار کهن در میان صحابۀ پیامبرﷺ رواج داشته و گاهی آن را بازگو می‌کردند و چنانکه می‌دانیم عیناً بوقوع پیوست.

از این‌گونه آثار در قرآن کریم و اخبار پیامبر خداﷺ فراوان می‌توان یافت که نشان می‌دهد موضوع وحی و نبوّت، امری بس فراتر و موهبتی بس والاتر از پندارهایی است که نویسنده ۲۳ سال و أمثال و أقران او بمیان آورده‌اند و با ذهن مادّی و فکر محدود و بسته خود مقام نبوّت را تفسیر کرده‌اند!.

خشم پیامبر!

نویسنده ۲۳ سال «نقد آراء غُلاۀ» را بهانه قرار داده و بدستاویز آن، تاریخ و سیره پیامبرﷺ را تحریف کرده است و به مصداق: «كُلُّ ما جاوَزَ عَن حَدِّهِ انقَلَبَ إلى ضِدِّه». «هر چیز که از اندازه‌اش گذشت به ضدّ خود مبدّل می‌گردد!». راه تخطئه پیامبر خدا ﷺ را در پیش گرفته و رویدادهای تاریخی را بصورتی ناقص و ابتر! گزارش می‌کند با اینکه در نفی غُلوّ، نیاز به تحریف تاریخ نداریم و تنها قرآن کریم برای ردّ عقاید و آراءِ تار عنکبوتیِ غُلاۀ کفایت می‌نماید و ما خود با اعتصام به قرآن عظیم در این راه کوشش‌ها کرده‌ایم و

۱- نهج البلاغة، خطبه ۱۲۸.

در مخالفت با آراء غالیان از اظهار لطف(!!) ایشان مکرّر برخوردار شده‌ایم با وجود این، هرگز روا نمی‌دانیم که روشنفکر نمایان! در ردّ غلاة از حقیقت تجاوز کنند و قرآن کریم را به تأویل برند و تاریخ و سیره را واژگونه نشان دهند بلکه بعکس، باید حقایق قرآن و تاریخ را بدون کاستی و فزونی در اختیار عموم گذاشت و مردم را به تأمّل و تفکّر واداشت تا تقلید جاهلانه به تحقیق و آگاهی پیوندد و چهره حقیقت بتوفیق خداوند متعال رؤیت شود زیرا اکثر غالیان کسانی هستند که:

عاشُوا كَما عاشَ آباءُ هُم سَلَفُوا وَأَورَثُوا الدّينَ تَقليداً كَما وَجَدُوا

پیوسته چون پدران ره سپرده‌اند دین را چو خانه به میراث برده‌اند[1]

و اساساً افرادی همانند نویسنده ۲۳ سال که ریزخوارِ خوانِ گُلدزیهر و لامَنس و امثال ایشان بشمار می‌روند و بر سر سفره حدّاد لبنانی و هاشم عربی[2] و أقران آنها نشسته‌اند! در خور آن نیستند که به اصلاح اندیشه‌های گروهی از مسلمانان بپردازند هر چند ایشان به غلو و گزافه‌گویی درباره رسول اکرمﷺ یا امامان اهل بیت‌عليهم السلام در افتاده باشند! زیرا دروغ‌های آن دسته چنانکه به تجربه ثابت شده بر تعصّبات این دسته می‌افزاید و غرض‌ورزی‌های آن فریق، این طریق را مظلوم جلوه می‌دهد! و در این باره سخن بسیار داریم ولی «این زمان! بگذار تا وقت دگر» اکنون نشان می‌دهیم که نویسنده ۲۳ سال چگونه احادیث و گزارش‌های تاریخی را بطور ناقص باز گو نموده و از آنها به نادرستی بهره‌برداری کرده است.

می‌نویسد: «در صحیح بخاری حدیثی است از پیغمبر که «أَنَا بَشَرٌ أَغْضَبُ وآسف كَمَا يَغْضَبُ الْبَشَرُ» یعنی: «من بشرم چون سایر آدمیان به خشم می‌آیم و متأثر می‌شوم»».

۱- شعر از نویسنده این کتاب است.

۲- نام متسعار جرج سایل Sale نویسنده انگلیسی است! که اراجیفی بنام اسلام منتشر ساخته است.

آری، پیامبرﷺ بشر بود و خشمگین نیز می‌شد ولی همانگونه که برخی از افراد بشر بهنگام خشم، بر خود مسلّط می‌شوند و از حقّ و عدالت تجاوز نمی‌کنند پیامبر اکرمﷺ راستی و دادگری را هرگز فراموش نمی‌کرد و سیرهٔ شریف او بخوبی بر این امر گواهی می‌دهد بلکه پیامبرﷺ گاهی هنگام خشم گذشت‌هایی بالاتر از عدالت داشت که از کمال بزرگواری و بردباری آن حضرت حکایت می‌کند. پیش از آنکه نمونه‌ای از این موارد را بیاوریم باید ببینیم که سیره‌نویس تازه از ذکر این مقدّمه چه هدفی را دنبال می‌کند؟ می‌نویسد:

«ابورهم غفاری یکی از صحابه است. در یکی از غزوات در صف پیغمبر مرکب می‌راند. مرکب آنها بر حسب اتّفاق به یکدیگر نزدیک شد بطوری که کفش[1] زمخت او به ساق پیغمبر خورد و متألمش ساخت. آثار خشم بر او ظاهر شد و با تازیانه بر پای ابورهم زد. خود این شخص نقل می‌کند چنان ناراحت شدم که ترسیدم آیه‌ای دربارهٔ من و کار ناشایسته‌ام نازل گردد»[2].

خوانندگان محترم توجّه دارند که آن مقدّمه برای گفتن این دروغ بزرگ! بود که حقاً نشانه کمال بی‌انصافی و بی‌مسؤولیتی است. اصل داستان در سیره ابن هشام آمده و چون آن را بازگو کنیم ملاحظه خواهد شد که نویسنده ۲۳ سال تا چه اندازه حادثه مزبور را تحریف کرده است. ابن هشام در خلال حوادث «غزوه تبوک» می‌نویسد:

«قالَ ابنُ إِسحقَ: وَذَكَرَ ابنُ شِهابِ الزُّهرِیُّ عَن ابنِ أُكَيمَةَ اللَّيثِیِّ عَن ابنِ أَخی أَبی رُهمٍ الغِفارِیِّ أَنَّه سَمِعَ أَبارُهمٍ كُلثومَ بنَ الحُصَين وكانَ مِن أَصحابِ رَسُولِ اللهِﷺ الَّذينَ بايَعُوا تَحتَ الشَّجَرَةِ يَقُولُ: غَزَوتُ مَعَ رَسولِ اللهِﷺ غَزوَةَ تَبوكَ، فَسِرتُ ذاتَ لَيلَةٍ مَعَهُ وَنَحنُ بِالأَخضَر قَريبا مِن رَسولِ اللهِﷺ وأَلقَى اللهُ عَلَينَا النُّعاسَ[3] فَطَفِقتُ أَستَيقِظُ وقَد دَنَت

۱- در کتاب ۲۳ سال بجای این کلمه، «گفتن» آمده که البته غلط چاپی است.

۲- صفحه ۱۱۰ از کتاب ۲۳ سال.

۳- و فی نسخة: اُلقِیَ عَلَیَّ النُّعاس.

راحِلَتی مِن راحِلَةِ رَسُولُ اللهِﷺ فَیُفزِعُنی دُنُوُّها مِنهُ مَخافَةَ أَن أُصیبَ رِجلُهُ فِي الغَرزِ فَطَفِقتُ أَحُوزُ راحِلَتی عنهُ حَتّی غَلَبَتنی عَینی فی بَعضِ الطَّریقِ ونَحنُ فِي بَعضِ اللَّیلِ فَزاحَمَت راحِلَتی راحِلَةَ رَسُولِ اللهِﷺ ورِجلُهُ فِی الغَرزِ، فَمَا استَیقَظتُ إلاّ بِقَولِهِ حَسّ[۱]! فَقُلتُ یا رسولَ اللهِ إِستَغفِرلی فَقالَ سِر فَجَعلَ رَسولُ اللهِﷺ یَسأَلُنی عَمّن تَخَلَّفَ من بَنی غِفار»[۲].

یعنی: «ابن اسحاق گفت ابن شهاب زُهری از پسر اُکیمه لیثی آورده و او از برادرزاده اَبی رُهمِ غِفاری گزارش کرده است که وی از (عمویش) أبی رُهم (کلثوم بن حصین) شنیده و ابی رُهم یکی از یاران پیامبرِ خداﷺ بود که در (روز حُدَیبیه) زیر درخت با پیامبر بیعت کردند. وی گفت که من در غزوهٔ تَبُوک با پیامبر خداﷺ همراه بودم و شبی نزدیک پیامبر مرکب می‌راندم و به جایی بنام اَخضَر رسیده بودیم. در آن هنگام خوابِ سبکی گاه مراه می‌گرفت و من می‌کوشیدم خود را بیدار نگاه دارم و مرکبِ من به مرکبِ پیامبرﷺ نزدیک شده بود و این نزدیکی مرا نگران می‌کرد و بیم داشتم آسیبی به پای پیامبرﷺ که در رکاب بود برسد از این‌رو کوشیدم تا مرکب خود را از پیامبر دور کنم تا اینکه ناگهان در میان راه و هنگام شب خواب بر دیدگان من چیره شد و مرکب من به مرکب پیامبر و پای آن حضرت بر خورد کرد و من از خواب بیدار نشدم مگر آنکه شنیدم پیامبرﷺ گفت: اوه! گفتم: ای پیامبر خدا برای من آموزش بخواه پیامبر فرمود: حرکت کن و از من درباره گروهی از بنی غفار که عقب مانده و در این سفر نیامده بودند شروع به پرسش کرد».

ببینید پیامبر بزرگوار چگونه غفلت أبی رُهم را نادیده گرفته و او را به سخنی دیگر سرگرم کرده تا شرمندگی وی ادامه نیابد و سپس ملاحظه کنید که قلم خیانتگر نویسنده ۲۳ سال بر سر این گزارش چه آورده و تا چه اندازه آن را دگرگون ساخته است!.

۱- حسّ: کَلِمَةٌ مَعناها: أَتَأَلَّمَ. قال الأصمعی هو بمعنی: أوه!.

۲- السّیرة النّبویّة، القسم الثانی، صفحه ۵۲۸-۵۲۹.

آری پیامبر گرامی اسلامﷺ بیش از همه به وحی الهی ایمان داشت و فرمان حق را بموقع اجراء می‌گذاشت. مگر خداوند به او دستور نداده بود که:

﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ ١٩٩﴾ [الأعراف: ۱۹۹].

«عفو (پیشه) گیر و به نیکی فرمان ده و از نادانان روی بگردان».

مگر خداوند از:

﴿وَٱلۡكَٰظِمِينَ ٱلۡغَيۡظَ وَٱلۡعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِ﴾ [آل‌عمران: ١٣٤].

«کسانی که خشم خود را فرو می‌خورند و مردم را عفو می‌کنند».

تمجید نکرده بود؟ بنابراین چگونه پیامبر بزرگواری که خوی قرآنی داشت و بقول همسرش عائشه: «كانَ خُلقُهُ القُرآنَ»، از این تعالیم سر باز می‌زد؟!.

در همان صحیح بخاری که نویسنده ۲۳ سال به گزارش‌هایش اعتماد و استناد می‌کند آمده است:

«عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ رضي الله عنه قَالَ قَسَمَ رَسُولُ اللَّهِﷺ قِسْمَةً، فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الأَنْصَارِ وَاللَّهِ مَا أَرَادَ مُحَمَّدٌ بِهَذَا وَجْهَ اللَّهِ. فَأَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ فَأَخْبَرْتُهُ، فَتَمَعَّرَ وَجْهُهُ وَقَالَ: رَحِمَ اللَّهُ مُوسَى، لَقَدْ أُوذِيَ بِأَكْثَرَ مِنْ هَذَا فَصَبَرَ»[1].

یعنی: «از عبدالله بن مسعود -خدایش از او خشنود باد- گزارش شده که پیامبرﷺ مالی را (میان یارانش) تقسیم کرد، مردی از انصار گفت: سوگند بخدا که محمّد در این کار خشنودی خدا را نخواست! ابن مسعود آورده که من به سوی پیامبرﷺ آمدم و او را از این سخن با خبر کردم، چهره آن حضرت (از خشم) دگرگون شد با وجود این گفت: خداوند، موسی عليه السلام را رحمت کند او بیش از اینها مورد آزار قرار گرفت ولی صبر کرد»!

و این همان پیامبر گرانقدری است که باز بنابر روایت بخاری فرمود:

«لَيْسَ الشَّدِيدُ بِالصُّرَعَةِ، إِنَّمَا الشَّدِيدُ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ»[2].

۱- صحیح بخاری، الجزء الثامن، صفحه ۲۲.

۲- صحیح بخاری، الجزء الثامن، صفحه ۳٤.

یعنی: «نیرومند (حقیقی) کسی نیست که در کشتی مردم را بر زمین افکند، نیرومند آن کسی است که بهنگام خشم، خوددار بوده و بر خویشتن مسلّط باشد».

گذشت‌هایی که پیامبر اکرمﷺ در طول زندگی از خود نشان داده آنقدر فراوان است که نمی‌دانیم کدامیک را در اینجا بیاوریم. عفو زنی یهودی که آهنگ مسموم کردن آن حضرت را داشت. عفو گروهی که بهنگام گذشتن پیامبر از «جبل التنعیم» قصد جان آن حضرت را کردند. عفو کسی که با شمشیر آخته بر سر پیامبر که در خواب بود آمد. عفو و آزادی چهار هزار نفر از اسیران جنگ «حُنَین». عفو عمومی مردم مکّه پس از فتح[۱] و....

آیا نویسنده ۲۳ سال نزد وجدان خود شرمنده نشده از اینکه بچنین بزرگمردی تهمت زده و او را مانند جبّاران تاریخ، معرّفی کرده است؟!.

سیره‌نویس امین! دوباره می‌نویسد:

«آثار بشر بودن و دچار ضعف‌های آن شدن همه‌جا در احوال پیغمبر مشهود است(!!) پس از شکت اُحُد و قتل حمزه بن عبدالمطلب، وحشیِ حبشی دماغ و گوش او را برید و هند زن ابوسفیان سینه او را شکافت و جگرش را بیرون آورد و جوید تا آنجا که پیغمبر از مشاهده جسد مثله شده حمزه چنان در خشم خود که انتقام جویانه فریاد زد: بخدا پنجاه تن از قریش را مثله خواهم کرد. خود این قضیّه و نظائر آن خشونت روح و کینه‌جوئی اعراب(!!) را نشان می‌دهد که حتّی زنی متشخّص سینۀ کشته‌ای را شکافته جگر او را در آوَرَد و بجَوَد و چون غذای خوشمزه‌ای نبوده است بیرون اندازد»[۲].

آیا خیانت بالاتر از این می‌شود که کسی در صدد برآید تا زندگی‌نامه برجسته‌ترین مرد عالم را (به اعتراف خودش)[۳] بنویسد آنگاه رویدادها را نیمه تمام نقل کند و از این

۱- در بخش سوّم کتاب، تفصیل این رویدادها را بخواست خدا خواهیم آورد.

۲- صفحه ۱۰۹ از کتاب ۲۳ سال.

۳- چنانکه در صفحه ١٤ می‌نویسد: «بدون هیچ تردیدی محمد از برجسته‌ترین نوابغ تاریخ سیاسی و تحولات اجتماعی بشر است اگر اوضاع اجتماعی و سیاسی در نظر باشد هیچ یک از سازندگان تاریخ و آفرینندگان حوادث خطیر با او برابر نمی‌کند».

رهگذر به نتیجه‌گیری‌های نادرست و ناستوده برسد؟! معنای این کار آنست که او به برجسته‌ترین انسان روی زمین خیانت ورزیده بنابراین از خیانت بدیگران چه باکی دارد؟!.

تاریخ گواهی می‌دهد که پیامبر خداﷺ پس از اینکه ملاحظه کرد کفّار با جسد عمویش حمزه و دیگر یارانش[1] آن رفتا ناشایسته را انجام دادند گفتا من این کار را تلافی خواهم کرد و کشته‌های آنان را مثله می‌کنم ولی بزودی از این کار صرف‌نظر کرد و سرانجام وحشی (قاتل حمزه) را بخشود و از گناه هند جگرخوار نیز در گذشت با اینکه اگر اجساد کفّار را قطعه قطعه می‌کرد از عدالت بیرون نرفته بود زیرا این کار در برابر رفتار کافران، مقابله بمثل بود. با وجود این پیامبر گرامیﷺ مثله را شایسته ندید تا آنجا که بگزارش علی‌؈ فرمود:

«إِيّاكُم والـمُثلَةَ وَلَو بِالكَلبِ العَقُور»[2]. یعنی: «از مثله کردن بپرهیزید هر چند نسبت به سگ گزنده باشد»!!.

نویسنده ۲۳ سال چنانکه ملاحظه شد ماجرای پیامبرﷺ را نیمه کاره رها کرده و از قساوت عرب سخن می‌گوید! گویی با حذف دنباله ماجرا می‌خواهد جسورانه و بکنایه اظهار دارد که پیامبر اکرمﷺ نیز بحکم عرب بودن از سنگدلی نصیبی داشته است! امّا هر کس با اندک دقتی می‌تواند بفهمد که قساوت عرب، رحمت و گذشت پیامبر خداﷺ را بیشتر جلوه می‌دهد! و ثابت می‌کند آن حضرت از محیط سنگدلانه خود متأثّر نبوده و دل و جانش با مقام دیگری پیوند داشته است. در اینجا ما نیاز نداریم تا مدارک تاریخی را درباره نهی پیامبر اکرم از مُثله و عفو وحشی، ارائه کنیم زیرا این ماجرا چون آفتاب در

۱- طبق گزارش ابن هشام و طبری و دیگران، هند بهمراه زنانی از قریش به سراغ اجساد مسلمانان رفته و آنها را مثله کردند و گوش‌ها و بینی‌های ایشان را بریدند بنابراین حمزه؈ تنها کسی نبود که مثله شد (به سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۹۱ و تاریخ طبری، الجزء الثانی، صفحه ٥٢٤ رجوع شود).

۲- نهج البلاغة، وصیّت به حسنین؈.

کتب سیره و تاریخ می‌درخشد و بیشتر مسلمانان از آن آگاهند با وجود این از ذکر این سند خودداری نمی‌کنیم که ابن هشام و طبری پس از باز گفتن داستان حمزه و مثله شدن او می‌نویسند: «فَعَفا رَسُولُ اللهﷺ وَ صَبَرَ وَ نَهی عَنِ المُثلَةِ»[۱].

یعنی: «پیامبر خداﷺ عفو کرد و شکیبایی ورزید و از مثله نهی نمود». ابن هشام برای نشان دادن تأکید پیامبر در این باره باز می‌نویسد: «عَن سَمُرة بِن جُندُب قالُ: ما قامَ رَسولُ اللهﷺ في مقامٍ قَطُّ فَفارَقَهُ حَتّی یَأمُرَنا بِالصَّدَقَةِ وَیَنهانا عَنِ المُثلَةِ»[۲].

یعنی: «از سَمُره بن جُندُب گزارش شده است که: هیچ گاه رسول خداﷺ در مقامی نایستاد و از آن جدا نشد مگر آنکه ما را به صدقه فرمان می‌داد و از مثله باز می‌داشت».

امّا درباره بخشودن وحشی، خود نویسنده ۲۳ سال در یکی از فصول گذشته کتابش ناگزیر! اعتراف می‌کند که پیامبر خداﷺ قاتل حمزه را مشمول عفو خود قرار داد و در این باره می‌نویسد:

«وحشی که حمزه را کشته بود و جسد او را مثله کرده بود .... وقتی بحضور پیغمبر رسید و اسلام آورد، اسلام او را پذیرفت»[۳].

با چنین اعترافات و تناقضاتی! گاهی انسان متحیّر می‌ماند که نویسنده ۲۳ سال چه غرض و مرضی! در نگارش این کتاب داشته است؟ آیا او از سوی مقام بالاتری! به نوشتن چنین کتابی، مأمور و (مأجور)! بوده است؟ یا خودخواهی و غرور، وی را به این کجروی افکنده است؟ خدا می‌داند.

شگفتا که با همه پشتیبانی از «عدالت اجتماعی» گاهی روشنترین اصلی را که مایه قوام عدالت در جامعه شمرده می‌شود به فراموشی می‌سپارد و آن را مولود خشم پیامبرﷺ می‌پندارد! چنانکه در پی ماجرای مثله شدن حمزه می‌نویسد:

۱- السیرة النبویة، القسم الثانی، صفحه ۹۶.

۲- السیرة النبویة، القسم الثانی، صفحه ۹۶.

۳- صفحه ۷۸ کتاب ۲۳ سال.

«در سیره ابن هشام آمده است که چند نفر از قبیله بحیره[1]، زار و نزار نزد نزد پیامبر آمده از او مساعدت خواستند .آنها را بیرون مدینه نزد شتربان خود فرستاد تا از شیر شتر بنوشند و شفا یابند. پس از استفاده از شیر شتر و آسوده شدن از رنج، شتربان را کشته و خار در چشمش فرو کردند و شتر را با خود بردند. چون خبر به پیغمبر رسید چنان بخشم آمد که بی‌درنگ کرز بن جابر را دنبال آنها فرستاد. پس از آنکه همه را اسیر کردند و به حضور محمّد آوردند امر کرد دست و پایشان را قطع و چشمانشان را کور کنند»[2].

معلوم نیست نویسنده عدالتخواه! از پیامبر خداﷺ چه توقعی دارد؟ آیا انتظار داشته تا آن حضرت دستور می‌داد این نابکاران را نوازش کنند و دست و پایشان را ببوسند؟!.

مردمِ خیانت‌گری که شتربان بی‌گناه را کشته و در چشمانش تیغ بیابان فرو کردند آیا سزاوار چه کیفری بودند؟ مگر نه آن که شتربان بیچاره چندین روز از آنها پرستاری و پذیرایی کرده بود تا بیماری ایشان بهبود یافت و سپس او. را با فجیع‌ترین صورت کشتند و شترش را به سرقت بردند؟ آیا روا بود که پیامبر خداﷺ این نامردان را ببخشاید و امنیّت جامعه را در برابر امثال این جنایتگران به خاطر افکندا؟ آیا حکم مزبور را مولود عدالت پیامبر باید شمرد یا نتیجه خشم و ستمگری؟! آری، گاه افرادی با عقاید ضدّ اسلامی به جنگ پیامبر می‌آمدند و اسیر می‌شدند یا مانند وحشی بهنگام نبرد، مسلمانی را به قتل می‌رساندند و سپس قبل از دستگیری توبه می‌کردند، در این موارد پیامبر اکرمﷺ آنان را مشمول عفو و رحمت خود می‌ساخت و از این راه ایشان را اصلاح و تربیت می‌کرد. و همچنین گاهی درباره پیامبرﷺ سوء قصدی می‌شد در اینجا نیز آن حضرت با کمال بزرگواری از حقّ شخصیِ خود می‌گذشت. امّا آیا می‌توان قانون عفو را عمومیت داد و هر جنایت‌گری را تحت هر شرائطی عفو کرد؟ اگر این کار رحمتی درباره گناهکاران شمرده شود بی‌شک ظلمی در حقّ بیگناهان خواهد بود و امنیت جامعه را به خطر

۱- بیچاره قبیله «بجیله» که در کتاب ۲۳ سال به «بحیره» مبدل شده است!!

۲- صفحه ۱۱۰ از کتاب ۲۳ سال.

می‌افکند بویژه که نوشته‌اند این گروه در بیابان کمین کرده و اموال مسافران را بتاراج می‌بردند و به نوامیس آنها تعرض می‌نمودند چنانکه طبری از قول انس بن مالک درباره ایشان می‌نویسد:

«فَارتَدّوا عَنِ الإسلامِ وقَتَلُوا الرّاعِیَ واستَاقُوا الإبِل وأَخافُوا السَّبیلَ وأَصابُوا الفَرجَ الحَرامَ»[1].

یعنی: «ایشان از اسلام باز گشتند شتربان را کشتند و از شیر شتر بهره‌گیری کردند و امنیت راه را از میان بردند و به عفت زنان تجاوز نمودند».

از این گذشته، طبری از لیث بن سعد آورده است که:

«ما کانَ سَمَلَ رَسُولُ اللهﷺ أَعیُنَهُم وتَرَکَهُ حَسمَهُم حَتّی ماتُوا»[2].

یعنی: «پیامبر خداﷺ دیدگان آنها را کور نکرد امّا آنان را واگذاشت که خون از پیکرشان بریزد تا آنکه مردند».

باز طبری از قول سدّی همین مضمون را گزارش کرده است و این گزارش‌ها با قرآن کریم نیز سازگارتر است زیرا به اتّفاق مفسران، آیه ۳۲ از سوره شریفه مائده درباره کیفر این گروه و امثال ایشان آمده است و در آنجا سخنی از کور کردن چشمان، دیده نمی‌شود! بنابراین ما روایت طبری را در این مورد بر گزارش ابن هشام ترجیح می‌دهیم.

آری دلِ رؤف پیامبرﷺ تا آنجا که راهی وجود داشت به جانب رحمت متمایل بود ولی گاهی رحمت بر یک جامعه از ترحم بر چند جنایتکار برتری دارد چنانکه قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ يَـٰٓأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾ [البقرة: ۱۷۹].

«ای خردمندان در قصاص، حیات (جامعهٔ) شما تأمین می‌شود».

و گرنه پیامبر اسلامی کسی است که به یارانش فرمود:

۱- جامع البیان، الجزء السادس، صفحه ۲۰۸.

۲- جامع البیان، الجزء السادس، صفحه ۳۰۹.

«دَخَلَتِ امْرَأَةٌ النَّارَ فِي هِرَّةٍ رَبَطَتْهَا، فَلَمْ تُطْعِمْهَا، وَلَمْ تَدَعْهَا تَأْكُلُ مِنْ خِشَاشِ الأَرْضِ»[1].

یعنی: «زنی در آتشِ دوزخ وارد می‌شود زیرا که گربه‌ای را بسته و حبس کرده بود و به آن حیوان، غذا نمی‌داد و او را رها نمی‌کرد تا از حشرات زمین بخورد (تا آنکه مُرد)».

آری پیامبر بزرگوارﷺ راضی نبود امّت او بر گربه‌ای ستم روا دارند تا چه رسد که انسانی را بیازارند! اما حسن سیاست و مدیریت صحیح گاهی اقتضاء داشت که در برابر تجاوز برخی از بادیه‌نشینان و وحشی‌گریهای آنان ایستادگی کند و این امر خود، از امتیازات روحی پیامبرﷺ بشمار می‌آید و قدرت ادارهٔ او را نشان می‌دهد نه آنکه نقیصه‌ای اخلاقی برای آن حضرت شمرده شود! گویا نویسنده ۲۳ سال میان «فضائل و رذائل» تفاوتی قائل نبوده و فرق نمی‌نهاده است!.

نویسنده، قصاصِ داگرانه پیامبرﷺ را مولود خشم ناگهانی آن حضرت می‌شمرد غافل از آنکه در همان سیره ابن هشام می‌خوانیم:

«فَبَعَثَ رَسُولُ اللهﷺ آثارِهِم كُرزُبنُ جابِرٍ فَلَحِقَهُم فَأَتى بِهِم رَسُولَ اللهﷺ مَرجِعَهُ مِن غَزوَةِ ذى قَرَد ...»[2].

یعنی: «پیامبر خداﷺ کرز بن جابر را در پی ایشان فرستاد و کرز بدان‌ها دست یافت و هنگامی که رسول خداﷺ از جنگ ذی قرد بازگشت آنها را بنزد پیامبر آورد....».

چنانکه ملاحظه می‌شود خشم ناگهانیِ پیامبر موجب نشد تا رسول خداﷺ فرمانِ قتلِ جنایتکاران را صادر کند بلکه مدّتها طول کشید تا آن حضرت از جنگ بازگشت و سپس دستور به قصاص داد.

شگفتا! نویسنده‌ای که به صد ورذیل اسناد تاریخی توجه ندارد چگونه خویشتن را در ردیف سیره‌نویسان بلکه بالاتر از ایشان بشمار می‌آورد؟! و با کمال جسارت در آغاز

۱- صحیح بخاری، الجزء الرابع، صفحه ۱۵۷. و صحیح مسلم، الجزء الرابع، صفحه ۲۱۱۰.

۲- السّیرة النّبویّة، القسم الثانی، صفحه ٦٤١.

کتابش می‌گوید: «هزارها کتاب درباره زندگی و حوادث بیست و سه ساله ظهور و افول او(!!) و همه کردارها و گفتارهای این مرد فوق العاده نوشته شده است .. معذلک هنوز کتاب روشن خردپسندی دربارۀ وی نوشته نشده است»!! گویا بنظر سیره‌نگار، آن کتاب موعود! و خردپذیر! همین اباطیل جناب ایشان است که گوی سبقت از همگنان ربوده و آبروی آن جناب! را برده است!.

نویسنده ۲۳ سال در اثبات آنکه پیامبرﷺ از روی خشم احکامی صادر می‌فرمود! دوباره می‌نویسد:

«در روزهای آخر حیات، اُسامه بن زید را به فرماندهی لشگری گماشت که مأمور هجوم به شام بود. طبعاً نارضائی‌ها و بگومگوهائی میان خواص روی داده که جوان بیست‌ساله‌ای را چرا بر لشگری که صحابه‌ای بزرگ چون ابوبکر در آن شرکت داشته امیر کرده است؟ این خبر بگوش پیغمبر رسید چنان بر آشفته شد که از بستر ناخوشی برخاسته خود را به مسجد رسانید و پس از نماز بر منبر شده بانگ زد: این چه سخنانی است که بگوش می‌رسد و اعتراض می‌کنند که اسامه را امارتِ لشگر داده‌ای»؟[1].

سیره‌نویس تازه کوشش دارد بهر صورت و از هر راه! دستاویزی بیابد تا بتواند اثبات کند که پیامبر اکرمﷺ در دوران رسالت خود دچار خشم نابجایی شده است! امّا در همه جا کار او واژگونه می‌شود! و تصمیم‌گیری درست و حکیمانه رسول اکرمﷺ نمایان می‌گردد. از آن جمله امارت اُسامه بن زید است. می‌دانیم اُسامه فرزند کسی بود که پیش از اسلام، او را به غلامی در بازار مکّه فروختند و خدیجهعليها السلام وی را خرید و به پیامبر اکرم که هنوز به رسالت بر انگیخته نشده بود هدیّه داد. پیغمبر مهربان، آن غلام را که زید نام داشت آزاد کرد و به فرزند خواندگی پذیرفت و چون به نبوت مبعوث گشت این غلام از کسانی بود که در همان آغاز نبوت، به پیامبر ارجمند ایمان آوردند و قرآن کریم از ایشان با عنوان:

۱- صفحه ۱۱۰-۱۱.

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ [التوبة: ۱۰۰].

یاد می‌کند. زید که در ایمان و محبّت به رسول اکرمﷺ همواره استوار و خالص بود در جنگ «مؤته» به شهادت رسید و رسول اکرمﷺ در اواخر عمر شریفش، فرزند وی یعنی اسامه را که جوانی فداکار و شجاع و لایق بود به امارت گماشت تا با کسانی پیکار کند که پدرش با آنها جنگیده بود و با این کار اولاً نشان داد که در اسلام لیاقت، بر ریش سفیدی تقدّم دارد و سنّتِ جلو انداختن شیوخ! در هر کار صحیح نیست و ثانیاً کسی را به جنگ با کفار متجاوز گماشت که پیش از آن، پدر خویش را در این راه از دست داده بود و با ایمان و احساساتی بیش از سایرین راه پدر را دنبال می‌کرد و چنانکه تاریخ گواه است اسامه این راه را بخوبی پیمود و در جنگ با رومیان که به مرزهای مسلمین تجاوز کرده بودند به فتوحات درخشانی نائل آمد.

نویسنده پریشان خیال! که حسن سیاست و تدبیر نبوی را در این ماجری نمی‌بیند ناگزیر کار آن حضرت را مولود خشم!! می‌شمرد و با بکار بردن واژه‌هایی چون «برآشفته شد»! و «بانگ زد»! صحنه‌سازی می‌کند تا شاید از این راه بتواند محیطی پر از خشم مجسم سازد و کار رسول خداﷺ را نابجا جلو دهد و چه خیال خام و آروزی نافرجامی!.

آری، شعار رسول اکرمﷺ این بود که فرمود: «**مَن قَلَّدَ رَجُلاً عَملاً عَلى عِصابَةٍ وهُوَ يَجِدُ في تِلكَ العِصابَةِ أَرضى مِنُه فَقَد خانَ اللهَ ورَسولَهُ وَخانَ المُؤمِنينَ**»[1].

یعنی: «هرکس که مردی را بکار گمارد و بر گروهی امارت دهد با اینکه درمیان آن گروه کسی را پسندیده‌تر از وی می‌یابد، به خدا و رسولش خیانت ورزیده و به مؤمنان نیز خیانت کرده است».

بنابراین رسول گرامیﷺ با دیده نافذ و بی‌نظیر خویش خوب می‌دید که چه کسی برای امارت در آن نبرد بیش از دیگران لیاقت دارد و با توجه به این امر اسامه بن

۱- حاکم نیشابوری در مستدرک.

زید را بر گزید. در اینجا لازم می‌بینم متن تاریخ را دربارهٔ امارت اُسامه بیاورم تا معلوم شود میان گزارش تاریخ با صحنه‌سازی بدون سند! چه تفاوتی هست؟

ابن کثیر در سیره می‌نویسد:

«أنَّ رَسُولَ اللهِﷺ بَعَثَ بَعثاً وأَمَّرَ عَلَيهِم أُسامَةَ بنَ زَيدٍ، فَطَعَنَ النّاسُ في إمارَتِهِ فَقامَ النَّبِيُّﷺ فَقالَ: إن تَطعَنُوا في إمارَتِهِ فَقَد كُنتُم تَطعَنُونَ في إمارَةِ أَبيهِ من قبلُ، وَايمُ اللهِ إن كانَ لَخَليقاً لِلإمارَةِ وَإن كانَ لَمِن أَحَبِّ النّاسِ إلَيَّ وإنَّ هذا لَمِن أَحَبِّ النّاسِ إلَيَّ بَعدَهُ»[1].

یعنی: «رسول خداﷺ گروهی را به نبرد گسیل داشت و اسامه بن زید را بر آنها به فرماندهی گماشت، مردم بر فرماندهی اسامه طعن زدند و پیامبرﷺ برخاست و فرمود: اگر امروز شما در امارت اسامه طعن می‌زنید در گذشته نیز بر فرماندهی پدرش عیب می‌نهادید! و سوگند بخدا که او سزاوار فرماهدهی بود و از محبوب‌ترین افراد نزد من بشمار می‌آمد چنانکه فرزندش پس او چنین است».

این سند را بخاری و دیگران نیز آورده‌اند و گزارش طبری و ابن هشام هم با آنچه ابن کثیر آورده موافقت دارد و در این اسناد نه از خشم پیامبرﷺ سخنی رفته و نه آشفتگی یا انتخاب عجولانه آن حضرت گفتاری درمیان است. (به: تاریخ طبری، الجزء الثالث، صفحه ١٨٦ و به سیرة ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ٦٥ نگاه کنید)

امّا آنچه نویسنده گوید که: «چرا بر لشکری که صحابه‌ای بزرگ چون ابوبکر در آن شرکت داشت (اسامه را) امیر کرده است»! هر چند حکمت آن را بازگو کردیم ولی ناگفته نماند که شرکت ابوبکر در سپاه اسامه ثابت نشده چنانکه ابن کثیر در این باره می‌نویسد:

«وَمَن قالَ إنَّ أَبابَكر كانَ فيهِم قَد غَلَطَ، فَإنَّ رَسُولَ اللهِﷺ اشتَدَّ بِهِ المَرَضُ وجَيشَ أُسامَةَ مُخَيَّمٌ بِالجُرفِ. وَقَد أَمَرَ النَّبِيُّﷺ أَبابَكر أَن يُصَلِّيَ بِالنّاسِ كَما سَيَأتى فَكَيفَ يَكونُ فِي الجَيشِ»[2].

١- السّيرة النّبويّة، الجزء الرابع، صفحه ٤٤٠.

٢- السّيرة النّبويّة، الجزء الرابع، صفحه ٤٤١.

یعنی: «کسی که گوید ابوبکر در سپاه اسامه بود بخطا رفته است زیرا بیماریِ رسول خدا شدت یافت درحالیکه سپاه اسامه در جرف (نزدیک مدینه) چادر زده بود و پیامبرﷺ فرمان داد تا ابوبکر (در مسجد مدینه) با مردم نماز گزارد –چنانکه خواهد آمد– پس چگونه می‌توان گفت که ابوبکر در سپاه اسامه بوده است»؟!.

چنانکه ملاحظه می‌کنید «ضریب غلط گویی» در کتاب ۲۳ سال پیاپی بالا می‌رود!.

سیره‌نویس محقّق! باز می‌نویسد:

«همچنین در آخرین روز بیماری که دچار اغماء بود میمونه داروئی را که در حبشه یاد گرفته بود حاضر کرد آن دارو را در دهان حضرت ریختند حضرت بخود آمد و خشمناک فریاد زد(!!) چه کسی این کار را کرد؟ گفتند دوا را میمونه ساخته و به دست عمویت عباس در دهانت ریختند. گفت غیر از عباس دوا را در دهان همه حاضرین بریزید حتی خود میمونه که روزه بود از آن دوا خورد»[1].

این گزارش به صورت‌های گوناگون رسیده است که هیچکدام با آنچه نویسنده ۲۳ سال نقل می‌کند کاملاً موافقت ندارد! در گزارشی که طبری از «فقهای حجاز» آورده و ظاهراً از همه معتبرتر است چنین آمده: «عَن فُقَهاءِ أَهلِ الحجاز: أَنَّ رَسُولَ اللهﷺ ثَقُلَ في وَجَعِهِ الَّذى تُوُفِّيَ فيهِ حتّى أُغمِيَ عَلَيهِ، فَاجتَمَعَ إِلَيهِ نِساءُهُ وابنَتُهُ وأَهلُ بَيتِهِ والعَبّاسُ بنُ عَبدِالـمطَّلب وعليُّ بنُ أبيطالب وجميعُهُم. وإِنَّ أسماءَ بِنتَ عُمَيس قالَت: ما وَجَعُهُ هذا إلاّ ذاتُ الجَنبِ فَلُدّوهُ[2]، فَلَدّوهُ فَلَمّا أَفاقَ قالَ: مَن فَعَلَ بی هذا؟ قالُوا: لَدَّتکَ أسماءُ بِنتُ عُمَیس ظَنَّت أَنَّ بِکَ ذاتَ الجَنبِ! قالَ: أَعوذُ بِاللهِ أَن يُبلِيَنی بذاتِ الجَنبِ، أَنا أَكرَمُ عَلَى اللهِ مِن ذلِکَ»[3].

۱– صفحه ۱۷۱ کتاب.

۲– در نسخه دارالمعارف بجای این کلمه، (فَلَدَدناه) آمده که ظاهراً صحیح نیست.

۳– تاریخ طبری، الجزء الثالث، صفحه ۱۹۵–۱۹۶.

یعنی: «از فقهای حجاز گزارش شده که گفتند: چون بیماری رسول خداﷺ که از آن در گذشت، سنگین شد و از حال برفت زنانش و دخترش و خانواده‌اش و نیز عبّاس بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب همگی بدور آن حضرت گرد آمدند و اسماء دختر عُمَیس گفت: بیماری پیامبر جز ذات الجنب (سینه‌پهلو) چیزی نیست بنابراین، از گوشه لبش دارو بدهان او بریزید! و دارو را ریختند. چون پیامبرﷺ بخود آمد پرسید چه کسی این کار را کرده؟ گفتند اسماء دختر عمیس در گوشۀ دهانت دارو ریخت بگمان انکه بیماری ذات الجنب داری! پیامبر گفت: پناه می‌برم بخدا از اینکه مرا به ذات الجنب مبتلا کند، من نزد خدا گرامی تر از آنم که به این بلا گرفتار آیم».

چنانکه می‌بینید در این گزارش از آنکه پیامبرﷺ فرمان دهد تا همه دارو بخورند! خبری نیست و کار به همین گفتگو پایان می‌گیرد.

امّا نویسنده ۲۳ سال به سراغ روایت دیگری رفته و آن را دستاویز قرار داده‌است با آنکه روایت مزبور بصورتی مشوش و پریشان نقل شده و در یک جا آمده است که عباس دارو را به دهان پیامبرﷺ ریخت (طبری، ج ۳، ص ۱۹۵) در جای دیگر آمده که زنان پیامبر اینکار را کردند و عباس بدان کار حاضر نبود (حلبی، ج ۳، ص ٤٧١) بعلاه در همین روایت می‌گوید پیامبر فرمود، چرا بدهان من دارو ریختید با اینکه من روزه داشتم! (ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۳۱) و ما می‌دانیم که بنابر حکم قرآن، بیمار نباید روزه گیرد و باز می‌دانیم که اگر با اجبار چیزی در دهان روزه‌دار ریختند، روزه‌اش باطل نمی‌شود، با این همه، بفرض آنکه روایت مزبور را در عین پریشانیش بپذیریم و آن را دروغ نشماریم در آن صورت باز نمی‌توان گفت که از پیامبر خداﷺ کاری ناپسند سر زده است زیرا داروی مزبور چنانکه ابن سعد در طبقات آورده، معجونی از عود هندی و وَرس (گیاه زعفران) و روغن زیتون بود (ابن سعد ج ۲، ق ۲، ص ۳۱) که از خوردن آن –جز مزه نامطلوب– زیانی بکسی وارد نمی‌آمد. بعلاوه پیامبرﷺ بدینوسیله می‌خواست به زنانش بیاموزد تا درباره بیمار به کار خودسرانه اقدام نکنند. امّا در مورد امّ المؤمنین میمونه، ابن

سعد در طبقات می‌نویسد: که او گفت من روزه‌ام ولی دیگر زنان، دست از سرش بر نداشته و گفتند تَرینَ إِنّا نَدَعَكِ .... یعنی گمان می‌کنی که ما ترا رها می‌کنیم....؟!.

خلاصه آنکه نویسنده ۲۳ سال بیش از تحقیق، به بهانه‌جویی می‌پردازد و مانند بسیاری از خاورشناسان مغرض، در پی آن بر می‌آید تا روایت ضعیفی را بیابد و آن را بگونه‌ای ناقص نقل کند و پیامبر بزرگوار اسلامﷺ را به خطا متهم سازد، با آنکه جز ناشیگری در «حدیث‌شناسی» هنری بخرج نداده و چیزی را اثبات نمی‌کند! آری، با غرض‌ورزی و تحریف تاریخ از ارج پیامبر بزرگ اسلامﷺ نتوان کاست که بقول شاعر عرب:

مَن كانَ فَوقَ مَحَلِّ الشَّمسِ مَوضِعِهِ   فَلَيسَ يَرفَعُهُ شَيىءٌ ولا يَضَعُ

محمد اربنگری فراتر ین اختر است   مُنزّه از قَدحِ تو، زمدح من برتر است

نه مکر ناچیز تو، ز قدر او کم کند   نه وصف والای من، زینتِ، خاتَم کند[1]

پایان بخش دوم

۱- ابیات از نویسنده این کتاب است.

کتابنامه

(مدارکی که در این کتاب از آنها نام برده شده است)

قرآن کریم — کتاب الهی

در تفسیر قرآن

۱- تفسیر طبری (جامع البیان) — محمّد بن جریر طبری

۲- تفسیر کشّاف — ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری

۳- تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن) — قرطبی اندلسی

٤- تفسیر بیضاوی(انوار التنزیل) — قاضی بیضاوی

۵- تفسیر فخر رازی (مفاتیح الغیب) — فخر الدین رازی

٦- تفسیر مجمع البیان — فضل بن حسن طبرسی

۷- تفسیر روح المعانی — آلوسی بغدادی

۸- تفسیر فتح القدیر — شوکانی یمنی

۹- تفسیر التبیان — شیخ ابو جعفر طوسی

۱۰- تفسیر غرائب القرآن ورغائب الفرقان — نظام الدین نیشابوری

۱۱- تفسیر التسهیل لعلوم التنزیل — ابن جُزّی

۱۲- تفسیر المنار — شیخ محمد عبده – رشید رضا

در علوم قرآن

۱۳- الإعجاز العددی للقرآن الکریم — عبدالرزّاق نوفل

۱٤- مقدمتان في علوم القرآن — ابن عطیّه و دیگری

۱۵- أسباب النزول — واحد نیشابوری

۱٦- باب النقول — جلال الدین سیوطی

۱۷- الإیضاح	شیخ احمد زاهد
۱۸- فیه مافیه	شیخ ابو سهل انماری
۱۹-الاتقان في علوم القرآن	جلال الدین سیوطی
۲۰- البرهان في علوم القرآن	زرکشی
۲۱- المصاحف	سجستانی
۲۲- أحکام القرآن	ابوبکر بن عربی
۲۳- اعجاز القرآن	مصطفی رافعی
۲٤- دروسٌ من القرآن	شیخ محمد عبده
۲۵- التّبیان في إعراب القرآن	عکبری
۲٦- نظم القرآن	ابو عثمان جاحظ
۲۷- اعجاز القرآن	ابو بکر باقلانی
۲۸- دلائل الاعجاز	جرجانی
۲۹- تاریخ قرآن	دکتر محمود رامیار
۳۰- تاریخ قرآن	نولد که

در سیرۀ پیامبرﷺ

۳۱- السّیرة النبویّه	ابن هشام
۳۲- السّیرة الحلبیّه	علی بن برهان الدّین حلبی
۳۳- السّیرة الدحلانیّه	زینی دحلان
۳٤- السّیره النبویّه (سیرة ابن کثیر)	ابن کثیر دمشقی
۳۵- عیون الاثر في فنون المغازی والشّمائل والسّیر	ابن سیّد الناس اندلسی
۳٦- الشفاء بتعریف حقوق المصطفی	قاضی عیاض اندلسی
۳۷- تاریخ العرب في الاسلام (السّیرةالنبویّة)	دکتر جواد علی

۳۸- محمد عند علماء الغرب — شیخ خلیل یاسین

۳۹- العقیدة والشریعة — تعریب کتاب گلدزیهر

در تاریخ

۴۰- تاریخ طبری(الأمم و الـملوك) — ابو جعفر طبری

۴۱- تاریخ یعقوبی — یعقوبی

۴۲- الـمغازی — واقدی

۴۳- الطبقات الکبری — محمد بن سعد

۴۴- البدایة والنهایة — ابن کثیر دمشقی

۴۵- شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام — تقی الدین فاسی

۴۶- الاصنام — کلبی

۴۷- مجموعه الوثائق السیاسیه للعهد النّبوی والخلافة الراشدة — دکتر محمد حمیدالله

۴۸- تاریخ هرودوت — هرودوت

۴۹- اسلام در ایران — پطروشفسکی

در حدیث وفقه

۵۰- الموطّأ — مالک بن أنس

۵۱- صحیح بخاری — محمد بن اسمعیل بخاری

۵۲- صحیح مسلم — مسلم بن حجاج نیشابوری

۵۳- صحیح ترمذی — ترمذی

۵۴- مسند احمد بن حنبل — احمد بن حنبل

۵۵- مسند طیالسی — طیالسی

۵۶- فتح الباری — ابن حجر عسقلانی

۵۷- ارشاد السّاری — قسطلانی

٥٨- شرح صحيح مسلم	نووی
٥٩- الـمستدرك على الصّحيحين	حاکم نیشابوری
٦٠- التاج الجامع للأصول	شیخ منصور علی ناصف
٦١- عمدة القاری	محمود بن احمد
٦٢- علل الحديث	عبدالرّحمن بن أبی حاتم
٦٣- الجامع الصّغير	جلال الدین سیوطی
٦٤- الكافی	کلینی رازی
٦٥- من لا يحضره الفقيه	ابن بابویه قمّی
٦٦- مرآة العقول	محمد تقی مجلسی
٦٧- الاحتجاج	احمد بن علی بن ابیطالب
٦٨- بصائر الدرجات	محمد بن حسن صفّار
٦٩- بحار الأنوار	محمد تقی مجلسی
٧٠- نهج البلاغة	شریف رضی – سخنان امام علی عليه السلام
٧١- مسند الإمام زيد عليه السلام	امام زید بن علی عليه السلام
٧٢- البحر الزّخار	احمد بن یحیی
٧٣- مسند الإمام ابی حنيفه	ابو حنیفه نعمان بن ثابت
٧٤- الحجة على اهل الـمدينة	محمد بن حسن شیبانی
٧٥- الـمبسوط	سرخسی
٧٦- نصب الـمجانيق	شیخ ناصر الدین بانی
٧٧- نماز در اسلام و در مذهب یهود نصاری	اسماعیل آشتیانی

در علم کلام و تصوّف

٧٨- الفِصَل في الـملل والا هواء والنّحل	ابن حزم اندلسی
٧٩- الـملل والنّحل	عبدالکریم شهرستانی

۸۰- الانتصار — ابن خیّاط

۸۱- الفرق بین الفِرَق — عبدالقادر بغدادی

۸۲- مرصاد العباد — نجم الدین رازی

۸۳- اسرار التوحید — محمد بن منوّر

در علم رجال و ادب

۸۴- الفهرست — ابن الندیم

۸۵- الفهرست — شیخ ابو جعفر طوسی

۸۶-الاستیعاب في معرف~ الأصحاب — ابن عبدالبّر

۸۷- الرّجال — نجاشی

۸۸- الکتاب — سیبویه

۸۹- إنباة الرواة علی أنباة النّحاة — جمال الدین قفطی

۹۰- شذور الذهب في معرفة کلام العرب — ابن هشام

۹۱- نزهة الالباء في طبقات الأدباء — ابن الانباری

۹۲- الأغانی — ابو الفرج اصفهانی

۹۳- لسان العرب — ابن منظور

۹۴- صحاح اللغة — جوهری

۹۵- شرح المعلقات — زوزنی

۹۶- برهان قاطع — ابن خلف تبریزی

آثار مربوط به معرّی

۹۷-رسالة الغفران — ابو العلاء معرّی

۹۸- الفصول والغایات — ابو العلاء معرّی

۹۹- الانصاف والتحری — ابن العدیم

دیوان شعراء

۱۰۰- شاهنامه — ابو القاسم فردوسی
۱۰۱- دیوان مثنوی — مولوی بلخی
۱۰۲- بوستان — شیخ سعدی
۱۰۳- دیوان حافظ — خواجه حافظ

در ادیان پیشین

۱۰٤- تورات — کتاب مقدّس یهود
۱۰۵- انجیل متّی — کتاب مقدّس نصاری
۱۰٦- وندیداد — کتاب مقدّس زرتشتیان
۱۰۷- قاموس کتاب مقدّس — هاکس امریکایی

در چپ گرایی!

۱۰۸- لودویک فویر باخ ... — فردریک انگلس
۱۰۹- عرفان و اصول مادّی — تقی ارانی

کتب پراکنده

۱۱۰- صید الخاطر — ابن الجوزی
۱۱۱- الی المجمع العلمی بدمشق — عبدالحسین شرف الدین
۱۱۲- مجلة المنار محمد رشید رضا